

تذکرۃ من اجتناب سبیل
ان هذه سبیل رزقہ

بقوینق پاک پروردگار درین زبان سعادت آثار کتاب هدایت
اطوار نصیحت عالم فانی عار رسا آشوب باخو ندید ز نکرہ بی مسیحی

تذکرۃ
اجتناب
اشکوار

بفرمایش عبدالحق خلیق بہ تعاون فاضل جبل الحاج سید
فضل صہانی و کتابت عبد الصمد سرحدی بہ انجام رسید

ادارۃ اشاعت سچ چشاور

رَبِّ يَسِّرْ وَلَا تَعْسِرْ وَتَمِّمْ بِالْخَيْرِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ

سپاس بلا انتها و ثناء بلا منتها. شایان حضرت خدا. المنتصف بصفت سبحان
 ربی الا علی جاعل الانسان خلیفه بین الارض و السماء علی ما بین العرش الی ما
 تحت الثری فی علی صدر من الازل الی آخر البقا لاظهار ربوبیة بتوسط خلافة
 فی الاشیا هم اذا نلت که نسل آدم را مجتمع الانقطاع گردانید تا بتوسط استفاضه
 خلیفه از مافوق و افاضه با تحت اطفال حسن المال ممکنات را در صحراء عدم آفاقاً
 بر پروردید و حکمتهای غامض خویش اصناف بشری که هند و ترک و فرس اند و واحد
 فرس که ابو البشر باشد بر ذوق کشید و به محاکمه علم کل جزب بمالکدیم فوجون
 هر کدام آنها را بعبادت مالوف خویش دانا و آگاه گردانید و تحفه ذالکات و صلوات
 نامیات بر آل مغیر ممکنات المختص بخلافة العظمی من بین سائر الموجودات یعنی محمد
 مصطفی و حبیب محتجبی علیه الصلوة و السلام محدود باد الی یوم القیامة الی قاضی
 الحاجات فی آخر الساعات که آنحضرت مبعوث است الی كافة الانام لتبلیغ الاحکام
 خصه صا الی الجن و الانس بفضل الکلام تا هر صنف ازان اصناف عادت مالوفه نفسانیة
 و لذات ذلات شهوانیة شیطانیه را بگذرانند و توجه تام و سعی مالا کلام فی مسر الایام
 و الیاء بحسن حصن شریعت مصطفویة علیه الصلوة و السلام و التحیة اند تا شایان ذل
 استرقاق دنیویة لاین همدکات ابدیه خردیه نرودند و عاقلیتها که مقبول درگاه عفار
 باش شایان آل حفرت طاهری و خلفاء راشدین و عظماء مہمدین که هر یک ازان
 باغبان گلستان دین آمده باد و بر علما اقلیاء که سرزبان اهل هواریة تیر شریعت غار بریزند
 اللہ تعالی پی دینی گرداناد الی یوم السناد بالکسب داکلة الامجاد بعد از ادای ما و حجب

همه چیزها را
 در پیشگاه
 او حاضر گردانید
 و هر یک را
 به جای خود
 برگردانید

مكتوف خرد از ازل تا ابد آنست که قوام دین حضرت خیر البشر علیه من الصلوة افضلها من
التحیات اكملها بعلم بشر عیبه بل با نواع علوم است که تا نام زبان دلائل عقلی و نقلی را
کما حقہ دریافته باشند تا عوام انام را از ملحدان و مبتدعان روزگار خلاصی داد باشد
چنان که کتب ائمه سلف از ان دلائل مملود مشحون اند و اکباد نامراد اهل هوا از ان
پرخون اند. و هم انواع علوم با حوال خیر و بشر مصنفان متقدمین است که تا مکشوف گردد
که فلان مصنف را چه دین و چه آئین و چه بیعت است یا از علماء اتقیا است یا از متمردان
اهل هوا تا بعد از اطلاع احوال او مطالعه تصنیف او را باشد و الا محض نظر کردن در
تصنیف مصنف نامعلوم عین خطا باشد مخدوم عبد الرحیم ماکرادی علیه الرحمة و الغفران
در رد البدع خویش در نیعی روایات معتبره از کتب بره آورده که وفی کشف العقاید
ینی ان یعرف طالب العلم عقاید المصنفین فی عتد باهل السنة
و الجماعة و یحتوز عن اهل البدعة فلم للفلاسفة من تصانیف مسمومة
باسم التوحید مملوءة من الشرك و النفاق و کم المبدعة من المعزلة و الحشوة
من تصانیف مسمومة باسم السنة و فحودک و کلها محرمة الامساک لا یحل
النظر فیها السلا یحدث منها الشکوک و یوهن الا اعتقادات و سلا ینبج مسکها
الی البدعة و لهذا اما مسکه المتقدمی فالحکم فی هذا الکتب کلها اذ هاب عینها
متی وجد الحق بالناد و الغسل بالماء حق یجی اثر الکتابته لما فی ذلک من
المصلحة العامة فی الدین بمحو عقاید المضلّة الی اخوه و جزم القاضی
عیاض بانهم غسلوه ثم حرقوها مبالغة فی اذهاب اثرها و ایضا اندران آورد
که یکے از ان کتابها تفسیر کشاف و تفسیر مجاز است و حضرت مخدوم الملک مخدوم ابراهیم
علیه الرحمة در داخ الملحدین خویش آورده که یکے از ان کتابها کتاب نوادر الفوائد است
و در مجموع ملکه آورده که مصنف کشف المحجوب از جمله عار فان نیست آنچه مفهوم افقر
الناس است آنکه در کتابی که اقوال ناموجه و مخالف کتب سنت و جماعه است شود
از سهال خالی نیست یا مصنف او از جمله مخالفان است از ان در تصنیف خویش اثر صحیح
و کثر سقیم در ترجیح رواج یابد و عقیده بعضی ضحفا مسلمانان بی علم بدان تالاج یابد
عیاذ باللہ و یا آنکه بعد از فراغ مصنف مبتدین متقی از تصنیف بنا بر پیش آمدن بعضی ضرورت

عنه
لیکند
ای طایفه
تصانیف که
اند با هم
بر از ان
نفاق یعنی
بوجوب شرک اند

که بیاد شود
از ان
ست نشود
از ان عقیده

ن
ست با احوال
او مخالف
اهل سنت
از سهال
خالی نیست

است که برآورد جهرآبدان مشغولم با آنکه در حدود ماباد شاه اسلام نیست هر چه بر
 سر رود از جزو قتل سبب قبول دارم و چون در عصر خویش ازین متمدان اختراز
 نکردم و حق گفتن را در دستا ختم بنا بر آن بر علمای عصر دیگر این کار را فرض می سازم
 که بجوام زمانه خویش گویند تا ما از عهده هر معروف و نهی منکر بیرون آمده باشیم
 فالجاصه از ان جمله این است که در تحفه الفقهاء آورده است که دیدار حق تعالی
 عز اسمه جز بی بی نا طمه زهره رضی الله تعالی عنها زمان دیگر را نباشد این قول روافض
 است روافض بر این عقیده دارند و خواص هم بر این قائلند و چون نظر در کتب
 آئیه اسلام کنی هر دو قول را باطل مینی پس سایر مسائل این کتاب محمول کلی نمائید
 الا بعد از تطابق او بر کتابهای دیگر زیرا که شاید که مسئله دیگر هم برین مضمون
 ناموجهات در آن ثبت نموده باشد از ان جمله اینست که در تیسیر الکلام قول
 روافض اکثر من ان بحیضی بعضی جلی و بعضی خفی یافته میشود و مصنف
 او خود را سیف سنت می نامد اما ما را اعتقاد بگفتار او نمائید پس عقیده او را
 بر عقاید مصنفان اسلامیة دیگر عرض می توان کرد هر چه موافق افتد اقتدا باید
 کرد و الا اختراز کلی باید نمود تا رافض و بدعت در دل تو جا نیگیرد از ان جمله اینست
 که در سراج الهدایه آورده است که سه طلاق دفعته واحدة اصلاً واقع نمیکرد
 و این مذهب روافض است و بر مذہب اهل سنت جماعت بدعتی گرداناد واقع
 گردد و اگر مسائل این کتاب مخالف اند پس سایر مسائل این کتاب محمول کلی
 نمائید الا بعد از موافق ساختن بر کتابهای دیگر از ان جمله اینست که تذکره مقتضی
 حضرت امام حسن و حضرت امام حسین رضی الله عنهما مملو از مفتریات است البته
 نباید شود دلیل برین آن که یزید و لشکرش را کفار می نویسند و عوذ بالبدن مذک
 و این محض دروغ و ضلالت است از ان که از عهد و نیرال بشر علیه الصلوة والسلام
 تا به این غایت هیچ کافر بر آن حدود بادشاه نشده و نه کافر ذمی را بر زمین سوری
 رخصت میدادند مگر بر پالان و یکی از علامت قیامت اینست که لشکر کفار بر آن
 مستولی شوند و آن هنوز ناپایمان شده و دیگر آن که ذل بسیار و خواری بشمار
 بر خاندان پیغمبر علیه السلام که برگزیده ملک غفار است مینویسند که آن ممکن

این جمله
 مخالفان
 در کتب یافته

مقتضی این
 را نباید
 نوشت

الوجود نیست بل یاد کردن آن نوع ذلول از طریقه آداب و اسلام دور است بیچ
عاقب مسلم این را نه پسند که آن دل از دست اسلامیان بر خاندان خاتم النبیین
جاری شود عیاذا بالله و ذکر مقتل صحیح را ثبت میفرمودم اما وجهات دیگر از دست
خواهد رفت و بهم از آن رو که فرموده اند که ذکر آن معاطها که در میان اصحاب
رفته محض نامشروع است هر چند بطریق صحت بر جا آید لکن به تحریر آن
مقتدر شیم **الاجمل** نیست که جنگها بسیار در فضیلت و شجاعت مرتضی
علی رضی الله عنه یافته می شوند که در آن فتح و ظفر بلاد و شجاعت بنام مرتضی علی می
نویسند و خلفاء ثلثه را یاد می کنند این نیز محبوبات و تمایلات روافض است.
که رعایت یک جانب نوشته اند **صحیح** نیست که در تفسیر کلام آورده است
بل حضرت صدیق رضی الله عنه اشجع قلبا و اوفی علما است و متن امامی نیز برین جمله
مشیر است بیت **ذی النورین حقا کان حیوا من الکرار فی صف**
القتال و در شرح او که مستحب به بحوالی است نیز همین تقریر میفرماید که راست ازین
روشن تر باشد که در عقیده ابو معین نسفی مسطور است که بعد از وفات سید عالمیان
علیه الصلوٰة والسلام خلافت صدیق اکبر شد و دو سال بود و درین ایام مسجدی که از محمد بن مرتدان که مدینه
نیاسوره که اکثر مردم از اسلام مرتد گشته بودند و شب و روز با یکدیگر میجاری بودند تا بگویند الله و
توفیق فتح میسر شد و ایشان **ثقل** تابع ذوالعباس ایشان گشته و بهمین حکم است در مرتدان
این زمانه بعده مدت خلافت عمر فاروق مدت ده سال بود همیشه در فتح بلادهای
کفار مشغول از جهت تفریق سنی از اباطل و فتح خراسان نیز بر دست ایشان
شده و اخف بن قیس که یکی از سرداران لشکر او بود به بلخ روان کرده تا بلخ
را فتح کرده اخف توجه بجانب ماورالنهر بود عمر فاروق کتابت روان کرد که
اخف برگردد که آن فتح بردست عثمان ذی النورین خواهد بود و لغایت
که حضرت عمر فاروق بقدر چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار مسجد جامع
بنا کرده بود بعده خلافت عثمان رضی الله تعالی عنه مدت دو ازده سال بوده
فتح ماورالنهر بدست ایشان شد چون عثمان ذی النورین وفات گشته بعده
خلافت مرتضی علی رضی الله عنه مدت شش سال بود همان مملکت خلفاء ثلثه
را بگمارشته و زیادت از آن معلوم نیست که گرفته باشند از **اجمل** نیست که

یعنی ختم عثمان
ذی النورین مال
بودن او در
خلافت است
از مرتضی علی
در جنگ کوفه
یعنی در جنگ کوفه
عثمان بهتر بود
در خلافت و
ظفر از مرتضی
پس معلوم شد
که آنچه در بعضی
جنگها میگویند
دوای مرتضی
مرتضی نوشته اند
از تصانیف
روافض اند
شتر قصیده
امامی تعریف
انقدر درین
فصل
بیان خلافت
خلفاء اربعه
فصل
تعریف مساجد
که تحت عمر
بنا کرده

درین باب نیز اقوال روافض بسیار اند پس سایر مسائل این کتاب را بعد از مقابله
بر کتب اسلامیہ دیگر می توان یافت و قبول کردن از آنجمله آنست که در قصص
الانبیاء کلمات ناموجه بسیار اند بلکه در حصن الایمان و مجموع ملکی و غیر ذلک از
کتب عقائد اسلامیہ اکثر فقہا آن را بکفر رسانیده می گیرند یکی از قصہ های او آن
است که داود و عوم با او ریا خدای کرد و خدای را پیغمبران علیهم السلام بعد از گناه
کبیره بود و بنی را به گناه کبیره منسوب کردن کفر بود پس سایر قصہ های او را اعتبار
نماند الا بعد از تحقیق آن در کتب دیگر از آنجمله آنست که حضرت امیر سید علی
بهمانی در رساله خویش آورده که اکثر مشایخ در سلوک بمرتبه غیب جن رسید اند
بشنودهای ایشان فریفته از مقصود باز مانده اند باید که از آنها احتراز کنی یکی
از ایشان حسین و اتباع او بود دوم سلطان الدین مقتول که در دشت
قجاق بود است سیوم آن شهاب الدین مقتول که در عراق است چهارم
شیخ کمال الدین جرائی که در ترکستان است پنجم اسماعیل که در ترکستان
است و ازین چهار است که جهل در قبایل او باقی است الی یومنا هذا و هر کدام
یکی از اولاد ایشان را نگهداشته اند آنها را خواجها و پیران گویند و ندانند که پیری
بر برکت علم و خدمت و اذن مرشد کامل است بدیه نسب صحیح چه جائے
آنکه نسب سقیم را فضیلت باشد **القصه** بر تصنیف که از آنها مانده
باشد اعتبار نباشد چنان که صدر بن العاقب در کتاب خویش که مسمی
به خلاصۃ المناقب است آورده اند که لاجرم تعظیم سادات باید اما اقتدا
بایشان در امر مجبور نباید کرد مگر که عالم متقی و عارف صالح و متیقن باشد چنانکه سید علی بهمانی
دین اذان فرموده که در سادات طریقه اسفند و جماعت یا فتن ظاهر است پس نباید گفت که
سید هر چه گوید قبول بلکه گفته او را بر علما اقلیاء و زکاء عرض توان کرد هر چه موافق سنت و جماعت
بود قبول کن هر چه مخالف بود از آن احتراز کنی و در خلاصۃ المناقب نیز اقوال روافض
یافته می شود از آنجمله آنست که در رساله شمایل التقیاء با حقه سرود آورده
است و حضرت مخدوم انام مخدوم الملک شیخ الاسلام لها نوری در قانع
البدعۃ خویش منقولاً من التفاسیر و الکتاب الفقیہہ فرموده و منها ما ذکر فی
الزاهدی مجاہد میگوید بیان کرد ما را ابن عباس که مراد ازین لہو سرود است.

فان
اقتدا با
سادات باید کرد

وهرکه گفتن و شنیدن سرود کرد و قرآن را فسوس کرد و کتاب خدای تعالی
 فسوس گرفتن موجب عذاب است و شادی از لهو و فسوس و صف کافر
 است و منها ما ذکر فی الکشاف هرکه بے نماز بود و بے دین بود حدیث او لهو و
 سرود او باطل بود و هرکه به لهو و شنیدن سرود در آید در مذمب ابا حنیان بر
 وی کشاده گردد و بر کلام خدای تعالی فسوس گرفته باشد و عاقبت به کافر
 افتد و منها ما ذکر فی الشعلی لهو الحدیث الغناء و ضرب البریط
 و الطنبور و الاوطار و کل ذلك حرام بهذا النص و من
 استحل فقد کفر و من ابتل به فهو منافق لقوله علیه
 الصلوة و السلام استماع الملاهی معصیه و الجلس
 علیها فسق و التلذذ بها کفر و بعض الزهاد
 المتجھلة و الصوفیة المتضلة قد ابتلیم الشیطن
 فابتلوا به و راقصة مفتراة علی النبی صلی اللہ علیہ
 و سلم من الرضی بالتغنی و الميل الی الرقص و الدف بمیث
 اتصل مراد آءه رکبتہ صلعم فذلک افتراء کله و بهتان علی
 النبی صلی اللہ علیہ و سلم و هو کفر منهم و لو کان کذلک لا
 شتمون من الصحابة رضی اللہ عنہم و انما جاز اللعب
 بالسلان و لو کان کذلک لما خرج عمر رضی اللہ عنہ المغتسین
 عن المدينة و منها ما ذکر فی المدارک لهو الحدیث
 نحو الشتم و الغناء مفسدة للقلب منفدة للمال و مستحطة
 للرب و منها ما ذکر فی معنی لهو الحدیث الغناء حرام بهذا
 النہی من استحلہ فقد کفر و لا یستحلہ الا الا با حیتون و
 من ابتل به فهو منافق و منها ما ذکر فی الفتاوی الجامع الغناء
 و استماع الملاهی و ضرب المزامیر و الرقص کلها حرام
 و مستحلها کافر تاب اللہ علی من ابتل به **علم ان** هذه
 الروایات کلها مطلقہ خالیة عن التفصیل و من فصلها

فتنه
 فی
 تصنیف
 علی
 النبی

ومن قول ضعيف انه يجوز في الاعراس لاعلان النكاح لا يجوز الاستدلال بها على
جواز الغناء في غيرهما لان القاعدة مفقودة في الاصول ان ما يرب بسبب خاص وعلى وجه خاص
لا يكون شائعا في الوجه فلا يصح الاستدلال باباحة الغناء في الاعياد والاعراس على
اباحة مطلق السماع فتدبر ايضا في قانع البدعة اما الغناء والتصفيق فهو السماع المحدث
في الاسلام احدث بعد ذهاب القرون الثلاثة وقال الشافعي "خلقت ببغداد شيئا
احدثه الزنادقة ويسمونه الغناء والنفير يصدون الناس عن القرآن فدل كلام الشافعي
على انه فعل الزنادقة لا فعل البررة وما روى عنه في بابحة تغيير فختار عند اصحابه
حيث قال الشيخ كمال الدين الذي انشاء في كتاب الاشراف ان الغناء حرمه ابو حنيفة
رحم واهل العراق رحمهم الله وكراه الشافعي رح اي حرمه وهو المشهور من مذهب
المالك والامام الاحمد بن حنبل سئل عن الغناء قال هو محدث اكرهته قيل نيزق
عليه القلب فقال لا تجالسوا معهم لانهم الجحيمون قوله تعالى انه لا يقبل الجحيمون فبين ان
بدعة ومن هذا صح قول شهاب الدين في العوارف اجمع العلماء فيه اي في حرمة وبالغوا
فيه وقاب المجنيد في اخر عمره وانما فسرت قول الشيخ اكل الدين وهو قوله وكراه الشافعي
رح بقوله حرمة لان المذكور في كتابه ان الشافعي رح اذا قال في شيء اكرهته فالمراد هو
المخطوطة العام وايضا في قانع البدعة روى ان شرا لكار غير متعدا اذ لا يعتقد احد
ولا يدعي لنفسه المنزلة كما ما للبندع الذي يدعي الى البدعة فيدعي لنفسه المنزلة
ويزعم انما يدعي عوا اليه حتى فهو سبب لغوايته الخلق كذا ذكره الغزالي في احيار العلوم
وهو حق كاريب فيه وافق احاديث الصحيح وما ذكر فيه ايضا بابحة السماع وترويج
الغناء ثم روى حديث فلا اصل فانه سهو منه ولو صح فنحن لا نقول لامامة هو
الشافعي رح فكيف له في احكامه وانما قلنا سهو منه فان اهل الحل والعقد اجمعوا
على خلافة ولان السهو العظيم وقع منه حيث قال القاضي القضاة ابو العباس
من اصحاب الاحاديث الشافعي المذهب قال امام الحرمين في النهاية وان الخ الى في
البسيطان هذا الحديث اي حديث اذا قاء احدكم في الصلوة الحديث مروي في
الكتب الصحاح وهو وهم منها ولا معرفة لها بالحديث وليس من اهل الشان
ايضا في قانع البدعة اعلم ان الغناء عند ابى حنيفة وصاحبيه رحاهم الله

در تفتی حضرت
گرد ۱۶
۵ لاری
فیدین المناکیر
۱۲ خلیفه

حرام مطلقا لا تفصيل فیهم مثل ان یقال ان کان لعینه فحرام وان کان لغيره
فلیس بحرام کان الروایات کلهم خالیة عن هذا التفصیل قالوا جب علی المتق للقله
انهم ان یفتی بان حرام ولا یشغل بالتفصیل من عنده لئلا ینخرج عن تقلید
الشرع وکذلک لا تفصیل فیهم عنهم مثل ان یقال انه حلال لاهله وحرام
لغيره لانه باحقیقة لا یکون اهلا حیث قال ابتلیت مرة والصوفی الجاهل
یکون اهلا وهذا مما ینحی به السفهاء ثم اعلم انه لا خلاف فی هذه المسئلة
لاحد من اصحابهم وانما الاختلاف عنهم فی انه لو تغف لنفسه بحیث لا یسمع غیر
لدفع الوحشة فانه لا یدکره عند شمس الامة السرخسی اذ الم یرفع الصوت فان
رفع الصوت مکروه بالاتفاق وفي شرح الخلاصة والمجزم ما ثبت النهی فیہ بلا
عارض وحکم الثواب بالترك لله عز وجل والعقاب بالفعل والکفر بالاسحلاک
فی المتفق ای فی الحرام المتفق کاسحلاک ترک الصلوة الخمس من غیر عذر
وکسمع المزامیر وسماع الاصوات بالمزامیر کالسماع المختلفة فیه
کالسماع الخالی عن الاسباب المحرمة فاسحلاک لا یوجب التکفیر
وبرین مضمون کتابها ایمه سلف وخلف مملو و مستحون انداز روایات تحریم عناد ملاهی در قص
پس در سالها که خلاف اینها یافته شود ازان احتراز کلی باید نمود تا ایمان را بباد مذہبی نغوذ
بالدین وکذلک فی الجملة این نام را در زمانه خودیم العلماء والصلحاء المتفرع الی الدلایباری
شیخ درویره ننگباری قدس المدره الغریز بنا بر امور سابق می خواهد که تذکره تقریر نماید
تا صلحا وفضلا عصر خویش را از اهل عناد و فرقه سوء ممتاز گردانند که اهل فضل دین ایام رد
خلائق گشته اند و مقبول حق آمده اما اهل سوء مقبول تمام عالم در درگاه خدا گشته و چون این
متمردان دین ایام شهرت یافته و اصناف مردم بدیشان اقتدا میکنند اکثر اخفانان
زمانه اهل پند مباد که صیت و آوازه ایشان در گوش درآیند کان عصر رسد و از احوال
ایشان ناخبر بوده بتصنیف ایشان و یا با دلایشان اقتدا کنند و کافر شوند نعوذ بالبدن وک
که ایشان کافر مطلق اند و چه کفر ایشان در مجلس بیان خواهم کرد و این فتنه دین ایام فساد
بشیشه شائع گشته است و چون مردم عوام اقتداء بسب میکنند و بحسب زان خبر ندارند که خیر
البته علی السلام فرمود من ابطاء به عمله لم یسع به تسبیح پس شینه باید که از ایشان احتراز

که کسی که
با دین مشد
تغوی و فساد
باد زبانه

نمانی تا در مجر ضلالت نسوزی و از اهل هوا نگردی و **ایضا** در متابعت ایشان هلاکت ابدی یابی
 و از متابعت خیر البشر که طریقه شریفه شریعت عز است بیرون خواهی رفت **تذکره اول**
 در شرف حضرت شیخنا و امامنا شیخ الاسلام و المسلمین شیخ سید علی ترمذی قدس سر العزیز
 بدان ای عزیز از جند وای یار حق پسند که حضرت ایشان از ترمز اندا صلا و از قدس اند
 و طنا و حضرت ایشان از خواهر زادها امیر کبیر طهر لدر نیا و الدین ناصر الاسلام و المسلمین المعتمد
 بر رحمة رب العالمین امیر طبر و طاب المذراه و جعل الجنة مثواه بوده اند **حکایت** چنین اند
 حضرت ایشان دادم که پدر من قبر علی چون مناسبت بسلاطین زمان داشت منصب نیا
 ویر اختیار کرده بودند تا در ۱۱ امیر نظر بهادر نیز گفتندی انا طریقه زهد و ریاضت شیوخ است ابا و
 اجداد از دست داده بود ولیکن جد من حضرت امام المسلمین سید الدینا و الدین سید محمد یوسف
 بر طریقه مرصیه با و اجداد نسا و بر سجاده سلسله کبریه اذنا مستقیم بود متوطن و وطن قدس
 بدیشان باند در فتنه حوالات دنیاوی التفاتی نداشته بلکه گوشه خاطر مرجع اشت کدوی سخن
 در اختیار او لا و افتاد چنان که رسم مادران و پدران ست جمیع اخوان اخوات را اختیار کردند
 بحکم آنکه فرموده اند **میریت** چون ندادم با خلایق الفتنه خلق پیدا اند که من دیوانه ام
 مراد دیوانه می گفتند هیچ احدی اختیار نکرد حضرت ایشان فرمودند که این دیوانه را من اختیار
 کردم شما را بدو کاری نیست که قدرش نمی دانید **میریت** قدرش زد و زد و گشتا سده قدرش چهره چهری
 قدر گل بلبل شناسد قدر قبر را علی **ایضا** فقیر را بخدمت حضرة شرف ساخته بودند و به تحصیل
 علم تربیت می کردند تا آنکه تحصیل شرح ملا را در ایام طوبیت از خدمت ایشان ما در یافتیم و طریقه
 زهد و ریاضت در دل من استحکام یافت تا آنکه بیک اجل در رسیدن گرفت و چون گم جلال
 جلیل آورده بود دست در گریبان عمرش زد تا بدامن دریدن گرفت و چون چو زده وحش
 که راحت پرورد آشیانه طالب بود بلا توقف پریدن گرفت مرا فرمود که ای فرزند هیچ از قرآن
 یاد داری بخوان سوره تبارک الذی را خواندم فرمود بازش بخوان بازش خواندم فرمود
 بازش بخوان بازش خواندم فرمود ای فرزند هر برکتی و نعمتی که مراد بود بعضی از اجداد
 نسا یافته بودم بعضی آن را از سلسله شریفه کبریه اذنا بهم را بتو بخشیدم اذن سلسله
 کبریه فقیر را انجا ست آن گاه بعد از حدث آنحضرت فقیر به مونس نماند ماد با دنیا و اهل
 آن قراری و نه بالکلیه ایشان فراری را آنکه در از دنیا و اهل آن بسجبت اهل فیض و چنان اهل دل

ایضا
 تذکره اول
 احوال مصنف
 علیه رحمة
 حکایت
 نام پدر مصنف
 علیه رحمة
 نام پسر مصنف
 علیه رحمة

ایضا

نیاید لیکن اگر نزد خصوصاً طالب مبتدی را بپای طول صحبت اهل دل هر چند بنفشه بد و ریاضت
 پیشه گیرد کثایش باطنی نخواهد شد و اگر دویضی ضیاء باطن باشد بجهول پیوندد و یا عین
 ضلالت باشد چنانچه دیده می شوند درین ایام تیره اکثر جهال خود رو که بحد کفر رسیده اند بقول
 من قال بربیت خیالات نادان خلوت نشین و بهم برزند عاقبت کفر و دین و دینا کفر و استدراج
 باشد چنانکه متاله متنی را باشد و یا کشف و کرامت باشد با هر حال از مقصود اصلی قاصد خواهد بود
 زیرا که آنچه مقصود استقامت است و استقامت از واحد بقول من قال لبها عی الا را امید
 بکس که خدا بخرد و بدت و چه عالم و چه متعلم چه مفتی و چه ملا و بادی که شوی نا امید از همه کس
 به بین بکیست امیدت بدانکه و دست خدا را **نقل است** که شخصی بخدمت امام جعفر صادق
 که درین باب طبیب حاذق است آمده التماس نمود که یا شیخ خدای جهانم بنمای هر چند امام اشاره
 و عبارته دلالت می نمود که اگر آنکس بجهالت میرفت فرمود تا دست و پایش بر بسته در گردان
 انداخت و استعانت غیر را منع نمود از هم هلاک فریاد بآه سهمناک می برد و دریا این رسول
 الغیاث الغیاث میگفت چون از استعانت امام نا امید شد فریاد برآورد که یا الله الغیاث
 در زمان موعج دریا بآورد از شدت گردش آب بر زمین زده دست پایش کشود بر کنارش
 انداخت آنگاه امام پرسید که خدای جهان را دیدی گفت آری یا ابن رسول الله در زمانی که
 از غیر نا امید شدم التماس نمودم او را دیدم غیر را در میان نیافتم امام گفت این دیدن لطمه
 نگاه دار الغرض چون مقصود این است نه کشف کرامت این مقصود جز بر سهمنوی و سهمنانی
 کامل روزی نخواهد شد چنانکه حضرت ملا یعقوب کابلی در تفسیر خویش فرموده اند که در عبادت
 نوافل هوا جاری است مگر که باذن شیخ فانی فی الله باشد **القصه** همیشه درین اندو مستغرق
 می بودم نه از لذات دنیاوی فرحت می یافتم و نه بر لطائف ظایف یک لی ظفر می یافتم
 تا زمانی که سلطان سلاطین زمان فخر الدوران لایزال مخوف و بفران سلطان احمد بن محمد
 بادشاه توجه بحد و دهند نموده و بمن تفصیلت رب العالمین فتح هندی روزی شد در آن ایام
 پدر شریف فقیر را نیز بآبرک خود همراه برده گاه گاهی به لباسهای ملوکانه می پوشانیده بدری خانه
 سلطان حاضر می ساخته اما چون رب حبیب در شان من آن خواسته که از دنیا اهل آن
 محتجب زد هیچ طریق ادب سلطان را که لایق شکر بیان باشد بجا نمی آوردم بجز رجوع ازان
 مجلس لباسها را از بر کشیده ردی بعلما و صلی روزگار و در تحصیل علم مشغول میشدم و چون که تدبیر

نقل است

القصه

موافق تقدیر بود سعی بسیار و کوشش بیشمار بعد از مدت مدید و عهد لعید بجله شریفه بی علت المسمی
پانی پت رسیدم تا روزی از روزها در دولت نشان یومی از یوهارا رست رسان که صبح سعادت از
مطلع هدایت دیدم بود و ذرا غبی نور پر جهانیت شب از آشیان عالم پریده اتفاق آن افتاد
که در گردنواهی این دیار بگردیم نیک بدان ولایت را مشاهده کنم چون نوبت سعادت سرمدی
میخواست که روی بنماید تا جهانیت با ظلمت جلیله نشان رنگ از دل با حاصل منیر آید آن
روز مرد را سرور بر مقبره شریفه و خطره مقدسه حضرت سلطان العارفین امام المومنین
شیخ الاسلام و المصلین شیخ شرف الدین و الدین شیخ شرف الدین پانی پتی افتاد عزم جزم
بر آن شدم که زیارت خطره مقدسه را بجا آیم پس با احترام تمام و آداب مالا کلام فرود آیدیم
متعلقان را بگذاشتیم و پای برهنه در خطره مقدسه در آیدیم چنانکه سنت زیارت است بحضور
تمام بجا آوردم سنن بیان آداب زیارت اول آنکه بحضور ظاهر و باطن آراسته گشته پیت
بقیله دی مبتت نشیند سنن دوم آنکه اراده خویش را در دل نگاه دارد و هرگاه که نظر زیارت
بزیارت گاه افتد در آن آوان حاجت خویش را بحضرت باری عز اسمع خفا عرض داد و اگر
خواهد بزیارت راندا البته مقصود برآورده گردد فی الجمله در آن آوان از فضل خداوند و العادل الحاکم
و برکت مرتبه عالی جناب حضرت شیخ در دل من تاثیر پیدا آید جنبشی بود تا در آن زمان
برای دیگر از خطره مقبره برین رفتم و بموضع نامعلوم در رسیدم و عباد حق تعالی مشغول تمام دیدم
بعد از زمانی متعلقان خبر حجت مراد خطره نیافته خبر را بپدر عزیز برداشتند که ایشان در غیبه
خیال و شکر حق طلبی بوده شاید که از جاه و منصب دنیا و اختلاط امر اگر نجات باشد که حق تعالی نظر

پے مردان جوان مردان کبیر
روش پاک بسنت بردند
کہ بہ نصرت سوئے دنیا نگرند
در درع موئے تشکافے کردند
خاک بر سر همه امراء کردند
ز بد این ست دگر افسانہ

چند روزی پے مردان می گیر
بین کہ مردان چه توکل کردند
مردم چشم جهان آن نفرند
خاطر از سوئے صافے کردند
ترک دنیا و تمت کردند
شور شمت ہمہ امراء بیگانه

بعوا ز جست و جوی بسیار ما را در زادی یافتند بعد از استقبال پدر در پای اقتادیم
اذن خواستیم تا بطلب حق بیرون روم پدر چون نصائح دنیاوی بسیار نمود فایده

نگرد و بفرودت راضی شد مبلغ نقد در پیش آورد که این را از او گردان گفتم ای پدر مشفق مرا
 ازین قید آزاد گردان چون بطبب دوروم روزی از و خواهم و اعتماد برو کنم اگر نرم غمناک
 بودی ازین نگر بختی بعد از اذن پدر عزیز و دعا شریف روی با طرف دیارهای او ردم
 تا بحکم قضاء قدیر و اراده علام خبیر در بلد تین فخر تین پرگنه مانک پور که مستغرق نور
 و از چشم بداندیشان دور اندر رسیدم و بشرف خدمت امام مسلمین و ارث الانبیاء
 و المرسلین مخدوم زبان کهنه لایمان حاجی البدعة و طریقه بواجبی السنن شریعت عروا دام
 المد علیهم برو احسانه فی الدین و الدنیا شیخ مشتهر و امام مفکر شیخ سیلونی علیه الرحمة و العفوان
 مشرف شدم چون حضرت ایشان از غایت شفقت دینی محبت یقینی مشتاق طلاب علوم
 بوده و دعاگوی رامتنان تحصیل یافته بخدمت خویش قبول کرده و آنچه از انواع علوم
 بدو حسب حال و لایق مال دعاگوی راجی نموده تعلیم تحصیل بکتاب بدایه رسانیدم شمه از احوال
 شیخنا و امامنا شیخ سیلونی علیه الرحمة و العفوان آنکه شیخنا مشغول ظاهری و باطنی بخدمت
 کلی از غیر بگسسته بود در ظاهر بجز از ساعتی در سس هیچ ساعتی از اعمال بواجب خانی نبود حتی
 که اصابع مبارک یدیمین ایشان بطریقه سنت تسبیحات نو ما و لفظه در حرکت بوده و در خلطانی
 نیز استغراق تمام داشته تا روزی بر بام ذکر جلی میکردند از نعلب آن فرود افتاد و پیش خود
 خیز شده بل بمحیان در حرکت سر از خود بخیج بود چون ازان حال بخود آمد دانست که حال چنانست
 ایضا روزی چنین ماده گاهویر که در بعضی روایات به تبعیت مادر مذبح می گیرند و حلال میداند
 پنجه بودیم حضرت ایشان را دعوت نمودیم و لیکن از مطبخ خود آگاهش نکردیم خود بر سر
 برگشت دانستم که خطا واقع شده از حیوان و نجاست پیش گفتم که موجب بازگشت نیست
 نرم نرم و پری او روان شدم تا زمانی که می بر او رده گفتم ای سید علی فتوی برین تحول
 دانستم که حضرت ایشان بخود ایمان مطبخ مادر یا فتنه از برین انداختم بدان البیضر نیز که این نوع
 مشاهدات اولیا را غیب گوئی نگویند زیرا که غیب گوئی کفر است لیکن این را در شریعت اثر نور
 ایمان گویند کفر علیه السلام اتقوا من فراسنة المومن فانه یظهر بوزن الله و در طریقت نظر
 را جز اولیا کامل که علماء اتقیا باشند کسی دیگر از مدعیان ندانند از آنکه اولیاء الله از کثرت ریاضت
 و مجاهدات بر طریقه پیغمبر علیه السلام آینه قلبیه اصیقل زده اند و دل ایشان جام جهان نهای
 گشته نظر در احادیث واجب دارند بلکه بالکلیه واجب دانند و واجب بینند ظن خود دینی و غیر

احول بدایه

احول خود بدایه

بیان احوال شیخ
سیلونی علیه الرحمةبیان کرامت شیخ
سیلونی علیه الرحمة

بینی اردو میان نیارند نه از روی ظن و تخمین و گمان و مقال بل از روی مشاهده و ملاحظه و عیان
 و حال پس ازین نظر همه شیوار با حاطت دریا بند نقل سرت که روزی سوارای السواران
 کامکار بر ملاء روم بگذشت اسب را تا زیانه سخت بزد ملاء از جای بی اختیار بر جست
 آنکه نایکه منکر حال او بودند اندامها و او را ملا خطم کردند بران مبارک ایشان اثر و تخم تازیانه
 همچنان پیدا بود که بر اسب مابین نظر پس مشکل است فردی باید از افراد عالم که بدین وصف
 موصوف گردد ایضا خودم العلماء و الصلحاء مولف مصنف این ساله و مقرر این قبارا
 روزی اردو روزها چون نظر از غیر بگسسته این شرف روزی قوت گشته بود تا من بیادی بگرد
 نواحی و یاری می گشتم ظالمی از ظلام زمانه برابگذشت سنگی از کین گرفته شدت نام همان
 خرمی تا تمام بر سینه بکینه حضرت اینم زد از آنجا که سلاح در و ایشان سرت نه از شدت
 سنگ خبر یافته و نه برضارب آن نظر باخت لیکن من دلم که بر من سید چون بجد که سار
 طویل نفس ندون و کلام گفتن نتوانستم بعد از زمانی چون از احوال یکدیگر خبر یافتیم فرمودند
 که چون لطافت برگ گل از شدت آن خبر نشدم معلوم اینست که شما بنظر احاطت نداشتید
 اما مدعیان و مبتدعان را بخلاف اینست از آنکه خوبی بینند و یا آوازی شنوند آنرا کشف و
 کرامت دانند و خود را بدان اصل و اولیاء گیرند و شهرت از ادخلت پیدا اند تا جایا بنیدان
 که این معنی محض ضلالت است لغو بالمد من و کث از آن خبر ندانند که آنجمله از انقائ شیطان
 است و تبعیت نمودن مرشدیطان را در کل امور لغو باشد چنانکه در مشاق و شرح آن مسطوط
 است حضرت سر در کائنات فرموده اند چون حضرت جبار جهاندار کاری را خواهد که در زمین کند
 حالان عرش را از آن اطلاع بخشد حالان عرش بفرشتگان دیگر رسانند بکند در میان
 فرشتگان آن سخن از افواه با خواه جاری گردد و لیکن شبایطین بدان شده باسمان رسد از هر
 شنیدن کلام ملائک اگر مشعل تش از نجوم برایشان رسد گردد و از سوخته فرود برند اگر
 نجات یابند آن سخن و ز دیده را آورده در اذن ادلیاء خویش اندازند و اما لفظه و این معنی
 در جوگان پیشوایان کفار بجایست بسیار است و بعضی جهان مسلمانان نیز بدان ضلالت
 گرفتار اند و بحد کفر رسیده اند از آن که قبول کرده قول جنیان و خود را اشتغال دادند بر آنکه
 از غیب اطلاع دارم در اضنی شدن بدان و دعوی کردن که اهل باطن شدم این جمله پیروی
 جنیان بود و پیروی ایشان کفر است چنانکه عبادت فقیه یعقوب چرخ بران جمله مشیر است ایضا

ف

ف

ف

ف

ف

ف

ف

ف

روزی حضرت ایشان نه از برای اظهار حال خود بخلق بل از برای ادای شکر نعمت باری تعالی
 کفره تعالی و اما بنعمه دیک فحش یعنی از نعمتها طاعیری و باطنی که بر تو ریخته ام بخلق بگو ایشان
 نیز متابعت کنند و تو نیز شکر نعمت را بجا آورد باشی بر زبان رانده که هیچ گاه از یاد باری عز و
 تعالی ندرد درین سخن همیشه متامل می بودم تا وقتی از اوقات شریفه بامروم بکلمات بجزیره بیان شروع
 می نمود تا ناگاه خطر ناموجه بر خاطر گذشت که اکنون مگر غفلت روی داده درخت حضور
 یکسو نهاده باشد بحیرت و ضمیر فقیر در میان میان بر زبان رانده که فی غافل نیستم باز خجالت
 روی نمود تا باز ساعتی از ساعات غریبه در خواب رفت بکلمه انکم العادة کا تود الا بلوت طن فاسد
 باز در خاطر گشت بحیرت و در خطر و ضمیر فرمودند فی غافل نیستم نگاه برگزشتها غائب
 از خطرات ناموجه تا سبب شدم القصه چون حضرت ایشان عالم متقی و متدین و عارف
 صالح و متیقن و عابد و زاهد ظاهر آید باطناً در زهد و ریاضت متکمل بوده هرگز در او گرفتار
 ایشان در ما اثر می کرد و ما را از مایه خیر ساخت کقول من قال :

سگ اصحاب کهف روزی چند | پے نیکان گرفت مردم شد

و درین باب الصحنه توثر کلامی مشهور است روزی از ایشان سوال عاجزانه و در خواست
 مشتاقانه کردم که مرا نیز از مشغله باطنی بکشیش بهره مند سازید و مشغول گردان ایشان
 مانعت فرمودند که تحمل این بار گران است و رفع این غبار از ضمیر نه آسان چون عزم
 جزم و صلح بلا زرم کرده بودم از سوال نه ماندم هر چند تعداد و شوا و سنجینتها آن
 بیان می نمود آتش شوق و محبت آن در من میفرود تا بعد از آن فرمودند که این کار نه
 سرسریست نه خود روی بلکه مقتضای مشاکاة ذوالبرکات حضرت نبوی یدایید و مشایخ رسید
 و هر کدام آنها را باذن آورده اکنون هر کدام از علماء و صلحا و زهاد و عباد و سادات دیگر هم
 من ذوی الاشباب بلاذن شیخ کامل مکمل که یدایید از حضرت خیر البشر علیه السلام را اذن
 آورده باشد بر سجاده کسب و عادت نشینند تا عوام الناس را دعوت نماید و در
 سعادت عام بکشد و فکر و فکر ناموجه نامرخصه ببردان ریحی و عاداتی جهالی یعنی بلا طریق
 و تصور و اراده مشر و عاند بل طریقی رفض الحلا و زندقه و مبتدعانه من یو احسن الفهم
 تلقین نمایند جز خلافتنا عتس نباشد کقول من قال ملتوی منه دست تہی از سیم دارند

چون در دستش تہی دست آلات

بجز دست پیرے پیر پرور

تغیله در ادب
 انوار فی الجبر
 نفعین
 قصه خود
 در روز ۱۷

<p>لکن با صوفیان خام یا لے طریق پختہ کاری را ندانند ز اصل خویش آن میوه بریده ز کار خام کس سوئے ندارد</p>	<p>بدست آید ترا گنج سعادت که باشد کارخان خام کاری بخامی میوه باغوت نشانند بماند تا قیامت نارسیده</p>
<p>اے بسا ابلیس آدم روی هست</p>	<p>چون حله خام باشد علت آرد</p>
<p>پس چون درین باب از حضرت شیخ خود شرف اذن ندارم خود را معذور میدانم اقدام نمودن برین امر مرا اجازت نیست اما همراه موافق و یار صادق که درین باب طیب ذاتی است تذکر منحصلاً از حضرت شیخنا و اما مناشیخ الاسلام المسلمین شیخ بہاؤ الدین صا و را اذن بحصول پیوستہ شمار دلیل کردیم بدان آستان خیر نشان رسانیم القصہ چون ما درین امر حصص تام بود ایشان را بر ما شفقت لا کلام در خطہ تشریفہ جمیع مجد مت شیخ الاسلام المسلمین سراج الدین الدنیا رئیس العلماء العالمین تاج العرفا الکاملین حضرت مخدومی معومی شیخ سالار دومی علیہ الرحمۃ والعفران با سپارش بیغایت مواعظہ بی نہایت پیوند بعد از اطلاع آن مجتہدان کہفان بر طریقہ حسب نسب این فقر فرمودند ای سید باید دانست کہ ساداسنی مخدومی را شاید نہ خادمی را ما طریق این کار و صیقل آیتہ روزگار خادمی از مخدومی و خصوصاً طریقہ و صوبی کیف جز بطول صحبت مرشد کامل متشرع بحصونہ پیوند پس خلعت اختیار کرد خدمت مصلی را تعین فرمودند خدمت تشریف را دزدہ منیف دانستم بدل جاننش قبول کردم طرۃ العین از تخاف نہ ورزیدم مدتی بسیار در روزگار بشمار برین گذشتہ چون در خدمت صادق یافت شفقت نمود بتجصیل علم تصوف مسلوکم گذاشت بکمال انکسار و انکسار و انکسار و انکسار فرست آن کلمات را تعلیم می نمود بطریق واجبات کہ حصون علم بلا تمسک بدان اجبات میں نیست بلکہ بلا شرط و طریق متداول و متعارف بین المشایخ والاویا من الاولی الاخر خود و خطر لغو و ضلالت حاصل نیست چنانکہ دیدمشہ ندرین روزگار تیرہ اکثر پیران و مریدان خود را بسبب خویش درین علم بلا ادلے شرط آن بحدی رسیدند علوم اناس از راه راست مادی پرن برہ اند شرط اول آنکہ شیخ باید عالم مجرب کہ در انواع علوم دینی و عقاید یقینی خط وافر داشته باشد تا در یقین و عین و خلل واقع نگردد</p>	<p>پس بہر دست نشاید داد دست پس چون درین باب از حضرت شیخ خود شرف اذن ندارم خود را معذور میدانم اقدام نمودن برین امر مرا اجازت نیست اما همراه موافق و یار صادق کہ درین باب طیب ذاتی است تذکر منحصلاً از حضرت شیخنا و اما مناشیخ الاسلام المسلمین شیخ بہاؤ الدین صا و را اذن بحصول پیوستہ شمار دلیل کردیم بدان آستان خیر نشان رسانیم القصہ چون ما درین امر حصص تام بود ایشان را بر ما شفقت لا کلام در خطہ تشریفہ جمیع مجد مت شیخ الاسلام المسلمین سراج الدین الدنیا رئیس العلماء العالمین تاج العرفا الکاملین حضرت مخدومی معومی شیخ سالار دومی علیہ الرحمۃ والعفران با سپارش بیغایت مواعظہ بی نہایت پیوند بعد از اطلاع آن مجتہدان کہفان بر طریقہ حسب نسب این فقر فرمودند ای سید باید دانست کہ ساداسنی مخدومی را شاید نہ خادمی را ما طریق این کار و صیقل آیتہ روزگار خادمی از مخدومی و خصوصاً طریقہ و صوبی کیف جز بطول صحبت مرشد کامل متشرع بحصونہ پیوند پس خلعت اختیار کرد خدمت مصلی را تعین فرمودند خدمت تشریف را دزدہ منیف دانستم بدل جاننش قبول کردم طرۃ العین از تخاف نہ ورزیدم مدتی بسیار در روزگار بشمار برین گذشتہ چون در خدمت صادق یافت شفقت نمود بتجصیل علم تصوف مسلوکم گذاشت بکمال انکسار و انکسار و انکسار و انکسار فرست آن کلمات را تعلیم می نمود بطریق واجبات کہ حصون علم بلا تمسک بدان اجبات میں نیست بلکہ بلا شرط و طریق متداول و متعارف بین المشایخ والاویا من الاولی الاخر خود و خطر لغو و ضلالت حاصل نیست چنانکہ دیدمشہ ندرین روزگار تیرہ اکثر پیران و مریدان خود را بسبب خویش درین علم بلا ادلے شرط آن بحدی رسیدند علوم اناس از راه راست مادی پرن برہ اند شرط اول آنکہ شیخ باید عالم مجرب کہ در انواع علوم دینی و عقاید یقینی خط وافر داشته باشد تا در یقین و عین و خلل واقع نگردد</p>

فان
درین ساداسنی

فان
حال وقت
شرط اولی

انگاه طالب این علم گردد و الا بسا علما ناقص بسبب نقصانیت علم دینی درین علم
خوض نمایند و کافر گردند چه از ادراک عبارات اشارات این علم عاجز آیند یا آنکه این
علم تمامه اشارات است در عبارات واضح و تلخیصیاضا شایده باید که علم کلام را یک حقه
در یافته باشد تا طریق توفیق میان هر دو علم میسر گردد و دانند که معرفت ائمه صفات
باری تعالی در دو علم متحدند هر که امتیاز بینها جایز داند و ضل و مضل است مگر آن که
در علم کلام قال است و قیل اما اینجا حال است و تخیل آنجا که دلایل نقل است عقل
اما اینجا انقیاد بر هر دو بانفراد از عقل پس علما ناقص استخرا از چنان باید کرد که آدمی را
از شیر مردم خوار نشود **دوم** آنکه باید شخصی زاهد و عابد مهیا از برای زاد آخرت باشد
تا بنور عبادت و طاعت و کثرت ریاضت دل خود را مصفا کرده که آینه قلبیه او
شایان قبول آن علم گردد و الا هر چند پیر معلم شفقت ورز و تعلیم و تکریم نماید مرید
جد و جهد تمام کشد بحاصل کفر رسد بلکه خوف الحاد و زندقه باشد کقول من قال
رباعی تو بدین رفیق بمنزل کرسی تو بدین سیرت بحاصل کرسی
پس گران جانی و بس اشتد ملی با سبک روحان بدین دل کرسی
ایضا درین باب کلامی مشهور است **اجیعوا بطونکم و اظمأوا کبادکم و اعزوا اجسادکم تتروث الله عیانا عیانا** امرا در برهنه ساختن تن نهانیت
که چون گمراهان زمانه فروض خود را هم برهنه سازند بلکه هیئت افشا تا زانو پوشیده داری اما
به هر چه میسر شود از کلمه و بویاد برگ درختان و ریگ بیابان که عورت را مستور سازد
و قانع و شاکر باشی **ایضا** در لباس فاخر و کین خود را لیسان بینی تا شایان محبت دوستی
دوست گردی و بشری رویه الله مشرف شوی **شرط سیم** آنکه خدا ترس باید که باشد
به کتابها فلسفه و اهل هوا معتقد و متیقن نباشد و آنها را مطالع نکند و الا یقین و اثبوت
نخواهد یافت و غلاوت و بین محمد علیه الصلوٰه و السلام نخواهد دید چه هر که خدای ترس نباشد
او طایب حق بحقیقت نیامد بلکه بواسطه طلب گفته باشد و اداست شیطان را مطلق
دانسته باشد تابع هوا ضل و مضل باشد کقوله علیه الصلوٰه و السلام **یشک العبد
عبد هو ایضه** در تفسیر عرجی آورده که نصیب ایشان نیست که تقوی شعاع خود سازند و بداند
که در قرآن همه دعاهاست نیکو مرشد ترسان راست نمردان شنندگان را و نه حاجیان را

این علم نقلی

معرفت و حکیم
خود نشانه دارد
جبرای خود
دیده اند
بدانها خود را
تا سینه خدای
اشکار

علم
بدین نزد
است نهاده
که گمراه سازد
اورا

و نه غازیان را و نه شیخان را و نه سیدان را و نه زاهدان ظاهری را که به ظاهر زاهدانند و نه
 خواجگان را که از حرام گیرند و مکر با کنند و مان دهند و خلقان را صید خود کنند و انتهی
 کلامه ایضا فیه بدانکه این بهشتیان را حق تعالی بترسیدن یاد کرده بایان یعنی گفت
 الَّذِينَ يَخْشَوْنَ وَنَهَ كُفْتُ كَمَا الَّذِينَ اصْنُوْا تَابَدَانِي كَمَا مَقْصُوْدُ بزرگ از ایمان پس
 خداست قال النبی صلی الله علیه وسلم مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ خَالِصًا مُّخْلِصًا
 دَخَلَ الْجَنَّةَ قَالُوا وَمَا اخْلَاصُهَا قَالَ أَنْ تَهْجُوَ عَنِ الْحَاوِیَةِ مَا مَعْلُومٌ شود که بایان
 آوردن بی اخلاص نتیجه نمیدهد و اخلاص کلمه طیبیه باز استادن است از هر امرها و ترس خداست
 انتهی کلامه شرط چهارم آنکه چون طالب موضوع بدین اوصاف گردد باید که خود را بجز امت
 پیر کامل متشرع متدین که زاهد ظاهری و باطنی باشد و از تنگناها و اوایل آن رسته معتقد
 طریقه سنت و جماعت گردیده اذن ارشاد و هدایت را از شیوخ متقدمین اکابر عن کابر
 من حضرت النبی علیه السلام الی زمان الوصول الیه رسید باشد و رساند خدمت ظاهر باطن
 او را بجای آورد تا بعد از ادا ما و جب آنچه شیخ مصلحت بنید بدان طریق که مناسب حال باشد
 عنایت نموده تعلیم نماید کلمه کلمه حرفا حرفا بشرط بیجم آن که نیت قصد طالب باید که
 وجه الله باشد و جوایز رضا مولی نه آنکه ملتفت بغیر الله باشد و در عوارف المعارف
 است هر آن طالبی که در بدر طلب نیت کشف کرامت باشد همان نیت و شیطان مشخص گردد
 و اگر همراه سازد بشرط **ششم** آنکه شیخی را جوید که و نیز موضوع بدین اوصاف باشد و است
 درین باب که شخصی که خود نرسیده و کامل نباشد دیگر را چون رساند و مکمل سازد بشرط
مفهم آنکه شیخ را باید که اندر خور طالب کلام کند لقوله علیه السلام تَكَلَّمُوا النَّاسَ
 عَلَى قَدَرِ عَقْلِهِمْ و در او آن تعلیم باید که غیر شیخ و همان مرید بیچ فرستد از افراد عالم
 نباشد **لقولست** که بعد از شرطاری مریدی را تلقین ذکر میکرد پس در اینجا جو محالست
 نمود که این نیز حیوانی از حیوانات است شاید که طاقت تحمل این بار نداشته باشد میگوید
 مؤلف این رساله روزی از روزها با حضرت پیر در بیابانی بودم سخنی را میخواست که باما
 گوید من مبارک خود را بگوشت فقیر نزدیک رسانیده ادا کرد با آنکه هیچ فرد از افراد آنجا
 نبود گفتش یا امام زمان و چه چه باشد گفت سند مشایخ برین جمله فته است و ایضا
 طالبی از طلاب زمانه مخصوص باشارت دیگر است بعضی باشارت دریا بند بعضی بعبادت

سخن گویند
 با مردم بقدر
 فهم ایشان

بیان مؤلف

و بعضے بعد از تامل و محنت و مشقت القصہ بعد از ادا شرط من الجانبن ہر کلمہ کہ از علم تصوف از حضرت شیخ بہرہ می یافتیم مدت یک ہفتہ خلوت را اختیار می کردم تا بعد از ذکر و فکر بسیار و جہد و ریاضت بمشمار بعون اللہ و توفیقہ کما حقہ درمی یافتیم بعدہ بحضرت پیر دستگیر تقریری نمودم حضرت ایشان صد فرین می گفتند تمام تقریرات را می پسندیدہ بعدہ کلمہ دیگر عنایت می نمودند فی الجملہ چون روزگاری برین گذشت آنچه از اقوال و احوال حضرت شیخ بود بعنایت بی غایت خویش چون محفل را شایان دیدہ در کلبہ صلبیہ فقیر ریخت انگاہ فیضیت اذان در پیش آورد و ما ذوقم گردانیدہ عزیز من داحم کہ از شدت آن ساعت بر من چون گذشت گفتش کہ شیخ محقق وای استاذ مدقق واپس مشفق بار ازین قید آزاد ساز اذان کہ این روزے در خلق دارد از برائے تربیت طلاب و آداب و مواعظ باہل اسلام و لیکن روز و درختی می باید ہر چند مانعت نمودم سود نہ کرد حضرت فرمودند آئے آن بہت ادا و امر دیگر است یکی آن کہ انقیاد امر اساتذہ متدینہ از فروض طلاب الکفولہ علیہ الصلوٰۃ والسلام مَن قَالَ فِيْ جَوَابِ اسْتِذَاذِهِ لَا لَا يَفِيْلُهُ اَبَدًا امر را رد نمیتوان کرد و دیگر آنکہ منقول شیوخ الاسلام است ہر آن صاحب نعمت کہ نعمت اذن ارشاد داشتہ باشد و مجلس نرساند او را از جملہ بخلا و شمرده اند پس چون محل یافتہ ام بجل ابر خود جایز ندادم پس بنا بر ضرورت راضی شدم اینجا مقدمہ دیگر باید گوش کردید **ان** ای عزیز وافر تمیز نعمتک اللہ تعالیٰ برضوانہ کہ شیخو خیمت و ارادت و انابت امری است دیرینہ کاری است پشیمینہ کہ تمام او الحاد و بدعت نیست و جملہ او بر طریق سنت ہم نے بعضے اذان بر ہدایت و بعضے بر ضلالت بلکہ اکثر دین ایام فساد از بسیاری مردم بیدین و بیداد این امر سبب الحاد و اتحاد آمدہ حتی کہ اگر در میان اسلامیان این روزگار این امر نبودی ہمہ اینہا ایمان بسلامت بردہ ہیچکدام اینہا مرتد بیدین نشدی تا کہ سبب تفریق اینہا افتاد و چند گروہ دین ایام ہمین امر آمدہ عجب اگر فقہار مسلمانان این زمانہ ایمان بسلامت بردہ زیرا کہ بیلہیری و مریدی در اصل بر سہیبت نرس از خدا تعالیٰ و یحذر در امور آخرت است کہ چہ خواہم یافت از خیر یا شر ایمان بسلامت بریم یانہ کقول من قال **حبیت** سرگشتہ بود و خواہ ولی خواہ نبی در وادی لا ادری ما لی فی سئل ربی

اما متمدان این روزگار در میان یکدیگر مبايعت بر غرور و تفضیل کنند و هر دو کافر
گردند هم پیرو هم مرید چه درین باب من امن فقد کفر کلامی مشهور است **ایضا**
من قال أنا فی الجنة فهو فی النار از تمهید ابوشکوه سالمی میتوان دریافت
روش طایفه اول تخر و اضطراب چنان که مولوی روم فرماید **بیت**

حیرت باید ترا اے ذوالعیان تانہ کنے در زمین و آسمان
وایضا اگر تو با عالم جے رانے ہمگی حیرتست و حیرانے

انارش طایفه متمدن و کبر و غرور و انکار بر روش اولی الباب روش طایفه اول
ابتغاء رویت مولی و اندیشه کار عقی و چنگ دن بعوة الوثیقہ باقدام نمودن
بر امور مرضیه و اجتناب از منہیات شرعیہ و روش طایفه آخری ابتغاء تنعمت دنیا
و استعناء از حضرت خدا و کار آخری و برهم زدن شریعت عزاد علی مذالقیاس
اگر امعان نظر در شان ایشان کنی بہر حال کافر مطلق یابی اکنون بدانکہ پیران و
مریدان در زمان مابرقسام اند **اول** پیر کامل در طریقت کہ در عاشق صادق خوانند
چنانکہ در شرح مشارق است ہر کہ از ہرچہ جز خدای است برہیزد تا بحر توحید بچزد دیگر
در خاطر و نباشد اورا صوفی عاشق خوانند پس اینہا جز از اللہ تعالی ہیچ را نخواہند و نخواہند
وندانند و کار ندارند و خطرہ ماسوی را بدل راہ ندہند بلکہ آن خطرہ را گناہ دانند این
طایفہ نہ دنیا را خوانند نہ عقبے را جز وصول بی کیف بحضرت مولی چنانکہ بی بی رابعہ
عدویہ در مناجات کہتے ای رب الاسباب ہرچہ نصیب دنیا آفریدہ بکافران بخش
و ہرچہ از بہشت آفریدہ بمؤمنان دہ مارا در دار دنیا در دے بخش در دار آخرت
دیدار **ایضا** رئیس مشائخنا شیخ جنید بغدادی فرمودہ اند چون خطرہ دنیا بر ضمیر مرمود
نماید طہارت صغری بجای آرم و چون خطرہ بہشت در دل گذرد طہارت کبری تمام
میسازم چہ لذت آن بیشتر است اے عزیز در روش این مردم ہرچہ جز خدایتعالی در
دل ایشان گذرد طہارت طریقت ایشان را ناقص گرداند پس پیر کامل مرید کامل این نوع
مردم اند چہ پر در لغت کثیر العلم کثیر السن گویند چنانکہ لفظ شیخ در لغت عرب مثل ہر و
است **ایضا** پیر پرورندہ را گویند کثیر العلم آن باشد شرعاً و عقلاً کہ جز موجود خود صاف خود چیزی گیر
راہ بیان نباشد و بقوت علمیہ راہ طلب دریافتہ باشد و مریدان را نیز بدان طریق رہنمونے

پیران و
مریدان

مناجات
بی بی رابعہ

فرمودہ جنید
بغدادی

تعارف
پیر کامل

کرده باشد **ایضا** چون قاعده کثیر السن از اسلامیان آنست که دیانته و ضروره رجوع
 افعال احوال و بمرضیات و محبوبات و موجد باشد چون رجوع صور او نیز بوطن اصلی
 قریب رسیده امام را پیر نمایند اگر چه خود جوان باشد و درین باب پُر رنده نیز آنست که
 اول خود پرورش یافته باشد از پرورنده یا بیدای حضرت النبی علیه الصلوٰه و السلام بعد دیگری
 را پرورش داده بمراتب خود رساند و اگر مرید را بمراتب خود رساند در شان آن مرید پیش
 بلکه راه نماند و اینسانی از عامه مومنان ممکن است و مرید در لغت خواننده گویند
 پس هیچ خواهش مرخواهند ذوی عقل و عقل و عقل جز خواهش موجد و صفا خود و ابتغاء
 او جایز نباشد چه در حقیقت قیام او بدو است پس اعراض از شایه‌ی دنیا طری که قیام او
 بدو باشد عین کفران نعمت باشد و در شریعت چون رجوع او بدو است بقوله جل
 جَلَّالَهُ اَبَا لِهٖ وَاَنَا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ پس جز او نخواهد تا در حضور بلا نفور حضرت و الجلال
 محال است آید نکند که من له المولیٰ فله الکل و من فاته المولیٰ فاته الکل کلامی
 مشهور است. روش این قسم آنست که از مردم گریزند و از مردم رنجند با خدا باشند بعضی درین
 بیابانها و بعضی در غارها هرگز اختلاف مردم نکنند بعد از چهار یا پنج روز از طایفه بمیوه جنگل یا
 گیاه بیابان کنند و قسم دیگر بر کمال در زهد و ریاضت عبادت گویند آنها نیز غرق محبت
 زاهدان باشد که از حلال دنیا چیزی اندک تمتع گیرند از خوردن بیک لقمه یا دو لقمه از پوشیدن
 بستر عورت بخیزی کمین از فضول حلال اخترازان نمایند بنابر دو امر یکی آنکه حسنا قیامت
 را ترسند و دیگر آنکه هضم نفس گردد و تقویت روح که تا قابل قبول اسرار الهی باشد
 و مریدان را نیز بدین رهنمودی کند تا شرح ایشان نیز قابل قبول اسرار الهی گردد اما تقسیم دل
 همیشه مستغرق در دریا و خدا اندگاه گاهی بجانب گاهی بدین جانب آیند باز در بدیهه
 غرق گردند لیکن قسم دوم معتدل اند گاهی بدین جانب گاهی بدین جانب اگر چه مجد
 آن جانب طرقة العین باشد در ظاهر ولی و در باطن پریشان سالهاست بشمار
 گزند که جز الله تعالی کسی دیگر نداند و ذوق آن ساعت را پریشان دانند و داخل
 دَعْوَهُ ذَمَّاهُ مِنَ الْعِلْمِ الْبَاطِنِ یُوَارِی عَمَلَ الثَّقَلِیْنِ گردند که کیان رفع
 غبار اسو از مردمک عین قلب برابر عمل ثقلین باشد قسم سوم پیر کامل در شریعت
 باز در ریاضت و طبعی بطریقت اما گاه گاهی بجائزات شریعت عمل کند چنانکه بعضی اوقات

فنا

فنا

 بعضی زده اند
 علم حقیقت
 بر باب علم
 و کرده اند
 جن و انس

به گردنکوه حلال هم گردد و در بعضی اوقات شکم سیر هم بخورد و در بعضی اوقات جامه فاخر
هم پوشد بچشم آن که العباد اختلاف العادات دارد است چون نفس بخطوات
خود آگاه کند بازش خط نهد تا بر نفس کلفت محنت تمام رود و آن کلفت نفس سبب
ضیاء باطن او باشد اما دعوت این پیر عام می باشد کافر باسلام خواند و عاصی بطاعت
و مطیع را بپذیرد و ریاضت و زاهد را بطریقت چون شغل بامردم بسیار دارد اذن او
را بر بیشتر عیبت گویند پس هر که بدعوت او از کفر باسلام آید و از گناه بطاعت و بجا
شریعت تمام و کمال عمل کند چنانکه همیشه حلال سیر بخورد و جامه فاخر بپوشد همیشه
پوشد اما از منہیات شرعیہ قولاً و فعلاً حاضر و ناظر اجتناب محترز بکلی باشد و امر شرعی
گویند اگر بدعوت او مشغول زهد و ریاضت گردد او امر بدین را گویند اگر بدعوت مشغول شغل طریقت
گردد او امر بدین طریقت گویند باید دانست که هیچ کدام از این پیران و مریدان ذره
از ذرات منہیات شریعت چون سنن و مستحبات و مندوبات فرو گذارند چه جا آن که
فرض واجب را ترک آرند و به گرد زره از ذرات منہیات شرعیہ چون مکروهات و
مستنبهات نه گردند چه جا آن که محرمات شرعیہ را بجا نیاورند تا اگر مرید ازین مرضیا مذکور است
قدم بیرون نهد بر سر فرض گردد که ورا منع کند و اگر منع نکرد باید او را می بخواند و نماند
و حق برادری و آشنائی از او باز دارد و الا با او با هم در دوزخ رود و این در احادیثها
مشهور است که نیکان را به سبب تخلط با بدان بدوزخ برند و در البدیع و در
ذخیره الملوک می توان نظر کرد و اگر پیر گردد منہیات شریعت گردد مرید را باید که او را
وعظ دهد و اگر نشود از او محبت گردد و الامر بدین نیز با او بدوزخ رود اما هر کدام ازین
سه قسم را چاره نیست در دعوت نمودن از اذن پیر کامل که دست بدست از حضرت پیر البشر
علیه السلام آورده باشد و اگر شخصی اذن نداشته باشد و مردم را براه راست شریعت خواند
باید که خود را پیر نگوید و نداند که مقتری کذاب باشد عابد کافری افتد بلکه خود را معلم و
حبیب دعوت را متعلم و شاگرد گویند تا از افترا نجات یابد و مبتدع نباشد قسم چهارم
پیر رسم و عادت اینها نیز بر دو قسم اند قسم اول آنکه چند روز در صحبت جمعی گذرانند
سخنی چند از کرد و کرد او در یاد بیاورند و از آن دیده بجای روند خود را شهرت دهند
و پیر گویند در دعوت عام بگشایند اما مرید آنرا بر شریعت ثابت قدم دارند و غریب نمائند

از خود را پیر
پیرانه گویند

اورا مبتدع گویند زیرا که در تأویل غلط رفته و تاویل کرده بگذاردن بهم همین باشد و یا آنکه بر
 او را اذن در یک امر داده باشد و آن اذن را کلی دانسته باشد بهر حال مبتدع صاحب
 بدعت باشد و در تعریف اصطلاحی مبتدع در شرح مختصر که مسمی به فوائد دینی
 است آورده که وَهُوَ الَّذِي أَحْدَثَ فِي الدِّينِ شَيْئًا لَا يَكُونُ مِنْهُ كَشِخْطَةُ
 زَمَانِنَا كَذَا فِي الصَّيْغَةِ كَوْنِ إِمَامَتِهِ كَجَمَاعَةِ النِّسَاءِ وَجَدْنَاهُ انْتَهَى کلامه و در تعریف
 لغوی او در صراح است بدان نور آوردن رسمی نه بر مثال انتهی کلامه پس این نوع پیری
 و مریدی را در ایام سابق در دین هیچ مثال نیامده که این بدان مانند باشد ایضاً به بدعت
 نور آورده رسمی در دین بعد اجمال دین انتهی کلامه پس دین چون کمال یافته این نور رسم
 مردود را رد باید دانست قسم دیگر آنکه بر سجاده آباد اجداد نسبتا بشینند یا بالقای شیطانی و
 هوا جسمانی و نفسانی آواز می شنود و یا خوابی بنید خود را پیر و پیشوا گویند این ضلال و مضل
 باشد اگر دعوی ثابت بر شریعت کند زیرا که امتحان نمودیم درین وادی بسیار و بسیار
 اند که بحد کفر رسیده اند اگر خود را بر شریعت ثابت نداشته باشند و یا مردمان را از شریعت
 بیرون آرند او را کافر مطلق باید گفت نه پیر بلکه پیر باید دانست یعنی چاه که مردم در آن
 می افتند و هلاک می گردند کقول من قال

قطعه

بر سر راه خلق چاه کن است
 بر سر راه زن است
 بر سر راه شیطان لغو بالند ازو
 بر سر راه حق ره ازو

و مرید او را مرید نباید گفت بلکه مرید لغت باید دانست که مرید شیطان را ند
 شده را گویند کقول من قال قطعه
 ای گشته مرید رسم و عادت
 یک ذره نه دیدی از ارادت

شیطان حقیقه نه مرید است پس نماز در پس این نوع پیران و مریدان نباید
 خواند چنان که در شرع عقاید است وَ مَا نَقُلُ عَنْ بَعْضِ السَّلَفِ مِنَ الْمَنَعِ
 عَنِ الصَّلَاةِ خَلَفَ الْمُبْتَدِعُ هَذَا إِذَا لَمْ يُؤَوِّدِ الْفِسْقَى وَالْبِدْعَةَ إِلَى
 حَدِّ الْكُفْرِ وَأَمَّا إِذَا دُشِيَ فَلَا كَلَامَ فِي عَدَمِ جَوَازِ الصَّلَاةِ وَدَرَجَاتِهَا غَرَابِ
 آورده بر نماز که بکراهیت ادا کرده شود بهتر آن باشد که عاده کرده شود و در
 رد البدع آورده در شان قسم اجر نشهاده هولوک المبتدعین المسترسمین

نسبت
 بلکه باید دانست

غیر مقبوله بالا اتفاق فکیف یجوز الاقتدار بهم و اخذ القلائس منهم
 پس این قوم ضال و ضل اند و معتقدان ایشان کافر مطلق اند و در تفسیر هر چنانی انصیب
 مومن نیست که از لحدان و مباحیان مبتدعان دور باشد تا ایمان خود را بیادند
 و در صراح است الالحاد و الالحاد از دین برگشتن **القصة** حضرت شیخا و امانا فرمودند
 که چون بقید اذن مقید شدم بحکم آنکه فرمودند که ساکت در سلوک بفتاد و دو
 ممانعات از جانب الله تعالی پیش می آید ابتلاء و امتحاناً علیه دل آنها آنکه الله تعالی
 را شهرتی تمام ملک و ملکوت میرساند تا توجه عوام و خواص بدو باشد اگر درین منزل ساکت
 باین توجه عوام قانع شد و اختلاط مردم را پیشیه گرفت از مقصود اصلی باز نش دارند
 همین رتبت روزیش گردانند بر آینه از دوستان مخصوص مجازان حاصل نشد بل از
 مدعیان کذاب باشد و اگر درین منزل با مردم نیامیزد بل از ایشان گریزد آنگاه از ممانعات
 دیگر فرود آید از کشف کرامت و غیر هم اگر در آن منزل ماند دوستی را نشاید و ولایت حاصل
 نیابد و اگر در آن منزل مسکن نه گیرد و کرامت را بگوشه چشم نهد بگذارد از همه ممانعات بگذرد
 چنان که بجز لقای دوست قانع نه گردد آنگاه ولایت را شاید و دوستی را باید ازین
 الله تعالی نیز او را دوست دارد و بر تمام عالم برگزید چنانکه کل اقطاب این عالم
 دخواص بمن شد تا که حضورم را بنفوذ بدل کردند و در مشایده و مراقبه خلل انداختند بعضی
 مریدان شریعت میشدند چنانکه حاجی سیف الله کلیانی و ملک گدائی کلیانی را همایو بادش
 با خود برد بودند در انجام مرید شریعت شدند بعضی حبشی طریقت می نمودند از زمان از حضرت
 دستگیر حضرت شیخ محمد می سالار و می التماس نمودم که مرا از اجتماع این مردم خلاص
 گردان حضرت ایشانرا چون بصیرت بیغایت و کشف و کرامت بی نهایت بود مکن بام عمر
 مراد را یافتند ما صریح نمودند اذ عن توهم الکشف و الکمل متذکره الکرامه
 من الرجال و ادوات فرمودند که توجه بکو هستا نهایی بکنید در آن ایام از حضرت ایشان
 وداع نمودم و رو کشیم نهادیم قضا را گذر من بر قریه از قریه های گجرات نوافند که آنرا داود
 پند گویند کیلاس نام شخصی از ساکنان آن موضع بجز در سید در من نگه کرد و غوغا عام پیدا
 کرده مردم را گمانید بجماعت پابوسی آمده شخصی را که من در خواب دیده بودم علامت او را
 دریافتم که همین است ما را باید که او را به پیری خویشم و پیر گیرم او ما را مرید شریعت
 بطنی

فصل
در سلوک مقصد
و در حالان آنکه

فصل
در وقت که
از کمال سرشت
روست از
جبهه شریعت
مستعد از
جبهه فخر و مجاز
برینه

تعب امتحان خواب و ارامانعت نمودم که بر صدق رویه خویش اگر پیش ازین بکسی گفته باشی گواهی گذران جماعت کثیر از اطراف جوانب حاضر آورد و گواهی دادند که یا شیخنا تمام علما شمار پیش ازین مر و بیا صالحو بما مردم بیان کرده بودند تا که خال مبارک پیشانی شمار اینز یاد کرد بود که چنان و چنین مرد از اطراف عالم در دیار ما خواهد رسید همگی مردم او را به پیری و پیشوایی خواهند گرفت **میست** سحر کرشمه و صلش بخواب میدیدم ز به مراتب خوابی که به بیداری است : آن هنگام بیعت نمودیم مدتی چند در آن موضع متوطن ماندیم تا زمانیکه همایون بادشاه از دست شیرشاه بادشاه افغان شکست یافت معه بقیه لشکر و سب به کابل نهاد در آن موضع را با پدر شفق ملاقاتی شد در کنار یکدیگر را گرفتیم رحم و ملاحظت بجای نموده اما آه تحسرت اسف میکشد که من بر غلط فتنه بوم جای آباد و اهداد را شمار فتنه در دین دنیا کار همین است که تو گرفته ای محمد لعل که بدین رتبه رسیدی دو همیان یک از طلا و یک از نقره در پیش من نهاد گفتم ای پدر بهادر کار نیست گفت ای فرزند عزیز این را نذر شما کرده ام امید که صرف در ویشان سعادتمند شود خادم برداشت نگاه از هم برگرد گزشتیم **روایت** میکند حضرت مخدوم زاده معصوم بعروه الوثقی حضرت مصطفی که فرزند جاگیر و دلبند بی نظیر حضرت ایشان است در زمانیکه حضرت پیر دستگیر رسید علی ترمذی زیارت شیخ شرف الدین پانی پتی بجای آورده بود و تاثیر بر ایشان شده اسب و سلاح را ببقالی سپرده بود تا به پدرم برسانی اما خودش بعد از آن هیچ با پدر ملاقاتی نشده بود مگر درین ساعت فی الجمله باز در دلم جنبش پیدا آمد و نا آرامی هویدا شد که شاه میرم باید تا خود را به خدمت حضرت شیخ سالار که برگزیده درگاه خفاری است برسانم و خود را ازین قید پیری و مریدی آزاد گردانم رُعب بدان جانب نهادم روزی چند رفتم سوران شیر شاه بادشاه در راه ملاقاتی شده چون بتعاقب همایون بادشاه می آمدند حکم آن که جهل و سختی بر افغانان غالب است تا هر که بر زبان فارسی نطق و تکلم کند او دشمن می گیرند مصلحت قتل من در پیش نهادند ایشان بدان هوا و بازی و من بقضا و قدر راضی زمانی در راه توقف کردم آخر الامر رسیدند که هیچ از دنیا داری گفتم دو همیان یک از طلا و دیگر از نقره گفتند تعلق بمادر و بخادم اشارت کردم تا بدیشان را در راه

در پیش گرفتیم **الغرض** من بقصد انقطاع و انفضال از اختلاط مردم بسبب آن پیر و سبیل
 بالتشام عتبه شریفه آن حضرت پیر دوان اما بقصد ازدیاد اختلاط و اتصال این جانب
 با مردم از جهت ادای موعظه و نصائح شرع کما ینبغی بابل اسلام اراده قضا و قد
 بر اراده من خدان چه حکمه حکم کُلِّ نَفْسٍ ذَا اِیْقَنَهُ الْمَوْتُ نَفْسٍ نَفْسٍ وراثت
 موت چشمانیده بود مگر اراده در باب من ادای حق زیارت خیره مقدسه بود از آن
 بسرعت تمام بعد از طریقی طویل بدان مسکن عالی مقام رسانیده سبب حلت
 با دولت آن حضرت آن بوده که روزی از روزهای یک از ابناء صلحا ایشان سوار شده
 بقصد شکار برین رفته تا در بیابان بی پایان و جنگل نادیده منجلی جامعه سواران از دوان
 از اطراف و جوانب بر استیلا نموده محاربه عظیم با ذراع اسلحه در میان ایشان افتاد و لیکن هیچ
 تیغی از تیغها بر بدن شریف مخدوم زاده اثر ننمود چون از شر جامعه عناد و فساد نجات یافته
 بخدومت حضرت شیخ حاضر آمد ایشان تنهید بسیار کرده نصائح کما خضعه نمود که اسال شما مردم
 را طریقه آباء که اهل سلوک اند مرعی میباید و آن طریق ابناء ملک انام مخدوم زاده چون بحد
 اعتدال بوده درین باب نه بحد کمال اثر ناکردن تیغها بر بدن ایشان از تعجب شما دین را نیزه را
 از خود دانسته بل بر زبان نیز بیان فرمود پس چون حضرت شیخ علیه جمیعته و الغفران
 خواست که مرتبه ایشان را بر ایشان اظهار سازد و طبیعت رویه و هم و گمان تعجب که در قعر
 دریا دل ایشان متمکن بود بقوت دست باطنیت برین کشیده بر کنار اندازد و بار آن دست
 مبارک را از استین بابرکت برین کشیده اظهار ساخته تمام دست مبارک ایشان از
 شاید زخمها بگوید و میگوید چون حضرت شیخ ایشان از دریا سر بسجاط آمده شرم انکسار چنان
 الرجال پیش آمده ایضا چون معلوم امه الاسلام و مکشوف علماء دوی احترام است هر آن
 سالک و زاهدی و عابد که قدم در ادای مرضیات حق سبحان و تعالی نهاده او لشکر نجایه و استخاره
 لَوْجِهَ اللَّهِ و بمناجات کوه مغرور نه گردد و قانع بماند اللہ تعالی او را دوست دارد و فر دای
 قیامت مقبول الشفاعه گرداند اما چون مغرور کشف و کرامت در داریا گردد و اظهار
 سازد هر آینه از کمال شفاعت خود ای قیامت محروم بماند و مرتبه کمال شفا و بنقصانیت
 بدل گردد ایضا و فشا عُسْرُ الرَّبِّ یُخَفِّرُ کُفْرًا و ادای کفران النعمه یعنی نیل نعمت زنبه کمال شفاعت
 را بزیل کشف و کرامت دنیوی پوشیده و بنقصانیت رسانیده باشد بنا بر مقدما مذکوره

فصلت حضرت پانی پنا

عنه
 مخفی بالکرمه
 دوزخی جواحت
 و بیخه پوست
 باز کردن دوزخ
 زدن دوزخ
 آوردن
 شمس اللغات

از آن حال پشیمان شد آب ظاهر طلبید و وضو و جدید ساخته بعد از ادای دو گانه سر بر زمین
 نهاد و در حالت نمود تا شهرت من در دنیا پدیدان گردد و **ایضا** چون مرتبه خود را بغیر اند
 نمودیم مبادا که از جمله اهل هوا گردم که نفس من بدین لذت یا بدوستان یا دوستی دوست
 نمانم و **ایضا** رتبه شفاعت کمال را چنان نقصان رسانیدم و **ایضا** مبادا که با دیگر
 از این انواع کشف و کرامت در وجود من آید هر حال رفتن من بهتر باشد بان ای
 عزیز که مردان چه کارها دارند و چه روشها که امثال کار و بار ایشان از دست من و
 تو که مدعیان زمانه ایم آمدن محال است چنانکه حضرت عبدالرحیم در رد البدر فرمودند
 که دین مردان دیگر است دین فحششان دیگر مگر ما دشمنان آنها باشیم که صفت خیر البشر علیه
 الصلوة والسلام فرموده **إِنَّ بَيْنَ يَدَي السَّاعَةِ كَذَابِينَ** فَا حَذَرُوهُمْ **القصة**
 چون بمکن شریف ایشان رسیدیم سر از دروازه دار بیدار دنیای ایشان آوردیم که
 فرزند جائے نشین و بلند مقام دنیا و دین ایشان حضرت شیخ حسین در مراقبه نشسته
 بود سر از مراقبه بالا کرده فرحت بیغایت نموده بعد از ادای وظیفه فاتحه و استغفار
 مخدوم زاده فرمودند اسید علی درین زمان همدین اداان همدین مراقبه همدین مثلاً
 حضرت پدر مشفق و پیر محقق را دریا فتم بعد از ملاقات فرمود ای فرزند از من در خرقه
 پس مانده یک را پارچه پارچه پاره پاره در میان معتقلان قسمت ساز و خرقه دوم را پیش
 آینده این حال برسان که حتی آن جانب است پس پیش آیند این حال شما را یا فتم تا
 خرقه را طلبید پس یک از آن خرقه نام مرا نوشته یافتند در حال فقر را پوشانید پس حکمت
 غامضه باری تعالی عز اسمہ هر چند از قید پیشوای خود خلاص خواستم هنوز قید بر قید زیاده تر
 میشد بعد از استقامت در شما شایسته تعالی در آن منزل باز مخدوم زاده فرمودند
 چون شما را حضرت پیر محقق که ما را پدر مشفق بود وطن در کو هستان فرمود بودند بروید
 هر منزل را از کو هستانها که شایان برسند متوطن گردید و یا بولایت خود توجه نماید
 که آن نیز تعلق بکو هستان دارد بنا بر اذن مخدوم زاده توجه بولایت خود آوردیم
 چون در شهر پر شور رسیدیم مستقران مخلصان هر یک چون حاجی سیف الله و ملک
 گداس که از مکان کلبانی بودند ملاقی شدند بعد از ادای سنن ملاقات کما یغنی اظہار حال نمود
 که وطن ما قریب است روزی چند از خدمت شریف خود ما را بی نصیب گردان تا اهل

در تحقیق این از
 مردان فحش
 و در آن ملک
 خود این بود
 پس در این
 سبب از آنها
 محروم عطف

فان
 در این فرزند
 بود
 خرقه پس
 مانده

و عیال و اطفال مابا توابع و لواحق بل اکثر اهل دیار از آن مستفید گردند شاید که انفاص
قدسیه شما در ایشان اثر کنند که از طریق هه او بدعت از مخالفات شریعت مجتنب گردند
بنابر استحضار ایشان رضی شدم روی بدو ابه نهادم بعد از نزول در آن منزل عوام
و خواص آن دیار توبه نمودم و لیکن بعضی مستفید طریقت شریعت شدند و بعضی مستفید
مجالست و مخالفت استماع مواعظ و نصائح گشتند که تا بعد از آن باز مرتکب الفح
مخطورات ممنوعات شدند چه اکثر افغانان بل تمام هم محبت در استماع دارند خواه
مسموعا یا غیر باشد خواه شر از جهت تغلب بهل و حماقت برایشان اما ادای مسموعا
خیر را کم بجای می آید بل اکثر افغانین این زمانه از استماع خیر گیران اند و استماع شر
را جویان چنانکه دیده میشود درین ایام چه فساد اهل عناد در میان ایشان بسیار اند
بسیار شایع شده حتی که ادای مواعظ و نصائح و مواظبت شریعت محمدی را علیه السلام از
ترس ایشان بجا آوردن ممکن نیست بعد از استقامت یکساله در دوابه باز میجویم
که توبه بولایت خود نمایم اما یاران و محبان و مخلصان کلیانی مانع شدند چنانکه مانعت
پیش آوردند که در ولایت یوسفزی و دولیان متروان مخالفان شریعت میباشند
شهرت نام دارد که یکجای پیر طیب نامند که از افغانان علما و اصلا و دیم پیر ولی گویند که
از افغانان بر یکی است که اکثر مردم آن دیار از راه راست محمدی بیرون بردند و
میبزر روش ایشان آنکه سرودشوند و مباح دانند نه آن مردان و خوردان و بزرگان
ابر خود جمع میسازند سخنان پراکنده از حد شرع بیرون می گویند حتی که پیر ولی خود را
خدای میگویند تعوذ بالله من ذالک شاید که توبه بدان حدود نمایند تا عوام آن مردم را
از کفر و ضلالت نجاتی دهند چون خلل دین محمدی را بشینند توبه بدان حدود بر خود
فرض دیدم اما مردم یافتیم ساده دل که در تحقیقت همگی ایشان دین طلب خدا طلب
بودند جوانان ایشان از پیران در دین استوار تر از زنان ایشان از مردان هنوز در دین
موکد تر اطفال ایشان در حد طهه نیست دین طالبان دین و عناد اهل ایشان
نیز از مخالفات و منهیات شرعیه که بران اما از جهنم نالود بودن درس و مدرسه علم و علما اقبال
همگی آن مردم جاهل بوده و بسبب بسیاری شیخان باطل پیران بی حال ایشان را براه های
مخالف شریعت دعوت می نموده ایشان از سادگی و نادانی اجابت کرده آن مخالفات

بیان در بیان پیران
یوسفزی

را درین دانسته اکثر این ضعیفاء مسلمان بر غلط رفته و لیکن از قواعد افغانان است هر
گاه آوازه نوشنوند از در آمدن و پیداشدن عالمی یا شیخی یا صالحی یا عابد در میان
ایشان بمی اوس بر اجتماع نمایند جماعته بزیارت او میرسند تا چنانچه از شنوند چون
محبت افغان در استماع و اجتماع است نه در عمل کردن آن مسوعات و از مرقع
بهر امتیاز نمیتواند کرد میان اهل حق و اهل باطل تا تفحص کنند که این شخص نو آید بر
حق است یا بر باطل مگر بعضی از دانایان و زیرکان ایشان اهل حق و از اهل باطل شناسند
بنابر آن جوان در ولایت ایشان در آمدیم تا بموضع سوم رسیدیم از اطراف جوانان
مردم جماعته جماعته میرسیدند و غط و نصیحت را گوش میکردند تا هر چه از دین میدادیم
از مخرج و جهد نمودن بر عمل کردن بر شریعت و اجتناب نمودن از اهل بداد و بدعت همه
را وقتاً فوقتاً انا فانا تقریر می نمودیم و ایشان بدل جان انقیاد می نمودند تا بحکم حکم قل
جاء الحق و ذهب الباطل ان الباطل كان زهوقاً و فی الصرح زرق نیت
شدن را گویند چون مردم دین طلب حق بوی بودند سخن حق و ایشان اثر کرد و از
اهل بداد بدعت محنت مجتنب می کردند بعد از آن اتفاق آن افتاد که هر دو پیر میزدند و کوی
را ملاقی شوم مباحثه و مناقشه در اثبات مذهب سنت و جماد و مذهب بدعت و بدعت محنت
آرییم تا عوام زمانه دانند که ایشان بر باطل اند چون طیب متوطن نواحی هند بود و زمانی
که خبر قدوم ما را شنیده در شب گر خجسته به راه رفته از آنکه خفاش را شب باید تار و کند
چون آفتاب بر آید بفرورت در سوراخ در آید و پیری و فی نیز از حضور عرض نمود تا عوام
و خواص دریافتند که بر باطل اند اما چون قواعد شیخان جنیان افغانان بران رفته که
بعضی کلمات از جن شنیده و غیب گویی را پیشینه ساخته خود را کافر می سازند و بعضی
کلمات بعقل و فکر سجده و دریافته مردم را گویند که چنان چنین خواهد شد اگر راست
آید و میان جهال افغانان جاه و مرتبه یابند و ندانند که بدین عقیده کافر می شوند
زیر آنکه اعتقاد علم غیب مر غیر خدای را کفر باشد کفوله جل جلاله لا یعلم الغیب
الا الله و الا یضایک از شروط ایمان است که علم غیب را خاصه خدای تعالی داند
بنابر این جهل حماقت شیخان افغانان پر طیب از به راه خط روانه کرده چون شنید بود
که ایشان از قدس اند و عزم قدس دارند که رسیدند را ازین ولایت برداشتم و در

ف
مجتب افغانان
استماع
عمل

یعنی گویای
مجتب افغانان
و چنانچه
باطل شرع
را

قدس انداختمش نعوذ بالمدن الکفر الصریح ایضا این چیز با تعلق بتصرف اللہ تعالیٰ دارد
 هیچ فردی در این جامه دخل نیست بعد از آن اصحاب اجاب بین فقیر تضرع بسیار و الحاح
 بیشمار نمودند بر آن که یکسال درین حدود بجا سکونت فرمائی تا عوام زمانه بگفتار پیر
 طیب کا فر نشوند بنا بر استحضار عوام راضی شدم بعد از آن چون قواعد و قوانین
 افغانان برین جمله جاری است که چون یکی از علما و صلحا که از قوم و قبایل ایشان نباشد
 در یابند کلانتر ایشان خواهر یا دختر خود را در نکاح ایشان آورند بلا مهر معجل تا شاید
 که آن شخص در دیار ایشان ماند و ایشان از دستفد گردند بامر ملک دولت ملیائی
 از قبیلہ بادکشاہ زنی خواهر خود بی بی مریم را در ملک نکاح من در آوردم و چندین ازین
 قبیلہ استبعاد می نمودم که زن گرفتن علائق ناموافق است مرا باب شغل را اماندل
 مسلمانان را بد کردن و در بنجاندن مروت ندیدم بضرورت متاهل شدم این هنگام دانستم
 که در سخن حضرت پیر دستگیر اشارت بدین حدود بود که مرا سکونت در کوہستان فرمود بود
 چون فرزندان دخترینہ و نرینہ بوجود آمدند یا اتفاق آن افتاد که جد و جہد نموده خود را
 بخدمت شریف والدین خود را بر ساختم اہل و عیال را گذاشتم مجرد روان شدم
 بقندس رسیدم پدر بزرگوار از دار الفنا بدر البقاہ حلت نمود اما خدمت والدہ
 عقیقہ را دریافتم بعد از مدت کیفیت عمر گذشتہ خبر پرسید گفتش و یار یوسف
 زہبی متاہل شدم حضرت والدہ از آنجا کہ طریقہ شفقت مردم با دیانت است و حال
 تجمیع بہار طریق من ساخته و روان کرد گفت ای فرزند اگر توفیق رسید اہل عیال بہرہ
 بیار و الا من حق خود را بشما بخشیدم ہما بنجا باش تا من حق ایشان در گردن من نماند
 بعدہ حکم مادر مشفقہ در حدود یوسف زہبی ماندم تمام اوسل را بر حق و دین حق ثابت
 داشتم مگر در زمانیکہ پیر تاریک ملعون جمال دین کلال ناموزون پیداشدندان ہنگام
 در میان اوس تفرقہ افتاد بعضی بدعوت فقیر برارہ محمدی ثابت قدم شدند و بعضی
 بدعوت آن متمردان گمراہ ابد گشتند ہم ازان بود کہ اوسل ایشان بقرہ و غضب اکبر
 بادشاہ گرفتار شدند اکثر ایشان بہ بند و تاراج رفتند ملک از ایشان گرفتند زیرا کہ حضرت
 خیر البشر علیہ الصلوٰۃ و السلام فرمود در ولایتی کہ بدعت رفس شلح گردد آن ولایت بدست
 تعالیٰ بہ بادشاہ ظالم گرفتار گرداند فصل فی شرایط الشیخ و المشیخ و الارادۃ فی

پیر تاریک جمال دین
 کلال

باز
 در شرایط

فی الردع علی اهل الهوی و البدع ناقلا من التفسیر عند عند قوله تعالی
 من یقتل مؤمنا متعذرا جزاءه جهنم الا یتکلم یتحرر قتل غیرک می قتل
 نفسک علیک و من اتبع هویة سعی فی دمه فهو ما خود بحاله حقیق
 بان یكون له عقوبة ایدیه و ان یؤخذ بما ضمن علی المریدین من حواله
 ولقد قال الله تعالی یاد او داد اذ ارایت فی طالبانک له جسرا انتهی کلامه
 پس چون پیرلی مرید آمد باید که پله استوار گردد تا مریدان را از دریا نماندنی هوا
 بگذرانند و از علایقات و تعلقات بغیر خدا برماند و گذرانیدن در هانیدن جز با استقامت
 شریعت غرائز اند چه درین باب کلامی مشهور است الطریق الی الدل بعد و انفس
 الخلاق و کلها مسدودة الا من اتبع الرسول قوله تعالی ان کنتم تحبون الله
 فاتبعونی یحببکم الله ای فرزند شایان دوستی خداوند بی مانند جل اسم
 جز پیردی خیر البشر علیه الصلوة و السلام نتوان شد درین سخن دلائل عقلی و نقلی
 اکثر من ان یحضر اثبات اندک که ادنی عقل و اندک فکر باشد خواهد پیر را باید که
 پل قوی گردد تا مرید را بخاتی دهد نه آنکه چون پل فاسد بود و بنیاد نابینا گردد که مرید را
 ابتدا لایا بدهد و گرانند از پل نباید گفت بل دام باید داشت که مرید را از پای گیرد و در
 غرقاب اندازد عیاذا بالعدم خون مرید در گردن او باشد و هم و بال و تمام مقتدی او
 بر تن او باشد و بر مرید نیز آن واجب است که مقتدا را شناسد از استحکام او در شریعت و
 طریقت نگاه اقتدا نماید و الا بدهد که عذر جهل عند الدار مردی عال مقبول
 نیست در مکتوب است که برادر شمس الدین بدانند که شریعت را همی است که انبیا علیهم
 السلام در میان امت نهاده تا بید خداوند عز و جل دعوت همه انبیا خلائق را اول و توحید
 بود و درین همه انبیا برابر اند بلکه یکدین و یکدعوت و یک معبود است دویم دعوت بعبودیت
 بر حسب مصلحت آن پذیرفتن انبیا سخن خدای عز و جل و حی گویند و عباد کردن ایشان
 را از آن و حی دعوت گویند و مستعان و متابعت ایشان را امت گویند و مجموع از دامن
 و نواحی و اصول و فروع دعوت را شریعت گویند پس شریعت را همی است پیغمبر نهاده
 آن راه و جاده فراخ را شمس گویند و شریعت راه فراخ باشد که از وی راهها نیز در
 لقوله علیه السلام ستفرقا امتی علی ثلث و سبعین فرقة کلها لله و احدا فانما

مع
 ای
 مبتدیان
 سر دهن
 میاید نظر
 را سپید
 کنید مارا
 تا خدا
 شهادت
 دارد
 تفسیر

و طریقت راهی است در شریعت بیان تو حید طهارت و نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة و دیگر احکام شرعی را طریقت طلب کردن تحقیق آن معاملات و تفحص کردن آن مشروعات و راستن اعمال بصفا ضار و تطهر اخلاق است از کدورات طبعی چون ریاض و مواد جفا و شرک مانند این و دل پاک کردن از کدورات بشریت طریقت است پیش از نماز وضو کردن شریعت است همیشه بر وضو بودن طریقت است و آوردن خاص خود را خاص چون نماز شب و نا گرفتن صدقات و سیر خوردن مواض از دنیا و قناعت به لا بد از لباس مانند این لاجرم خود را از راه رخصت مباح ممنوع دارد و از حلال نیز زیادت شره و حرص نمایند هرگاه که مرید خود را در مباحات رخصت دهد نفس دیر گردد و در او شهوات اندازد و از انجا بیشتر در محرمات رود و هلاک شود و هر که بی شریعت قصد طریقت کند همچنان باشد که کسی بالا خواهد شدن راه ز دیان ابام خراب کند و خود را بر دیواری کشد هر چند که بر شود فرو افتد و یا کسی که بحمل سنگ بر هوا بر می اندازد و به کمتر از ساعتی فرو می آید و یا کسی که خوابد که به حج رود پشت بمعرفت آرد و از کعبه اعراض کند و برود اگر چه سالهای بسیار هم بر آن قاعده رود هرگز به کعبه نرسد که هر مقصد را راه است و هر قصد را شرط نیست و شرط راه طریقت جمله احکام شریعت است چون مرید در راه شریعت راسخ گردد و از عهده حقوق شرعی بقدر امکان بیرون آید و توفیق رفیق او شود تا از جمله عوام خلاص یابد و در سلوک طریقه خواص واردندگان راه همراه گردد و برادر شمس الدین بداند که شریعت و حقیقت این هر دو عبارت است ماین قوم را چنانچه از صحت حال ظاهر شریعت عبارت کنند از صحت حال باطن حقیقت عبارت کنند پس ظاهر باطن پیوسته است اندر اصل جدانیت که تصدیق بی قول ایمان نباشد و قول بی تصدیق کردنش معتبر نه کال الله الا الله حقیقت است محمد رسول الله شریعت است اگر در حال صحت ایمان کسی خواهد که میان ایشان جدا کنند نتوانند و خواستن باطل بود و مذہب محمدان آنست که گویند که یکی بی دیگری نباشد و گویند چون حال حقیقت کشف شد شریعت بر نیز دلعنت بر این اعتقاد بود برین مذہب پس بدانکه حقیقت عبارت از معنی است که نسخ بدان روا نباشد و از عهد آدم علیه السلام تا فاعالم حکم متساوی است چون معرفت حق و شریعت عبارت از معنی است

که نسخ و تبدیلی بر آن روا باشد چون احکام وقتی باشد که شریعت نباشد اما وقتی است
 که حقیقت نباشد پس شریعت بر مثال قالب آمد و حقیقت بر مثال جان چنانکه در
 حال حیوة آدمی بی دیگرے محال است در حال صحت ایمان شریعت بی حقیقت
 و حقیقت بی شریعت محال بود این طائفه اند که مخصوص اند بعلم شریعت و حقیقت
 بمعالیات نه بمقالات و علم حقیقت را سه رکن است یکی علم بذات اللہ تعالی و دو خدا
 و لغی تشبیه و سه دوم علم بصفات خداوند و احکام وی سیوم علم بافعال حکمت
 وی و علم شریعت را نیز سه رکن است یکی کتاب دوم سنت و سیوم اجماع است
 اقامت علم حقیقت بی اقامت شریعت ندرقه است اقامت علم شریعت بی اقامت
 حقیقت نفاق است پس باید که بدانی که این طائفه قومی اند که هرگز ترک دینی از اداب
 شریعت روا ندارند ترک فرض واجب که روا دارند ایشان هر چه یافته اند در متابعت شریعت
 یافته اند انتہی کلامه **ایضا فیہ** را در شمس الدین بدانند که بنا بر کان طریقت برین خبر است
 که میفرمایند کاین ال العبد یتقرب الی بالتواضیع چون خداوند بنده را دوست
 گیرد شفقت رحمت او بر همه خلق تا بد خود بخورد و بخلق دهد خود بنوشد بخلق پوشاند
 بزخم مردمان ننگرد و بجفای ایشان نه بنید چون آفتاب بود بر دشمن چنان تا بد که برود
 درست در تواضع چون زمین بود که همه خلق پای بروی نهند و او را با کسے خصومت همه
 عیال او بود و عیال کس نبود دشمن را همچنان بخشد که دوست را عین رحمت شد
 بر کافه خلق شرق و غرب زیرا که آزاد بود هر چند بنید از یک بنید و هر که بر این صفت
 نبود او را در طریقت هیچ قدمی نبود و مروی بود نام و نان طلب و جاه طلب سخن
 طریقت از وی بیگانه بود که حق تعالی هرگز او را در بکل بردارد و او را دل پاک دهد
 اما گویند گالی که من و قومی بلینم هم زبان ایشان بر ایشان گواهی میدید و هم دست
 ایشان بر ایشان گواهی میدید لقمه نتواند از خلق خود باز گیرند و خرقه نتواند از سر
 خود برکشند و خواهند که همه عالم بخادمی ایشان اقرار کنند و خطبه ایشان خوانند در
 همه عمر خود با دستار خود با پای برین مجربا کلاه در بازار نتوانند رفت تا باید که آبروی
 پیش درزی و کفش و زربخته بشویند این چنین کس اهل نظر خویشین بین خویشین پرست
 گویند نه حق پرست مودی تا دویہ اشیند و خود را در صلاح و عزت می آید تا خلق او را

در بیان این
 که در این کتاب

بصلاح بشناسد و در وی آرند این چون زنی بدکاره بود که همه روز خود را بیارای
تا خلق به وی نگرند چنین گفته اند که هر که از خانه خود بیرون آید و راه خانه باز داند
تا اگر حاجت افتد باز گردد آن کس اسحق در طریقت مسلم نبود اینتی کلامه تو که و هر که
بے شریعت قصد طریقت کند همچنان باشد که کس برالا خواهد شد الخ و موبد این
قول است آنچه از حضرت امام زمان شیخ الاسلام و المسلمین شیخ جلال تهرانی سیر
در ارشاد الطالبین خود فرموده بدانکه ابتدا ازین راه از شریعت است چنانکه فریض
و واجبات و سنت و سجبات و آداب جمله بجا آرند و این طاعت است چنانکه لقمه و جامه
و جای و تن خود را از حرام و شبهه و از پلیدی و از حدث و جنابت پاک دارد و محسوس
خمس از لوث معصیت بگذارد و این را طهارت جوارح گویند از معاصی این شریعت
است پس اذن راه طریقت است که دل خود را از اخلاق ذمیمه چنانکه حب ماه
و حب شهوات و حسد و کینه و کبر و حرص و بغض و بخل و غیر ذلک پاک آورد و صفات
حمیده چنانکه صدق و صفا و حلم و مروت و سخا و وفاء و احسان با خلق و حسن خلق و حق
معامله با حق تعالی و با خلق و جز آن آراسته گردد و این را گردش خوانند و تبدل اطلاق
دانند و این همی عظیم است بی این دولت هرگز دین نبود و بدین راه حق رفته نشود
و درین کار و درین راه عزت از خلق و خلوة باید با شغل بر دوام و با اهتمام تا بستر
آید و خلل در کارش روی ننماید **بیت** سخن با بس لولا الا ضرورت خلل تا در نیت در خصوص
اما پیران زمانه ما را قانون دیگرگون و قواعد بے موزون است تا صفات ذمیمه با صفات
حمیده بدل کنند پیر و پیشوای عوام نگرند چنانکه در رد البدع مسطور و مذکور است
مَتَابَعْدُ نَاتٍ رِبَاطًا لِفَضْرٍ قَدْ خَرَجْتَ وَ دِيَارًا قَدْ وَهَنْتَ وَ اهْلَهُ قَدْ اَتَحَلَوْا
و مَضَوْا و كَثُرَ الْمُتَشَبِّهُونَ وَ الْمُتَرَسِّمُونَ الَّذِينَ شَغَلَهُمُ الْغَيْبَةُ وَ الْكَذِبُ
وَ طَلَبُ الدُّنْيَا وَ اسْتِمَاعُ الْغَتَاءِ الْحَرَمِ وَ الرِّقْصِ الَّذِي يَكُونُ نَقْصًا فِي
الْمَنْوَلَةِ وَ التَّزْوِيرِ وَ اللَّفَاقِ وَ الْبُعْضِ وَ الْعِلُّ وَ الْحَقْدُ وَ الْحَسَدُ وَ الْحَرَصُ
وَ الْكِبْرُ وَ الْعِجْبُ وَ الرِّيَاءُ وَ الْفَاءُ الْعَدَاوَةُ وَ النَّظَرُ إِلَى الْأَمَارِدِ وَ صَحْبَةُ الْمُلُوكِ
أَهْلُ الْقَلَمِ وَ أَكُلُ مَالِ الْحَرَامِ الَّذِي يَمِيتُ الْقَلْبَ وَ شَهَادَةُ هُوَ كَلَامُ الْمُتَشَبِّهِينَ
الْمَوْصُوفِينَ غَيْرَ مَقْبُولَةٍ فَكَيْفَ يَجُوزُ الْأَقْتِلَاءُ بِهِمْ وَ اخْذُ الْقَلَانِسِ مِنْهُمْ أَيْتِي كَلَامُهُ

این بیت
بیت

ایضاً فیہ در مقصد الاقصی آورده اما آنچه حق است آنست که بیشتر زیر کان و نابایان
 که باین شیخی و پیشوائی مشغول شده اند سبب آن دوستی جاه بود قال علیه الصلوۃ
 و السلام اخذ ما يخرج من دوس الصدیقین حب الیاسینۃ انتهى کلامه
ایضاً فیہ در جامع العلوم آورده پرسیدند کلاه از چار ترک چیست فرمودند ترک اول
 دنیا ترک دوم اهل دنیا ترک سیوم ماسوی الدنیا ترک چهارم وجود هر که این جمله ترک
 ندارد و کلاه و شجره و خرقة میدیدد و در دهم گمراه است و نهم بے راه گرداننده مرید است
 انہی کلامہ فی فرزند این طایفہ در حرص دنیا چون پروانہ در آتش سوخته اند
سماع است کہ شخصی بخدمت شیخی از شیوخ انا غنین ہند نلوسی چند تحفہ آورده
 در پیشش نہادہ و شیخ در زیر بوریا مسجد نگاہ کرد تا فراموش آمد ہر روزی از روزہای
 کہ بمسجد درآمدی یکبار گوشہ بوریا بالا کردی یکے از مریدان گفتہ چند برابر آن خواہم داد
 اگر تسلی دل شما گردد گفت فی اندیشہ من منقطع نخواہد شد مگر ندوس چندی را در زیر
 ہمیں بوریا غنیمت نگہدارید تا من برسم و بردارم اکنون بر این نوع مردم را اہل زبان پریشو
 میکنند و قیل کل الویل لہم و لمن تبعہم و در دوستی اہل دنیا چنان صادق اند
 کہ اگر یکالہ راہ دور بخوانند برودن چنانکہ در زمان مانتخہ از پریشو رہ بخار رفت محبت
 ماسوی الدنیا چنان متغرق شد کہ محبت حق را در جنت محبت ماسوی الدنیا جای نمیداد
سماع است کہ کینز کے از کینز کان شیخ یوسف فغان را تربیت طفلی از اہل بیت
 او مینودہ چون تقدیر مخالف تدبیرش آمدہ پارہ با تش سوزش یا تشیخ از غایت
 جہل ضلالت کینزک ضعیفہ چندان لکد کوب ساختہ کہ جاز را بہ سلیم وارد داد از ان
 میان یکے از فقرا شفاعت نمودہ و گفتہ کہ ان از حق انکار گفت چون انکار نمودی
 سپرد بوم نعوذ باللہ من ذلک لکفر الصریح چونکہ انکار تقدیر کفر باشد و از ان خیر نہارند
 نقلست کہ بزرگے از بزرگان در زاد یہ بالطف از اطفال خود شش نشد کینز کے از کینز
 اش با شیخی کباب سید تا قوت قت سازند چون قضا تقدیر بد ان رفتہ بود از دستش بود
 و بر ان طفل سید طفل جان بحق سلیم کرد و کینزک بیہوش شد و ان بزرگوار طفل را بچمان
 دیر سخ مانده سر کینزک بشفقت تمام گرفت تا بہوش آمد مردم گفتندش چرا چنین کردے
 گفت از خداوند جل و علا تر سیدم کہ مرا بظلم نسبت کند کہ کینزک از تو رسد بہوش شد

نیلوف

حضرت خیر البشر علیه الصلوٰۃ والسلام فرموده اند هر که خدا و رسول خدا را وجود خود دوست
ترند و مؤمن نباشد پس یزدوم وجود خود را چندان بدوستی گرفته اند که خدا و رسول
خدا را فراموش کرده اند چه وجود را تابع هواداشته اند و تابع هوا محب خدا و رسول
خدا نباشد کقول من قال **بیست** باد و قبله در ره توحید نتوان رفت است
یار ضای دوست باید یا هوای خویش تن به قوله تا از جمله علوم خلاص یابد الخ در رساله
ایمانیه آورده است موبد این قول و نیز باید که از متابعت فرمان برداری بیشتری از
خلایق اجتناب کند تا بفضالت و گمراهی و کافری گرفتار نگردد قوله تعالی **مَنْ يَتَّبِعْ**
اَكْثَرُ مَنْ فِي الْاَدْنٰى يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ انتهی کلامی فرزند چون حبیب
خود را از اطاعت اکثر مردم نگاه میداشت از بهیبت آنکه تا گمراه نگردد و نعوذ باللہ منها اگر
چه نزع نبوت جائز نیست پس پیران زمانه را چه حال چه حال پیش خواهد آمد به سبب
کثرت اتباع بهال با آنکه زوال ایمان ایشان شرعاً جائز بل واجب است از جهت کثرت
سوا اعمال و افعال ایشان قوله عین رحمت شده بر کاف خلق اله موبد این عبارت است
آنچه در وصیت نامه عبدالحق عجدانی قدس اللہ سره فرموده اند چون بند بر معاد
شبهوات رود لقیقتش ضعیف شود و دل می سخت شود و آن بیماری دل بود سختی
دل از خشکی خیزد که چون دل خشک شود در دل ترس خدا و نذر و جل نماند و هم
بر خود و بر خلق نماند و نفس از معاصی بریزد نتوان کردن و اگر رحم کند آن عادتیکه بونه حقیقه
و علامت رحم عادت آن بود که چون کسی را در بلا ببیند چون بر منگی و گرسنگی و بیماری رنگ
کند و لیکن به کسی که بمعصیت مبتلا گشته باشد رحم نتواند کردن و بر کسی که باوی جفا کند رحم
نتوان کردن چه رحم حقیقه را علامت آن بود که مرعاصی را که باوی باشد سرزنش نکنند و بر
جفا کننده کینه ندارد و بمکافات و مشغول نشود آورده اند که سواری از خوابه حاتم پرسید
که راه کدام است خوابه بگورستان نشان داد یعنی همه را از آن سو باید رفت پس سواری
پاره راه بر رفت گورستان پیش آمدش سوار خشنماک شده برگشت خوابه را تا زبانه چند بزد
برفت در راه مریدان خوابه پیش آمدند سواری پرسیدند که خوابه حاتم را کجا دیدی سواری گفت
من خوابه امینم اما از مردی راه پرسیدم مرا راه غلط نشان داده و بر از دم مریدان گفتند
که صفت بود و می گفت معلوم شد که خوابه حاتم بودست گفتند تو خوابه حاتم را از دست

فرزند بی
محببتی که
در زمین اند
یعنی کفار و مجرم
را که در دنیا
نرا از راه میگیرند
خدا میباید
تغییب جانی

نصف عالم را می

سوالپشیمان شد و بنزد خوابه آمد و در قدمهای خوابه افتاد که مرا بجل کن خوابه گفت
 من ترا همان ساعت بجل کردم و پذیرفتم که اگر خدای عز و جل مرا دستور شفا
 دهد ترا شفا عت کنم آورده اند که بانیک مردی فاسقی گستاخی کرد سخن
 محش و قبح گفت آن نیک مرد مناجات کرد و گفت که ای باری خدای مهربان کس
 را به کردن بدی عقوبت و عده کردی و مرا ثواب عده کرده و من از ثواب خواندم
 ویرا عقوبت کن و هر کراجم حقیقی بود صفتی چنین بود که یاد کردیم انتهی کلامه
پس بدان که فرزندان طایفه همان مردم اند که از رحم حقیقی که هر معروضی
 منکر باشد اصلا و قطعاً بهره ندارند و داخل عید قول خیر البشر علیه الصلوة والسلام
 گشته اند اذ اظلمت البدر و کشتیم اصحابی فلیطهر العالم علمه و
 من لم یفعل فعليه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین هم از آن
 ست که درین ایام اهل عناد و فساد از علماء و صلحا فرامیگیرند و در جوار لعنت آنان
 آن ملعونان قرار میگیرند باید دانست که هر چه بپلاک ابد گردند چنانکه در رد
 البدع آورده اند و قال جابر بن عبد الله قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 اوحى الله تعالى الى ملك ان قلب المدينة كذا و كذا على اهلها فقال يا رب
 ان فيهم عبدك فلانا لم يعصك طرفة عين فقال قلبها عليه فان
 لم يتغير في ساعة قط قال رسول الله صلعم عذاب الله تعالى قرية
 بينهما ثمانية عشر الف اعمالهم كاعمال الانبياء قالوا و كيف ذلك يا
 رسول الله قال لم يكونوا يفيضون لله تعالى ولا يأمرون بالمعروف ولا
 ينهون عن المنكر انتهی کلامه **الضامیه** و گذاشتن بنی از منکر از گناه کبیره است
 انتهی کلامه قال علیه السلام کل من سب ما خلق له یعنی هر کدام از مردمان
 آسان کننده است کالے را که از برای آن آفریده شده است اگر از برای بهشت
 آفریده شده است کار بهشت بر او آسان باشد که آن طاعت عباد است و کار
 دوزخ بر او دشوار باشد که معصیت بدعت است اگر از برای دوزخ آفریده شده است
 کار دوزخ بر او آسان و کار بهشت گران باشد هم از آنست که بعضی مردم این ایام بعلماء
 و صلحا رجوع دارند که در هزار یکی و یارو باشند اما اکثر این مردم بان طایفه مغرور و مشهور

عقوبت کن
 از این سخن
 خدای عز و جل

در این ایام
 از این سخن
 خدای عز و جل

محبت و اختلاط دارند چه امر معروف را ترک داده حتی پوشی را اختیار کرده اند قواعد
عوام این ایام آنست که حتی گونی را غیب گونی گویند و حتی پوشی را دلی و لیا گیرند
چه دل بیج کس بد نمیکنند و آزاری نمی رساند کقول من قال بمیت

هر که بر خوی تو بر طبع تو زلیست | پیش چشم تو نمی است ولی است

و اگر گاهی رحم عادی که آن سخاوت مال باشد از ایشان صادر شود آزاد لایت
محض دانند بل او را عارف و سالک و اصل گویند بل عاشق صادق خوانند از آن
بخزند از آنکه عاشقان را شغل است راعی این شغلها که طرفه العین بدین رحم عادی
مشغول نه کردند نقل است که در حضور بزرگے از بزرگان سخن در آن رفت که
دنیا مردار است آنرا گرفته صرف دیگران باید ساخت خود نمی توان گرد آن گشت آن
بزرگوار فرمود چون مردار است مردار بدست گرفتن از عادات پاکان نیست
تا هر که خواهد بدست خود گیرد کقول من قال . ابیات

عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند | بعد از آن در کوی او از عاشقی دم میزنند
جرعه نوشان بلا را شادمانی در غمست | شادمان آن دل که در و سکه غم میزنند
ساکنان آستان عشق مانند جلال | از فراغت پشت یا بر ملکیت حجم میزنند

فی خلاصة السلوک فی فصل مذممة المرءیة قال علیہ السلام من اطعم
طعاما ریاء و سمعت اطعمه الله مثله من صدید جهنم و جعل ذلک
الطعام فاداً فی بطنہ حتی یتفصص مبین الناس انہی کلامہ بدان
آنکه میزنند چونکه رحم عادی این مردم از ریاضالی نیست و بجا آوردن فروض عیان
که اداے او امر و نواهی باشد در ایشان اثری نه بل خود با هر طریقه مرضیه شرعیة محمدی
کما حقہ ثباتی ندارند پس بیج معلوم نیست که سبب اجتماع این مردم عوام بر ایشان
و استعداد از علماء و صلحا چه باشد بدان که سبب تبعیت عوام این طایفه متمرد
را استعداد ازلی باشد که از ازل مستعد خلود و دوزخ گشته و محروم از جنات الخلد اند
انکه از ازل لالیت دوزخ آورده اند عیاذاً باللہ در رد البدع آورده است که به بخند
صوفیان بر خیزند و حتی خدمت ایشان آن بود که خود را فدای ایشان کنند خود را فرمود
در عشق ایشان دانند الی قوله حلال محرم می ستانند و بایشان میدهند تا کار بار ایشان

من الفضائل
من الخصال
من المندلی

من الخصال
من المندلی

تباہ نشود پوشیده نماید که این قوم مغرور و فریفته باشند انہی کلامہ **ایضاً** فیہ
 در شرائط مریدی نمی آرد ہر کہ بحق نہ رسید از ان بود کہ راہ نیافت و ہر کہ راہ نیافت
 از ان بود کہ طلب نہ کرد و ہر کہ طلب نہ کرد از ان نہ بود کہ ندانست و ہر کہ ندانست از ان
 بود کہ ایمان تمام نہ بود زیرا کہ ہر کہ بداند کہ دنیا فانی و روزی چند است و آخرت باقی است
 ارادۂ طلب زاد آخرت در دہد پدید آید و برے دشوار نہ بود کہ چیزے حقیر در عوض
 چیزے نفیس بدل کند کہ امر و زکوٰۃ سفالین گذشتن و فردا کوہ زین برداشتن
 دشوار نہ بود پس این ہمہ سببہا بواسطہ ضعف ایمان و سبب ضعف ایمان بی رسیدن
 صحبت رہبرانست رہبران دین علماء پرہیزگار اند و چون امر و زہد بران نامد راہ خدای
 تعالی خالی ماندہ است مردم از سعادت خویش باز ماندہ اند و سبب ماندن از خدا تعالی
 آن است کہ دوستی دنیا برایشان غالب شدہ است چون علماء در راہ طلب دنیا
 باشد خلق را از دنیا با آخرت چون خوانند انہی کلامہ پس بدان ای فرزند کہ سبب کثیر
 این طایفہ طایفہ کہ پیران و مریدان رسمی و عاداتی اند بل سبب کفر و الحاد و زندہ و
 ضلالت بدعت در حدود مایل در حدود ہند چیز آمدہ **اول** آنکہ اولیا کہ علماء اقیان
 اند نادر الوجود اند اگر در مکانی از مکانہا یافتہ شوند از شدت ازدحام ضلالت بدعت
 جگر با سوختہ و دہانہا و گاندہ دین دوختہ از شداید و مکاید متمدان روزگار
 در زاویہ عزلت خلوت سرفروہ انداختہ نشستہ اند چہ پستی ایشان غیر بادشاہ اسلام
 مستحکم نمیباشد این ہنگام اگر حق امر معروف و نہی منکر را بجا آرند متمدان روزگار از
 فرامیایند و بابل ہواد ضلالت التجا آرند چہ ادائے معروف اجتناب منکر از منکران
 دین سخت مینمایند چہ منکران قیامت اند اگر منکران قیامت نبوندی ادای او امر برایشان
 دشوار نیامدی تابع این علماء درین ایام بغایتی کم می باشند چہ ایشان و تابعان ایشان
 مردود الخلق و مقبول الحق آمدہ اند و **دویم** آنکہ علماء نفسانی کہ مستقیم بر طریقہ
 شیطانی اند درین ایام شہرتے تام یافتہ کلامائے مخالف شریعت را شائع داشتہ ناب
 آن اکثر اہل دیار ایشان را دیدہ گمراہ ابدگشتہ اند چنانکہ از محبت دنیا ملال و حرم نگذاشتہ
 طمع روزی از رزاق علی الاطلاق بریدہ روی بدر ہا مردم آورده گاہی بدر بار پاک
 و اہل قلم روند تا دل ایشان بدست آرند و چیزے از حطام دنیا یا بند گاہی بر پیران

و مردان زمانه ما درو نمایند سخنان باطل ایشان را حق دانند و حق گویند اگر چه خود دانند
 که این خلاف دین محمدی است چه امید ایشان دنیا باشد در مشارق است
 قال علیه الصلوة والسلام اِنَّ بَيْنَ يَدَيَّ السَّاعَةِ كَذَّابَيْنَ فَاحْذَرُوهُمْ
 و در شرح مشارق است بر اینکه پیش از قیامت درو غلو یان باشند و کسانی پیدا
 شوند که لباس علماء و صلحا نمایند و خلق بپندارند که مگر ایشان متقیان اند و عالمان
 اند و سخنان باطل را بصورت علم و زبان عرب بپارایند تا خلق را گمراه کنند و حطام
 دنیا را از ایشان بگیرند پس پیغمبر گفت زینهار باید که از ایشان پرهیزید و بگردان ایشان
 نگردید و سخنان ایشان در گوش نکنید تا سلامت یابند و در شرح آثار است
 که مراد از کذابین دانشمندان ضال اند که خلق را گمراه کنند یعنی آن دانشمندان
 که علم از برای فخر و مباهات و جاه دنیا و حاصل کردن مالها حرام خوانده اند و مجرد
 علم بسند کرده و عمل را پس پشت انداخته و همه وقت بر در لوگ سلاطین آمد و
 شد داشته و مالها حرام و جاهها ناروا از ایشان پوشیده و برضای ایشان
 سخن گفته و امر و نهی منکر را گوشه نهاده و دروغ گفتن اما به ساخته تا خلق
 عوام بپندارند که این عالم است و هر چه میکنند بر خصیت علم میکند و نیز بگویم تا نادانها
 باشند و آنرا حلال در خصیت دانند گمراه گردند پس نهاده چون این چنین دانشمندی
 ببینند چنانکه از شیطان پرهیز یاز و بیز پرهیزید بلکه شر او را بدتر از شر شیطان
 دانند زیرا که چون کسی از عوام شیطان را ببندد بیش از او بپرهیزد و اما ازین مرد
 دانشمند که صفتی گفت نمیتواند پرهیزید که میداند که دشمن است بی رخصت
 علم چنین خواهد گفت پس چون از سخن شنوند با اعتقاد بگیرند و دروغی را راست
 دانند و حلال را حرام بپندارند گمراه شوند امام غزالی گفته است هر عالمی که بعلم
 خود عمل نکند نشستن با او حرمت مسلمانی را بر در رسول گفته علیه الصلوة و
 السلام هر عالمی که او را عمل نبوده و شیطان برابر بود این حدیث برای
 لعین امتان است تا همواره ازین طایفه پرهیزند و بخلوت و عو بعلم عمل مشغول
 باشند مگر که عالمی سخن صالح و عارف را اگر دریابد باو صحبت کند تا برکت گیرند
 انتهی کلامه **الضایفه** قال عم انت الله کایق بعض العلم انتوا عما یزعمون الناس

این سخن از
 شیطان است
 که میگوید
 که من عالم
 هستم و از
 خداوند
 جدا نیستم

وَأَلَيْكَ يَاقُضُ الْعِلْمَ يَقْضِي الْعُلَمَاءُ حَتَّى إِذَا لَمْ يَبْقَ عَالِمٌ اتَّخَذَ النَّاسُ
رُؤَسَاءً جَهْلًا فَسَالُوا فَاغْتَوَّاهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا عَجَلٌ لَكَ رَسُولٌ
پرسیدم یا رسول الله در آن زمان علم از میان خلق نیز دیا از دلها فراموش شود
یا کتب و کاغذ بردارد و در آسمان برد پیغمبرم جواب داد و گفت هراینه برگردد
علم را بزمایل کردن از دلها مردمان یعنی علم و علما کمتر گردند و جهل و جاهلان بسیار شوند
و علما زود زود بمیرند تا هر چه از علم باشد در دل ایشان بر بر ایشان برود و کسی
آن کتب تصنیف ایشان فهم نگیرد تا بعضی شهرها باشد که نگذارد آنجا هیچ عالمی که
مخفی قرآن حدیث بداند و بیان شریعت و فقه بکند و خلق بجهل جاهل گردند از غایت
جهل بگیرند مردمان بهتران جاهلان که خود را مانند صالحان علماء کنند و بی علم بجای
ایشان خود را بطبع جاه و ریاست بسیارانند و مردمان دیگر ایشان را تعظیم کنند و در مجلسها و
صدر نشاند و دست پای ایشان بتمبرک گیرند پس خلق آن جاهلان را مشکلات دین
پرسند پسندارند که ایشان چیزی از علم میدانند و ما را در مسائل مشکلات دین جواب
راست بگویند و ادب آن جاهلان بشرم آنکه نباید که با احمق مشوب کنند و جاه
بشکنند بناد آن جواب ایشان خطا گویند و خطا گفتن که آه گردند و خلق را گمراه کنند
و این حدیث دلیل میکند بر آنکه بموت علماء اقیاء علم اندک میگردد و انتهی کلامه
پس ولایت حدود ما همان حدودند که علماء اقیاء در میان ایشان مانده و علماء
که مانده اند طالبان دنیا اند نه طالبان مولی در تفسیر تحریمی است هر چه یافتند
مے خوردند و فرقی نمیکردند میان حلال و حرام گویا که در دنیا حرام نیست مال خود را
و مال دیگران را میخوردند هیچ غم نمیخوردند و اندیشه نمیکند کمتر از ستوران باشند شود
حلف را بوی میکند آنچه مصلحت و نافع است مے خورد و دیگرانی و تحبب المال
حُبًّا جَهْلًا و دوست میدارند مال را و دوست داشتن بسیار حلال باشد با حرام همه
را گرد میکنند الی قوله بدانکه بیشتر این مردم زبان مار آگوشته فرو میباید که باشد حلال
باشد و چه حرام علی الخصوص شیخان و دانشمندان خدا نارس -
اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الْمُتَّقِينَ انتهی کلامه بیستم آنکه بسبب قلعه علم علماء چون زود زود
مردند و بر فتنه جهل بر مردم عوام و خواص غالب آید چنانکه معلوم شد از شرح مشارق

پس اگر گاهی عالمی متدین که امر و نهایی باشد پیدا گردد و در هر دو طرفه امر و نهی بجای آورد جهان
 لایعنی چون چهل رادین دانسته با و اقتدا کنند و بر وسای جهان که امر و نهی را ترک داده
 و در از خدا گردانیده بخلق آورده شب و روز بخلق مشغول گردانند در رد البسدرع
 آورده امر و ز آخر زمانه است هو را اشرعیت نام کرده اند و بذیان را معرفت میدانند
 و حدیث نفس امارت می شمارند و ارباب معانی میان این قوم همچو گشتند و ابی الله
 ان یجذب و لیا جیاهلا انتهى کلام چهارم آنکه قوام دین محمدی و ثبات طریقه مرضیه
 شرعیه محمد بر وفق اقتضا حکمت غامضه احدی مربوط و منوط بسیار اخلاص عظام
 که حکام اهل اسلام باشند آمد موبد این شارت و شید این عبارت کلام خیر الانام علیه
 الصلوة والسلام اسبب الملك النبوة و امان بیت نزد خردشاهی و پیغمبری
 چون دو نلین اندیک شتری پس چون دین ایام حکام اسلام را غم دین هم یقین
 نماند و نخواستند که خود را داخل عده عدل ساعیه یواری عمل الثقلین گردانند بل میخواهند
 که خود را داخل عید صا الورد ملعون و نارک الورد ملعون از بد چنانکه در حدیث
 دل باشد که از جهت شغل با سوی الله در درافت کند و صا الورد امیر باشد که فرض
 الوقت خویش را ترک آرد که انصاف عدالت دینی دنیاوی ادواخل و در دور آید
 آن هنگام در لعنت مریدی باشد چه حدیث خیر البشر علیه السلام منکم منکدا
 فلیغیره بید فان لم یستطع فلیسایه فان لم یستطع فلیقلبه و ذلک
 اضعف الاشیات در شرح مشارقی است که تغیر منکرات بد از فرض حکام اسلام
 است و تغیر آن بزبان از واجبات عظام است عداوة قلبیه از سنن خواص علوم است
 آنها که فرض او امر و نهی بجای نیاورد اگر از فرضیت آن خبر نداشتند در کتب سلامیه نظر
 کنند و اگر از عید او آگاه نباشند در رد البسدرع و غیره از کتب دینی و عقاید یقینی دریابند
 و اگر انکار آرد کافر گردند نحوذ بالله من الکفر بعد الاسلام القصه چون دین
 ایام که حکام را اهتمام دین نماند بل در بعضی ممکنه حکام نماند هم از آنست که مردم
 عناد و فساد و تغلب و زبده اکثر مردم جهان را بکفر رسانیده چنانکه دیده میشود درین ایام
 از متابعان پیر تاریک غیر هم که فساد هم اظهر من الشمس است اکنون بدان بی افت و
 دریاب بیعت که سند و روش پیران و مریدان رسمی عادی در زبان ما و حدود ما هر انواع

بیان صاحب
 الورد ملعون

اند اکثر من ات یخصی یا آنچه از روشها و سندها معلوم این جانب استمده خواهد
 شد انشاء الله تعالی بقدر امکان خویش نوع اول کسانی باشند که ظاهر خود را
 بضلا شریعت آرایند اما در باطن مذنب الحاد و زندقه متمکن میدارند این نوع اخصرین آنها
 اند چون هر کس علماء و صلحا الحاد ایشان در نیابند جز بعضی علماء تقیاً چنانکه در سائله
 رد مذنب حلول آورده که اهل حلول بر انواع اند اما کفر می ایشان نور و اظهار است مگر
 طائفه که ظاهر ایشان مشغول بشریعت باشد باطن بضلات چه کفر ایشان در لباس
 شریعت مستور است هر کسی بران مطلع نخواهد شد این نوع را زندقه گویند و فی الترحیح
 عَلَى أَهْلِ الْهُوَاءِ وَالْبِدْعِ مَنْ عَرَفَ بِنُورِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 وَأَظْهَرَ شَعَائِرَ الْإِسْلَامِ وَكَوْنَتْ يَبْطِنُ بُطْلَانُ عَقَائِدِهِ كَفَرٌ بِكَ تَقَاقُوهُ
 زندقه ای نهی کلامه چنانکه بعضی بصیرت صلاح و خیر خواهی خود را بنید عوام و جهال
 محض را میدریدند بآنکه خود جاهل و ناقابل اند و از مریدی علماء و مجالس ایشان
 احتراز کنند بل گویند که هیچگاه عالم ولی نشده نعوذ بالله من الکفر الصریح برین عقیده
 مغرور و از علماء و زکات و اقوال افعال و مواعظه نصایح ایشان منکر اند و خود را کافر
 می سازند و خلوت و گوشه نشینی را اختیار کنند بی ادای شروط آن دوران بواردا
 شیطانی و القافسان و غرور و شبهه ای اکثر خود را بکفر رسانیده اند کما قال النبی علیه
 السلام الخلوۃ للبعض هداية و للبعض ضلالة و اگر عالم صالح و عارف
 محقق باشد خاصه وجهه الله و ابتغاء لرضاء خلوت گزیند خطره کشف و کرامت از ضمیر
 دل دور اندازد و به پیش آمدن آنها مغرور گردد البته هدایت باید یعنی از محنت نانی و منی
 برید و اگر اندک و بیش اندیشه کشف و کرامت غیر باشد شس پس البته لغزیده گردد و در
 عوارف المعارف برین جمله اشارت فرموده که همان نیت غیر اندیش و شیطانی گردد
 و او را به راه سازد کقول من قال سمیت به خیالات نادان خلوت نشین
 بهم برزند عاقبت کفر و دین چنانکه بعضی گویند خدا را دیدیم بعضی از ائمه دین بل خلفا
 را شنیدیم در گذشتیم در مرتبه نعوذ بالله من الکفر الصریح بعضی گویند از یلصطراط در گذشتیم
 مامون گشتیم بکفر بیدار دین ستم و مرتبه شناخته عوام انام را کافر می سازند و فی الرسالة
 المکیة قال بعض الکبراء ان الشیطان اذا وجد جاهلا لیس له علوم الدین

فَقَدْ كَشَفَ لَشَيْءٍ مِنَ الْغَيْبِ يَضْحَكُ عَلَيْهِ وَلَيْسَ تَهْزُؤًا بِهِ وَلَيْسَ تَخْفِيفًا
عَجَبِيَّةً كَانَ يَبُولُ عَلَيْهِ وَيُرِيهِ قَارُورَةً فِيهَا مَاءُ الْوَرْدِ وَيُرِيهِ عَلَيْهِ وَالْبَقِيَّةُ
يَجْعَلُ ذَلِكَ الضَّعِيفَ وَسَيْلَتَهُ إِلَى غَوَاءٍ كَثِيرٍ وَيَجْعَلُ اللَّهَ يُضِلُّ بِهِ جَمًّا غَفِيرًا
وَلِهَذَا قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقِيهٌ وَاحِدٌ أَشَدَّ عَلَى الشَّيْطَانِ مِنَ أَلْفِ عَابِدٍ
جَاهِلٍ وَهَذَا مَعْقُولٌ فَإِنَّ الْمَفْقِيهَ وَإِنْ كَانَ سَفِيهًا كَسَلًا فَإِنَّ الطَّاعَةَ
فَإِنَّهُ يَهْدِي أُمَّةً عَظِيمًا بِفَقْهِهِ وَهَذَا الْجَاهِلُ يَغْرِي بِعِبَادَتِهِ وَمَكَاشِفَتِهِ
مَعَ جَهْلِهِ خَلْقًا كَثِيرًا وَادْنَى مُعَامَلَاتِ الشَّيْطَانِ مَعَ هَذَا الْجَاهِلِ أَنْ يَغْوِيَهُ
أَوْ لَا وَيُرِيهِ مِنْ تَحْلِيقِ الْحَقِّ سُبْحَانَ وَتَعَالَى فِي الصُّورِ فَلَمَّا يَرَى فِيصِيرُ مَجْهُولًا
فِيهِ تِلْكَ فَالْجَاهِلُ إِذَا رَأَى فِي وَاقِعَةٍ تَحْلِيْقَ اللَّهِ تَعَالَى فِي الصُّورَةِ اعْتَقَدَ أَنَّ اللَّهَ
ذَاتَهُ صُورَةٌ فَيُصِيرُ مَجْهُولًا مَشَبَّهًا بِالشَّيْطَانِ يَمْنَعُهُ مِنْ صُحْبَةِ الْعُلَمَاءِ وَالنَّسَاءِ
الْمُبَارَكَةِ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَهُ عَلَى الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ بَأَن تَسْوَلُ إِلَيْهِ وَيَقُولُ لَهُ مَنْ مِثْلُكَ
فِي الْعَالَمِ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْهِ وَيَقْتَدِي وَهَلْ كَانَ لِلْأَنْبِيَاءِ مِثْلُ مَا لَكَ مِنَ الصَّفَاءِ
وَالْجَلَالِ تَحْلِيْقَ لَكَ الرَّبُّ تَعَالَى مِنْ غَيْرِ سَوَالِكَ وَمَا تَحْلِيْقَ الْمَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ
رَبِّ ارْنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَيَقُولُ أَيْضًا كَيْفَ تَرْجِعُ إِلَى عَالِمٍ أَوْ شَيْخٍ عَارِفٍ
أَعْرِفُ مِنْكَ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ الَّذِي يَنْعَمُ عَلَيْكَ وَيُرِيكَ بِفَضْلِهِ جُودَهُ الظَّنُّ أَنَّ الشَّيْخَ
الْعَادِلَ عَرَفَ بِمَصَالِحِكَ وَأَقْوَى عَلَى تَرْبِيَّتِكَ وَاللَّهُ عَلَى عَصَمَتِكَ مِنْ أَثَرِ الشَّيْطَانِ ثُمَّ
إِذَا قِيلَ ذَلِكَ مِنْهُ قَامَ الشَّيْطَانُ لَهُ شَيْخًا مُعَلِّمًا وَصَارَ حُجَابًا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ تَعَالَى
وَوَضَعَ عَرْشَهُ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَتَحْلِيْقَ لَهُ مَعْنَى شَاءَ وَاحْتَجَبَ مَتَى ارَادَ حَتَّى
يَغْرِقُ فِي الصَّلَاةِ ثُمَّ يَرْتَبِعُهُ عِنْدَ النَّاسِ يَدْعُوهُمْ إِلَى الْاِقْتِدَاءِ بِهِ فَيَهْلِكُ بِهِ خَلْقٌ
عَظِيمٌ وَهَذَا أَمْرٌ مُجْتَرِبٌ جَرَّبَهُ الْمَشَايِخُ ثُمَّ قَالُوا مَنْ لَا شَيْخَ لَهُ فَالشَّيْطَانُ شَيْخُهُ أَنْتَ
كَلَامُهُ **الضَّافِيَةُ** مِنْهَا أَنْ يَكُونَ السَّالِكُ يَعْبُدُ فِي عَالَمِ النَّفْسِ وَالْهَوَاءِ فَيَرَى الْمَنَامَ الْخَالِ
أَنَّ الرَّبَّ فَيَكُونُ الْوُجُوبُ صَحِيحًا مُتَحَاجًّا إِلَى التَّغْيِيرِ وَتَغْيِيرُهُ أَنَّ ذَلِكَ الشَّخْصَ يَعْبُدُ
عِنْدَ نَفْسِهِ لِحُبِّهِ وَيَعْمَلُ لَهُ مَا يَحِبُّ فَيَكُونُ يَعْبُدُ مِنَ اتِّخَاذِ هَوَاهُ يَدْرِي الْوَقْعَةَ
أَنَّ الرَّبَّ الْمَعْبُودَ لَهُ يَحِبُّ عَلَيْهِ أَنْ يَحْتَجِبَ مِنْ طَاعَةِ النَّفْسِ وَالْهَوَى مِنْ قَابِلِ الشَّيْطَانِ وَ
يَكُونُ يَكُونُ هَذَا بِالْمَجَاهِدَةِ وَالرِّيَاضَةِ فَلَا يَظُنُّ ظَنًّا ذَلِكَ الْحَالُ فَمَا يَرَى فِي الْمَنَامِ أَوْ فِي حَالِ

عُمَاتٍ ثُمَّ عَلَى إِلَى قَوْلِهِ فَنَقُولُ يَا أَبَانُكَ أَفْضَلُ الصَّحَابَةِ ثُمَّ عُمَرُ ثُمَّ عُمَانُ
 ثُمَّ عَلَى ثُمَّ بَعْدَهُ هُوَ لَا أَدْبَعَهُ كَانَتْ أَفْضَلُ النَّاسِ هَلْ بَيْتَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى
 اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَشْهَدُ لَهُمْ بِالْجَنَّةِ ثُمَّ أَهْلُ بَيْتِهِ ثُمَّ أَهْلُ الْحَدِيثِ ثُمَّ الصَّحَابَةُ أَفْضَلُ
 مِنَ الْأُمَّةِ ثُمَّ التَّابِعُونَ ثُمَّ يَتَّبِعُونَ التَّابِعُونَ إِلَى قَوْلِهِمَا رُوِيَ عَنْ ابْنِ صُلَيْمٍ
 أَنَّهُ قَالَ خَيْرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ يَلُونِي ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ الْبُحْنُ بِطَوْلِهِ نَهَى كَلَامَهُ
نوع دوم کسانی باشند که بظاهر صلاح خود را و اتباع خود را از ایند اماندگان هوا
 باشند شب و روز در طلب دنیا گردند و در اهل دنیا اند و شد و در خود سازند و در بعضی
 اوقات در خلوت نشینند اما خلوت را شبکه مدقات گیرند انواع لقمها طعامها گوناگون
 معتقدان ایشان روان سازند تا در خلوت نهند اگر روزی چند بخوابی و اگر سنگی و گلی
 کشند مرتبه جن ایشان را کشف شود حتی گردد و تسبیح جن اخبار اینها را اجازت دهند
 کافر گردند و پیرخوانی کفر باشد چنانکه عباد در تفسیر حجر خیبر آن میسر است ایضا نفس
 را قاعده است باندک محنت و شدت که بر وی صفا پیدا کند که در آن میز پس
 ایشان آن صفای مرتبه دانند و مقصود کلی شناسد و او را و او بیفاده کند و مغرور
 گردند و عوام الناس ایشان را ولی و اولیا و پیر کامل گویند این جمله از حرکات شیطانی
 باشند چه این نوع بل عجایب تر از این پیشوایان کفار را می باشد چنانکه در رساله
 علامات الاحیاء رساله سید محمدی و حجة الهمد غیر همی بین معاللا را صریح بیان
 فرمود اینجا نظر باید کرد و ایضا این طایفه آلات ملاهی و رقص و سماع را و در او را
 خود ساخته اند تا شهر بشهر گردند و حطام دنیا بدان صید کنند بعضی از ایشان مقرر
 آیند که حرم محض بجایم از جهت آنکه دلها عوام بدین چیز باز میگردند و از پیچیدند آنها
 فاسق اند بعضی از آنها قابل بجل آن معنویت مزجور باشند اینها کافر اند چنانکه معلوم
 شد از روایات تقدم بهر حال اقتدا بر ایشان جایز نباشد چه کافر بل لایست نباشد و فاسق از
 ولایت مغرور میگردد بفسق و التهمید قال بعضهم ان الذنب یوجب زوال
 الولاية و قال بعضهم نزول بالکبیره و لا نزول بالصغیره و الا هم انا نقول
 ان کل ذنب یوجب سقوط العدا لیه یوجب زوال الولاية لان الفاسق لا یجوز
 ان یكون ولیا لانه لما لم یکن اهلا لسرائر الناس هو الشهاده فلا یكون اهلا

بِسْمِ اللَّهِ تَعَالَى وَهُوَ الْوَلَايَةُ ثُمَّ الْوَلَايَةُ عَلَى صُورَتَيْنِ وَوَلَايَةُ الْأَيَّامِ وَذَلِكَ
لَا يَزُولُ بِالْكِبَرِ وَوَلَايَةُ الْإِحْسَانِ وَالْإِمْتِنَانِ وَذَلِكَ لَا يَنْقُصُ مَعَ الْكِبَرِ
انتهی کلامه ایضا فیہ اما اللعَبُ وَالرَّقْصُ وَالْغِنَاءُ وَالشُّبُّ مِنْ أَبَاحِ
ذَلِكَ يُصَيِّرُ فَاسِقًا انتهى کلامه فی شرح القدری ناقلاً من الذخیر وکذا ذلک
من تجلیس مجلس الفجور و الا لحاد و الشرک یقبل شهادته وان لم یشرک به لیس به
بهم و قد قال علیه السلام من تشبه بقوم فهو منهم و لانه یصحبهم بمحضیتهم انتهى
کلامه نوع سوگند کسانے باشند کہ بر سجدہ جہل و ضلالت نشسته صیت پیری و
پیشوائی خود را با طران عالم خواهند کہ برسانند چہ خلیفہا بسیار و مریدان بشمار گیرند
باطر عالم چون سگان شکاری دو اند تا از حلال و حرام دنیاوی از زبان و کودگان
چیز را بنید مردم دنی و گولن چو اوصاف اینها از زبان آن سگان شنوند قصد زیارت آنها کنند
جماعت جماعت بروز گردا و فردا اندانند خدا را شناخته و نہ رسول خدا را و نہ مسئلہ شریعت
و نہ ایمان و نہ بادر بل بگردن و گمان فاسد تقلید ناموجہ خود را امریدانند و اینها
را پیر گویند پیر را بامون از خوف خاتمہ و ضمین خود دانند از احوال قیاسہ پیر نیز
این عقیدہ در خود ممکن دانسته از ان مریدان معتقدان عقیدہ شد و بدین غرور
مریدان استقامت شریعت بدر رفته و مرتکب منہیات شرعیہ گشته بدان و آگاہ
باش کہ ایشان کافر مطلق اند اما روش این طایفہ با عینہ بر وجوہ است بعضی از ایشان
بر وفق ظاہر حال فساد اتباع خویش دعوی کنند حق را بطلان دانند و باطل را حق
شمارند کفر این طایفہ بیچ خفاء و استتار می دارند اما مردم این زمانہ از غایت جہل
و حماقت کور و کر گشته بیچ نہ دریا بندل چورمہ گو سفندان و پیامدہ گاؤن ہر اواری
کہ شنوند بر منہ عاقبت آن کوتہ اند ایشان نہ اندیشند مگر اول و آخر این آیات در شان
ایشان قول تَعَالَى اَوْ كَصِيبٍ مِنَ السَّمَاءِ فَيَهْلِكُ كُلُّ مَنٍّ وَرَعْدٌ يَجْعَلُ
اَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ
بعضی دیگر از ایشان از مجاہست علماء و صلحا احتراز تمام کنند بقصد آنکہ چہ نہ گویند
و چہ نشوند مگر وہبانہ در پیش گیرند کہ از اختلاط مردم مارا در حضور ظل اقیع میگرد و یا
آنکہ شب روز از اختلاط جہلاء و اہل عصیان از جان دوست دارند چہ آن جایانند و اگر

فصل
اول
در بیان

۱۵
پامثال ای یانانہ
ار بار این درگی
وہ استغنیہ
وہ استغنیہ
تمام در ان کی
اسکے در ان کی
باشد و ان کی
وہ استغنیہ
صعب کہ ان کی
ہو شود
امر شنید
روشنی از و لامح
گرد و دور آمد
ای این باران
بیم آن انشان
خود در کو
خواریم صدر
در عقبہ کہ
ز سر بر آئے
پیر بہ از خوف
بلاں و خدائے
تعالی اعاطہ
کنندہ است
بنار دیدگان
تفسیر حسین

گاهی بجهان ملاقاتی گردند انقیاد کنند امور خفائی را چون بر خیزند باز به همان عادت مالوف
 روند و چشم و بیکر از ایشان ظاهر حال خود را بل بعضی اتباع حاضر مجلس خویش نیز بصلاح
 نام ظاهر شریعت آرایند چنانکه در طهارت آب چندان جهد کنند که از میان دریاب
 بردارند و خادم را فرمایند دستهای خود را نیز بدان آب رسانند و بیک دست
 و بر جا بلند نهند و تحفیف آن را تا از بهر خود کنند و در زمان وضو غسل هر عضوی را
 به تبلیغ مبالغه تمام مالا کلام شتویند بل از برای تحفیف هر عضو خرقة علی حد سازند
 و تا خشک تمام نماند پاکار در کفش نه نهند و بر زمین غیر قابل صلوة نروند بل اگر
 پاک برهنه بر زمین نهند اگر خشک باشد در بدیهه شتویند و بر مصلی مخصوص تنهائیتند
 قیام و قعود و ناموجه مربوط و صعود و نمر خصه بجای آرند بعد از ادا رکعتی چند دعا زبانی
 بر زبان رانند و علی هذا القیاس ترتیبات متبعات سجده و عدد میکنند و از آن خبر
 ندارند که این جمله از ممنوعاتند بل از علامات و افضالند ایضا این طائفه با علما و صلحا
 مجالست کنند و سخن ایشان قبول کنند زبانی نه لفظی و جمله کنند که ما را میل و محبت بدین
 معتقدان بی ایمان نیست نه برابران است بل این روشها ناموجه از خود گرفته اند بر ما
 جز بیکار گفتن بیش نیست کرامت و مرات میگویم که ثبات بر ثمر کنند اما قبول ندارند
 بدانکه این قسم اهل نفاق اند که آیت کریمه *ات المتنافقین فی الدار کالأسفل*
من النار در شان ایشان است چه اهل عقل را پوشیده نباشد که این مردم پیشیا
 و شما چر این باشند و چرا گمراه نکرده دیگر چون خدمت نیای ایشان بوجهی کنسبل اشتیاق
 نام در آن ندارند که بیکار امر کنند تا جان باندند چرا امر شرالع ایشان را قبول نمیکردند
 چنانکه بر وزن در مجلس سخن بجای رسانیده بودم در هر معروض میگفتم که اگر ایشان اصری
 نبودے این متمردان سگهان را از برای چه نگهداشتی یک از معاندان اهل نفاق گفت این
 متمردان سگهان اند که بگرد و احوال سرے پیرا میگرد و لغتم آری سگهان بسایه را مارد
 خواران نگهدارند چه ایشان را قصد شرکال خویشان باشد و اگر نه مردم اهل رایک گس
 باشد ایضا اتباع این پیران را قسم اند قسمی که بتحقیق حال ایشان رسیده بخصوص
 اعتقاد ایشان معتقد گشته کافر مطلق گشته اند چه گاهی او را خدا گویند و گاهی پیغمبر
 گاهی مهدی و گاهی قتال و غیر ذلک از الفاظ کفر بلا حد و بر زبان رانند چون منکران

بعث و شورش را ندانستی و دیگر که از عقیده خالص اطلاع ندارند قیامت را
 قابل اند ولیکن گمان فاسد بر آن بسته که پیرا مطلق بهشته دانند و بیعت او را
 نجات از دوزخ دانند هر چند گمانا بهنگار باشد بل بعد از آن خوف از دل برین کنند
 با اعتماد آنکه پیرا مطلق بهشتی است ما را نیز نخواهد دانند اینها نیز کافر مطلق اند چه
 زوال خوف از مؤمن زوال ایمان او باشد **قسم سوم** آنکه ظاهر تشریعت را بجا
 آرند اما مجالست محبت آن یارانے دیگر که طاغی و باغی باشند از دست ندهند
 چه گمان برند که مگر ایشانرا نجات خواهد داد این قوم نیز اهل ناند چنانچه در تفسیر چرخ
 در تحت آیت **وَكُنَّا نَحْوُ خُفٍّ مَعَ الْمُخَاضِعِينَ** آورده هر که با اهل باطل یاری کند اهل
 نادر گردد و ایضا شفاعت شفیعان نیابد لغوی بالذم من ذلک **لوحه** دیگر کسانی باشند
 که ابکار بر عظام رحیم و غرور نامستقیم و زرد و آن ساد اند که طریقه عمل صالح پس
 پشت نداشتند و با اعتمادی دلیل معتدلسب گشته خود را ناجی دانند بل مردم خواص عوام
 عالم را ضمیم گردانند و حج مقبوله و دلائل مردوده نه مقبوله بر عوام فرود آرند که اند
 اصل بزرگوار اولاد پیغمبریم را غم نیست پس مالکشی گردیم شمار آید کان هر چند بسیار
 و زیاد باشد شمار بگذرانیم بل هر یک از منای و ملاهی بجا آید چون در نظر نامقبول فقیه
 نظر ما چون آنکس گاه سوز است معاصی شمارا خواهد سوخت درین مضمون کلمات
 کفر و الحاد اکثر من آن محضی بر زبان رانند هم خود را کافر سازند و هم معتقدان این
 معانی را ای عزیز اگر خوبی که این روایات را در یابی در کتب با اسلامیة نظر کن که
 اگر تمام آن را در تحریر آلام واجبات دیگر از من فوت خواهند شد با بعضی از آنها
 این اوه می نمانیم تا این مجموعه خالی از فواید نباشد **در مشارق و شرح او**
 آورده است **وَمِنْ أَطْيَابِهِ عَمَلُهُ كَيْسٌ عِبَادَةٌ نَسَبُهُ** یعنی هر که پس انداخت او را عمل نه
 شتابد او را نسبت الی قوله یعنی حضرت عزت بدرجات بلند در بهشت رساند او را به
 سبب اصل بزرگ او یعنی بی ایمان طاعت کسی را اگر امت قربت و نجات دوزخ
 و درجات با نند و بهشت نباشد اگر چه پیغمبر زاده او اصل بزرگ است و حدیث دلیل میکند بر آنکه
 نزدیک خدا یعنی هر کس کسی است که او را شفیق است اگر چه مولی زاده و بنده حبشی و کم اصل
 است و نواله ترین مردمان نزدیک کسی است که او گنا بهنگار ترین است اگر چه از اصل

بزرگ است الی قوله اصل و نسب صورتی است و حق تعالی در صورت نکر و بدل در عمل
نیت نکر و دو گفت فَاذَا فَفَحَ فِي الصُّورِ فَلَا انْسَابَ بَيْنَهُمْ یعنی چون قیامت گردد
همچو کس بسبب نسب و اصل نیامزد و گویند که فلان کس بنحیر زاده است یا سید زاده
یا شیخ زاده یا عالم زاده یا بیامزد و بگوید که گویند چه عمل کرده است بدان خیر و همی الی قوله
در عمل جهد کنند و نجات خود از خدا و کرامت دینی از تقوی و اجتناب محارم و معاصی
جویند نه آن که به نسب مال مغرور گردند گویند که سید زاده یا شیخ زاده یا عالم و صالح
زاده ایم ما را بدان خود بشید اگر عمل نکنم چه باک است که این غرور شیطان و هوا
نفس است الی قوله بے متابعت رسول علیه السلام است تقوی خود را محبوب خدا
تعالی دانستن بسبب بزرگ زادگی ضلالت است نعوذ بالله منها انتهی کلامه
و در تفسیر شهاب الدین است چون این آیت آمد وَاَنْذَرُكُمْ عَشِيرَتَكَ الْاَقْرَبِينَ
یعنی ترسان قریبانیان خویش را آنها که نزدیکتر اند به تو چون این آیت نازل شد
رسول علیه السلام از آنکه برین آمد و ندا میکرد یَا اَکْ قَرِیْبِیْ و یَا اَکْ کَعِیْ یَا اَکْ
مَوْءَا و یَا اَکْ هَا بَشِیْم مردمان جملگی بر جمع شدند الی قوله ای فاطمه دختر محمد صلی
الله علیه و سلم و اصفیه دختر عبدالمطلب عمر محمد صلی الله علیه و سلم و افرزدان
عبدالمطلب لَا اَمْلَکُ لَکُمْ مِنَ اللّٰهِ شَیْئًا یعنی قدرت ندام از برای شما از
خدا نیغالی هیچ چیز نیست و هر چه خواهید از خدا خواهد برای آخرت و اعتماد برین بکنید
که شما قریبان من هستید من عذاب خدا را بر شما بازداشتن ننوازم انتهی
کلامه و فی المدارک قوله تعالی وَاَنْذَرُكُمْ عَشِيرَتَكَ الْاَقْرَبِينَ فَاَنْعَصَوْکَ
فَقُلْ اِنِّیْ بَرِیٌّ مِّمَّا تَعْمَلُوْنَ اِیْ مِنْکُمْ و مِنْ اَعْمَالِکُمْ انتهی کلامه پس این
گفتار رسول علیه السلام از او استحقاق باشد یا از او کذب نفاق نعوذ بالله
من ذلک اگر استحقاق دانید اعتقاد برین جمله باید بکنید و اگر کذب نفاق دانید کافر
میکردید و فی تفسیر درة البیضاء روی الاصحیحی قال خَرَجْتُ اِلَى بَیْتِ اللّٰهِ
فَبَیْنَا طُوفَ حَوْلَ الْکَعْبَةِ بِاللَّیْلِ وَ کَانَتْ اللَّیْلَةُ مُتَغَمَّرَةً فَاِذَا اِلَیْیَ صَوْتُ حَتَّ
طَیِّبٍ فَاتَّبَعْتُ الصَّوْتَ فَاِذَا اِنِّیْ لَبِیْثِیَابٍ حَسَنَ الْوَجْهِ وَ طَرِیفُ الشَّهْلِ
عَلِیْهِ اَثَرُ الْخِیَرِ وَ عَلَیْ رَاسِهِ ذَوَابِیْنِ وَ هُوَ مُتَعَلِّقٌ بِاسْتَارِ الْکَعْبَةِ وَ هُوَ یَقُولُ یَا سَیِّدَیْ

اصل
بسیار است
بسیار است
بسیار است

و اندر
و اندر
و اندر

درین
درین
درین

ماخوذ خواهند شد و در این اقوال از روایات ما تقدم معلوم شد که مَنْ آمَنَ فَقَدْ
 كَفَرَ وَاَيْضًا كُلُّ ذَنْبٍ يُوْجِبُ سَقُوطَ الْعَدْلَةِ يُوْجِبُ زَوَالَ الْوَلَايَةِ وَفِي التَّهْيِيدِ
 اَجْمَعْنَا جَمِيعًا عَلَيْهِ اَنَّهُ لَا يَجُوزُ زَوَالُ الْاِيْمَانِ عَنِ الْاَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمْ وَقد
 سبق ذكره الى قولنا فَاَمَّا سَائِرُ الْمُؤْمِنِيْنَ وَالْكَافِرِيْنَ لَا نَقُولُ لَاحِدٌ
 بَعِيْنُهُ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ اَوْ مِنْ اَهْلِ النَّارِ فَنَقُولُ اَنْ مَنْ مَاتَ مُؤْمِنًا
 فَهُوَ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَاَنْ مَنْ مَاتَ كَافِرًا فَانْهُ يَكُونُ مِنْ اَهْلِ النَّارِ ثُمَّ لَا يَجُوزُ
 اِلَّا مِنْ سَلْبِ الْاِيْمَانِ عِنْدَ الْمَعَانِيَةِ بِشُومِ الْمَعَاصِي عِنْدَ مَنْ اَهْلُ السُّنَّةِ
 وَالْجَمَاعَةِ وَقَالَتِ الْمَرْجِيَّةُ اِذَا وَجَدْنَاهُ الْاِيْمَانُ فَانَ الْمَعَالَا يَضْرِبُهَا اَنْتَهَى
 كَلَامُهُ وَرَدَّ الْبَدْعُ اَوْرَدَهُ اسْتِ كَهْ بِنْدَهُ بَهْ كَنَاهُ كَرُونُ كَافِرٌ نَشُوْدُ اَمَّا خَوَارِجُ سَلْبِ
 دَاشْتَنُ كَنَاهُ كَافِرٌ مِثْلُ وَخَوَارِجُ دَاشْتَنُ كَنَاهُ اَنْ بَاشَدُ كَهْ بِنْدَهُ دَرُوغُ كُوَيْدُ بَاغِيْبِتِ
 كَنُودُ مَوْجُودُ رَا اَزَادُ دَرْدِلُ خُوْدُ بِيْجُ خَوْفُ وَبِشِيْمَانِي وَتَرَسُ كُنْدُ وَبِسِيَارُ كَسُ كَهْ اِيْمَانِ
 بِيَادُ دَادَهْ اَنْدُ وَخَيْرُ نَزْدَانِ اَنْتَهَى كَلَامُهُ اَعَزُّ نَزْبِجُ جَادُ قُرْآنُ وَحَدِيثُ نَبَا شَدُ كَهْ وِلَادُ
 بِلَا حَسَابِ بَهْ كَرْدَهْ اَبَا وَاَجْدَادُ خَشْدُ اَكْرَحُ كَنَاهُ كَارُ بَاشْدُ وَفِي التَّهْيِيدِ رُوْعُنُ
 اَبِيْ حَنِيفَةَ اَنَّهُ قَالَ اَكْثَرُ مَا سَلَبَ الْاِيْمَانُ عِنْدَ الْمَعَانِيَةِ وَهَذَا اِنَّمَا يَكُونُ زَوَالَ
 الْاِيْمَانِ قَبْلَ النُّزُوعِ بِسَبَبِ مَنْ اَلْاَسْبَابُ كَاسْتِحْلَالِ الْحَرَامِ اَوْ تَحْلِيْمِ الْحَلَالِ
 اَوْ كَلِمَةِ الْكُفْرِ جَهْلًا اَوْ عَقْلًا اَوْ ذِكْرِ شَيْءٍ يَكُونُ فِيهِ رَدُّ الْاِسْلَامِ وَهَذَا يَعْلَمُ ذَلِكُ
 وَلَمْ يَتَبَّ مِنْهُ حَتَّى عَايَنَ ذَلِكَ فَنَابَ عِنْدَ الْمَعَانِيَةِ فَالْتَّوْبَةُ عِنْدَ ذَلِكُ
 يَنْفَعُ فَيَجِبُ عَلَى الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ اَنْ يَقُولَ فِي كُلِّ يَوْمٍ اَللّهُمَّ اِنِّي اَعُوْذُ بِكَ
 مِنْ اَنْ اُشْرَكَ بِكَ شَيْئًا وَاَنَا اَعْلَمُ وَاسْتَغْفِرُكَ لِمَا لَا اَعْلَمُ اَنْتَهَى كَلَامُهُ
 اَيْضًا مَرْدُ رَا بَدَانُ عَقِيْدَهْ خَوَانْدُ كَهْ حَجَّتِ ظَاهِرُ وَبَاطِنُ رَا بَسُوْ كَهْ بِيْجَتُنُ پَاكُ
 دَارِيْدُ كَهْ حَقِّ مَحَبَّتِ بَدِيْنُ جَانِبِ اَوْ بِيْجَتُنُ پَاكُ اِيْشَانُ حَضْرَتِ خَيْرِ الْبَشَرِ بَا مَقْضِي
 وَحُسْنُ حُسَيْنُ نَا طَمِزْدَهْرُ اَلْوَيْدُ وَدَرْتِيْسِرُ الْكَلَامُ اَوْ مِنْ اَلْمُرَافِضِ مَنْ قَالَ
 اِنَّ حُبَّ عَلِيٍّ وَاَهْلَ الْبَيْتِ اَدْلَى مِنْ غَيْرِهِمْ وَمَنْهُمْ مَنْ قَالَ وَزَلْمَعُنُ عَلِيٍّ
 مِنْ خَرَجِ عَلِيٍّ مِنَ الْمَصْحَابَةِ مِثْلُ مَعَاوِيَهْ وَطَلْحَةُ وَزُبَيْرُ وَعَالِيْشَهْ وَهَذَا
 بَدْعٌ سَيِّئَةٌ وَاَلَا صَحَّ اَنْهَا كُفْرٌ اَنْتَهَى كَلَامُهُ وَدَرُ رَسَالَهْ رَدُّ رَا فِرْضُ

در کتاب
 سلسله

در کتاب سلسله ایمان
 عند المعانی

در کتاب روافض

آورده است اما تفصیل در محبت این موسی نقل میکند که سوال کردم از حافظ عبد الرحمن
 بن مهدی العزازی اگر کسی تقضیل نماید ابوبکر صدیق و فاروق را بر ذی النورین علی
 رضی اللہ عنہم علی را تفصیل نماید بر ایشان اما از او ستردار جواب فرمود که ردل
 اد چیزی هست و آن از وی قبول نیست مروی است از حمزه ابن معجره سقنی
 که مردی سفیان توری را گفت که من زعم ندارم که علی رضی اللہ عنہ افضل است اما علی
 را دوست دارم سفیان گفت که تو مرد را فاضلی الی قوله شیخ الاسلام عبید بصری مالکی که
 معروف است بسنت معرفت تصوف او در کتاب خود فرموده اصل سنت توحید که
 اجماع سلف خلف ائمہ دین فقہا مسلمین الشرق و غرب بہمہ اجماع نمود اندر آنکہ
 عقیدہ سنت جماعت چہارہ خصلت است الی قوله و آنکہ چہار بار را بر ترتیب زندگی الی
 قوله پس ہر کہ مخالف چیزے ازین کند مخالف سنت جماعت کردہ باشد و حدیثی کہ طبرانی
 روایت کردہ است از حضرت رسالت پناہ آنکہ فرمود ابو بکر خیر امت من و اگر ہم ایشان
 و عمر فاروق اعرف و عادل ایشان عثمان احی ایشان و علی بہت ایشان و ہر غیر را
 صاحب سری است صاحب سر من معاویہ بن سفیان انتہی کلامہ بطلان آئے
 عزیر چنانکہ ہل سنت جماعت را اصطلاحات ادراصول دین چون ہفت صفت
 ایمان و احکام و ارکان نماز و فریض غسل و وضو و تیمم و عدد رکعات نماز فریضہ
 چہار کتاب چہار مذہب چہار کرسی و غیر ذلک در میان یکدیگر اسلامیا بیا موزا اند
 و بیا موزند بخیان و افض را اصطلاحات است را صورت افض تاضعفا جہاں کافر سازند
 چنانکہ دوازده ایم پنج تن پاک پنج فرق دہ گیسو چہار د معصوم پاک غیر ذلک پس معلوم
 شد کہ این اصطلاحات و افض است چون خود تراشیدہ ایشان است نہ موافق کلام ربانی
 و نہ مطابق حدیث نبوی نہ گفتار اصحاب است نہ اقوال ائمہ عالیجناب چنانکہ سالی امام
 یوسف قاضی را از مرتبہ نخستین پاک پرسید حضرت امام یوسف او را بر فرض نسبت کرد و
 ایضا ابو شکور آن مسائل را را فاضی خواند چو لفظ نخستین از اقوال علامات اصطلاحات ایشان
 است کما ذکر فی التہجد و روی ان را فاضیا جاء الی ابی یوسف لقا و قال ما
 نقول فی اربعۃ خامسہم النبی علیہ السلام و خمسۃ سادسہم جبریل علیہ
 السلام و ادبہ اصحاب الکساء فخر ابو یوسف انہ ادا طعننا فی حق ابو بکر و رضی اللہ عنہ

فاضل
 عقیدہ
 سنت جماعت
 خصلت

فاضل
 جماعت
 اصطلاحات
 اصطلاحات سنت

نَقَالَ مَا تَقُولُ فِي اثْنَيْنِ ثَالِثَهُمَا اللَّهُ تَعَالَى وَهُوَ قَوْلُهُ تَعَالَى ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا
 فِي الْغَارِ وَقَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا وَرَوَى مَا رَوَى مَا تَوَلَّى هَذِهِ الْآيَةُ فَقَالَ
 النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا بِيْ بَكَرٍ لَقَدْ بَلَغَتْ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى مَبْلَغَ الْإِفْتِحَارِ
 حَيْثُ أَثْنَى عَلَيْكَ الْحَبَّارَ بِقَوْلِهِ ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ أَنْتَ كَلَامُ سَبْعِينَ مَعْلُومٍ
 شَدَّكَ لَفْظُ نَحْنَيْنِ پَاكٍ عِلَامَتُ وَافُضَّ سِتِّ مِجْمَعِينَ لَفْظُ دَوَا زِدَهُ إِمَامٌ وَفِي التَّهْمِيدِ وَ
 مِنْهُمْ مَنْ قَالَ بَانَ الْأَمَّةُ لَمْ يَحْضُرْ إِلَّا إِمَامٌ وَهُمْ اثْنِي عَشْرَ ثَمَانِيَّةٍ ظَهَرَتْ دَعْوَتُهُمْ
 وَثَلَاثَةُ بَوَاطِنٍ وَاحِدُهُ قَوْلُهُ هُوَ هَدَى فَإِنَّهُ يَجِبُ الْبَيْعَةُ لَهُ وَكَأَنَّهُمْ خَافَهُمْ
 فَهَوَّكَافَرُوا هَذَا مِنْهُمْ كَفَرُوا أَنْتَ كَلَامُهُ وَعَلَى هَذَا الْقِيَاسِ تَمَامُ صِلَاتِهَا وَافُضَّ
 بِاطِلٍ وَنَا قَابِلِ الرَّجَاءِ اِبِلِ سُنَّتِ جَمَاعَتِ شَمْنِي نَحْنَيْنِ پَاكٍ غَيْرِ سَمِ اِزْ اِبِلِ بَرِيْتِ نَدْرِيْلَمْ نَعُوْ
 بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ بَلْ اِزْ دِيْدَهُ نَوْشْتَرُو اِزْ جَانِ دُو مَرْتَمِي شَمَارِيْمُ لِيَكُنْ طَرِيقُهُ مَجْبُوتٍ اِشَارَتَا
 بِتَرْتِيْبِ نَكْمَدَارِيْمُ كَمَا مَرَّ جَوْنِ اِبِنِ الْفَاظِ اِزْ عِلَامَاتُ وَافُضَّ اِثْنَانِ اِبِلِ بَرِيْتِ اِزْ اِثْنَانِ اِثْنَانِ اِثْنَانِ اِثْنَانِ
 مِنْ تَشْبِيْهِ يَقُوْمُ فَمَوْ مِنْهُمْ نَكْرَدِيْمُ اِلْيَا اِنْكَمْ يَكِي اِزْ جَمْلَةِ مَقَرِّبَاتِ اِثْنَانِ اِنْسِتْ كَنْزِدِ
 اللَّهُ تَعَالَى چِيْزِ اَمْدِ حَضَرَتْ رِسَالَتِ پِنَاهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِبِلِ بَرِيْتِ رَا دَرِ تَحْتِ اِنِ اُودَرِ
 وَخَلْفَا يِ ثَلَاثَةُ رَا دَرِ زِيْرِ اِنِ نَمَانْدَهُ نَعُوْ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ سَبْعِينَ اَيْتِ وَمِنْ اُظْلَمَ مِنْ اَفْتَوَا
 عَلَيَّ اَللّٰهُ كَذِبًا لَمْ يَكُنْ اِثْنَانِ اِثْنَانِ اِثْنَانِ اِثْنَانِ اِثْنَانِ اِثْنَانِ اِثْنَانِ اِثْنَانِ اِثْنَانِ اِثْنَانِ
 وَدَرِ تَقَا سِيْرِ اِبِرِ اِنِ جَمْلَةِ نَمُوْدُ كَهْ حَضَرَتْ خِيْرُ الْبَشَرِ وَرَقَضِيْ حَسَنٍ وَفَا طَمِيْ اِبِرِ رِضْوَانِ
 اَللّٰهُ عَلَيْهِمْ جَمْعِينَ بِكَلِمَةٍ شِيْدِهِ وَدَرِ حَقِّ اِثْنَانِ دَعَا كَرْدِهِ اِبِنِ كَلِمَةٍ رَا دَرِ اِفْضِ چِيْزِ دَانْسَةِ
 وَاِبِنِ قَوْمِ نَاشِيْ رَا دَرِ اِفْضِ رَا اِبُو يُوْسُفِ دَفْعِ نَمُوْدِهِ كَمَا مَرَّ بِرِ حَضَرَتْ خِيْرُ الْبَشَرِ وَرَقَضِيْ
 كَدَامِ اِزْ اَصْحَابِ دَعَا خَاصِ كَرْدِهِ اِبِسْ بَدَانِ فَقِيْدَتِ بَرِ خَلْفَا ثَلَاثَةُ ثَابِتِ اِثْنَانِ اِثْنَانِ
 دَعْوِيْ كَنْدَرِ كَانِ كَهْ سَادَرِ اِمْتِ نَهْ كُوْنِيْدَا يِ عَزِيْمِ اِنِ طَائِفَةُ اِبِلِ مَعْنَى لَعْوِيْ مَعْنَى
 اِصْطِلَا حِيْ اِمْتِ رَا دَرِ نِيَا فَمْتِ بِجَرِ دُظْنِ كَمَا نِ دَعْوِيْ كَرْدِهِ كَهْ دَرِ جَمَالِ سَا وِ مَحَادِ اِبِلِ اِبِلِ اِبِلِ
 خِجَالَتِ خَوَانِدِ كَشِيْدِ چَكُوْنَهْ مَقْتَدَا يِ اِشَانِيْدِ فِي الصَّرَاحِ اِمْتِ كَرْدِهِ اِزْ بِرِ جَسِ جَوْنِ اِمْتِ
 جَمَاعَتِهِ وَرَمَدِ دَرِ اِهْ وَشَرَعِيْتِ يَقَالُ فَلَا تَكُنْ لَكُمْ اَمَّةٌ لَّهْ اِيْ كَا دِيْنِ لَّهْ اِنْتِيْ كَلَامُ
 اِبِسْ اِكْرَسَادَرِ اِمْتِ بِبَغِيْرِ نَحْوِ كَلِمَةٍ كَرْدِ بِبَغِيْرِ نَحْوِ اِنْدِ شَدِ وِيَا مَرْمِ اَوْ نَحْوِ اِنْدِ شَدِ وِيَا اِلَادِيْنِ اِبِلِ
 اِبِلِ شَدِ وَفِي التَّهْمِيدِ قَوْلُهُ تَعَالَى وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ اُمَّةً وَسَطًا اَقُوْلُهُ وَلَمْ يَفْصَلْ

لفظ نَحْنَيْنِ پَاكٍ
 اَللّٰهُ تَعَالَى
 رَا دَرِ اِفْضِ اِسْتِ

چون کلمه
 اِثْنَانِ اِثْنَانِ
 اِثْنَانِ اِثْنَانِ

بین الصحابة و غیرهم و الامه اسم عام بابتداء کل من الاول والاخر
 و فی حق الایمان کلهم علی السواء انتہی کلامه و در شرح مشارق است هرکه
 با رسول اللہ علیہ السلام بعد از ایمان با اعتقاد پاک یکسا^{ست} صحبت داشت و با ایمان
 از جهان بر رفت او اصحاب است انتہی کلامه و فی التمهید لان علیا کان من الصحابة
 انتہی کلامه پس چون مرتضی حسن و حسین فاطمه تنہا ہم صحاب بودند اند و اطلاق
 اسم امت بر ایشان جایز^{ست} پس بر اولاد ایشان بطریق اول جایز باشد بل اگر امت
 نگویم کافر گشته باشیم اگر مسلمان سنی باشد کافر نمیشود گفت یا پیغمبر گفته باشیم و بعد
 از خاتم النبیین دعوی پیغمبری کفر باشد و از عبار کتب نیز معلوم شد و محرز^{ست} آمد
 که امت ایضا دعوی کنند که بغیر از سادات پیرویشو ای جایز نباشد مگر از آن خبر نداند
 که چار و خافو ادع مشایخ با امام حسن بصری میسرند حسن بصری چه کسی^{ست} و فی التمهید
 و منهم من قال بان للعالم لا یخلو عن الامام و الامام من اولاد الحسن
 و الحسین و هو یعلم العلم من الله او من جد تبیل فمن لا یعرف ولا یؤمن
 به فموتہ موت الجاهلیہ و هذا کفر انتہی کلامه و علی هذا القیاس و فیض
 در رد فیض قوال بلا حد و عداست که در تقریر و تحریر آوردن آن تصنیع عار خواهد
 شد چه لایل عقلی دارند نه نقلی پس بهر زبان به هر مکان عقل ایشان دیگر تقاضا کند فی
 الجملة اگر خواهی که مسلمان سنی باشی خود را برین عقیده ثابت دار که در تمهید مسطور مذکور
 است قال اهل السنة و الجماعة ان افضل الخلق بعد الانبیاء و المرسلین
 الملائکة کان ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی رضی الله عنهم الی قوله و لما
 روی عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه انه کان علی المنبر بالکوفة
 فقال ابنه محمد بن حنیفة من خیر هذه الامم بعد نبینا فقال ابو بکر
 فقال ثم من فقال عمر فقال ثم من فقال عثمان فقال علی ثم قال لو
 شئت انباکم بالاربع و سکت فقال محمد انت فقال ابول امر من المسلمین
 فان قیل بان علیا کان افضل من ابی بکر لانه ما اشک بالله تعالی و ما الضم
 قلنا لیس کذلک فان علیا کان کافر احکما قبل الاسلام تبعه ابوبکر و لو لم یکن
 کافرا لکان لا یمتاج الی ادعوی النبوة علیہ السلام و عن الاسلام علیہ انه کان کافرا^{دل}

فی
 کان کافر تبیل
 الاسلام

ثم لما سلم صحى اسلامه دل ان كفة كان ضيحا بالشعبية فنقول ابا بكر
 افضل الصحابة ثم عمر ثم عثمان ثم علي رضي الله عنهم جميعين ثم بعد هو ولا
 الاربعة كان افضل الناس اهل البيت وهم اهل بيت رسول الله صلى الله عليه
 وسلم ثم الذين شهد لهم بالجنة ثم اهل البيت ثم اهل المدينة ثم الصحابة
 افضل من الامة ثم التابعون ثم تبع التابعون **واعلم** ان عائشة افضل نساء
 العالمين الاولين والآخرين ومن قال فاطمة افضل من عائشة على الاطلاق
 فهو مذاهب اهل الشيعة والرافض بل العائشة افضل ان كان نسب فاطمة
 افضل كما ان ابا بكر افضل من علي وان كان علي هاشميا لما روى عن النبي
 خير من قريش ثم الذين بلونهم لخب بطله وقالت الروافض باهل البيت
 هم علي فاطمة والحسن والحسين كانوا افضل من الصحابة وعلى ما كان من
 الصحابة لانه كان من القرابة والصحابة يكون من غير القرابة وقالوا باعليا
 كان افضل للناس بعد رسول الله صلعم وهو ما كان من الصحابة ومن
 الصحابة افضلهم بوبكر وهذا مردود عليهم لان عليا كان من الصحابة ليل رو
 عن النبي انه قال اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وكما على رضي الله عنه
 منهم ولو قلنا بان عليا ما كان منهم يكون منقصة في حقهم ما قلنا انتهى
 كلامه ايضا فيهم اعلوا انهم سمو افاضيا لانهم رفضوا دين الاسلام وقد
 سماهم الله كفارا في قوله تعالى ليغيظ بهم الكفار والرسول سمى سمى مشركين
 حيث قال لعلي رضي الله عنه يخرج من قوامهم لهم نبذ يقال لهم الروافض فاذا
 لقيتموهم فاقتلوهم فانهم مشركون قوله وهذا القوم قالوا لعلي الاله حرام
 في النار انتهى كلامه وفي بستان الليث السمري قال عامر الشعبي الرافض
 سلم الزنادقة فيما رويت رافضيا الا ورايت زنديقا انتهى كلامه وفي
 شرح الخلاصة ال رسول من حيث النسب كال علي وجعفر عقيب
 وحارث بن المطالب من حيث الدين فكل من اتقى الى يواقيمه ما يقا
 ال محمد علي واولاده فهو على قول الرافض فانهم يقولون كذلك كذا في التفسير
 الزاهد انتهى كلامه وفي اصول الصغار سئل رضي الله عنه عن ذكر المقتل في

في باب الصحابة

في باب الشيعة الرافض

في باب من ذكر

یوم عاشوراء اهل بیوزام کالاکان د لک من شعائر المرافض انتهى کلامه
 وفق تیسیر الکلام **فان قيل** کان علی کماله وجهه اعلم واشجع فینبع
 ان یکون افضل من جمیع الصحابة **قلت** ابل الصديق کا او فرعلما واشجع
 قلبا انتهى کلامه **فان** وَذَ النُّورَيْنِ حَقًّا كَاخِيَا۟ مِنَ الْكُورِ فِي صَفِّ الْقِتَالِ
 انتهى کلامه یعنی عثمان را فضیلت است برتر فضی در صف جنگ در صف جنگ عثمان
 از مرتضیٰ سنوز غالب فایر بر اعداء بوده پس معلوم شد که آنچه در بعضی جنگها اکثر
 کار و بار محاربه جهاد را بجانب مرتضیٰ نوشته اند و از محاربه خلفاء ثلثه سکوت ورزیدند
 آن نیز محبوبان و مایلات را و افضل اند چه مرتبه دینی و دنیاوی ایشان فوق یکدیگر بوده
نوع چهارم کسانی باشند که چون فضل الهی بر غریاء دین محمدی رسد تا ایشان را
 از پیشتر ملحدان زمانه بر باند و قهر نامتناهی بر اعداء دین احمدی فرستد تا ایشان را
 از مسکن و وطن بریده بخانه گور بے کفن برسانند این هنگام طایفه برخیزند که از
 اولاد ایشان نم بر نعمتی که در ایشان بود در سینه مار نخته رفته اند این طایفه سنوز
 بازاریر از ارجل و ضلالت مخالفت سنت جماعت گرم گردانند حتی که عوام زمان
 این مرتبه از اول بار پیشتر جمع گردند و همان طریقه مخالفت آباد اجداد پیش گیرند
 نعوذ باللہ من ذلک آن عزیز سجاده کار نسبت بزرگ و قوی نیست چه جا آن که
 نسب ناکس و ذنی قابل آن باشد بلکه استقامت سجاده را اذن و ارشاد می باید
 چنانکه مقرر خواهد شد **نوع پنجم** کسانی باشند که او از دیو و پری شنیدند و یا خوابی
 بیند دعوی پیرے و مریدیکے کنند که ما ماموریم بدین کار من عند اللہ و یا ما را
 پیغمبر علیہ السلام برین امر کرد و یا فلان شیخ که از دارالافتابہ دارالبقاء رحلت نمود
 حاضر آمده ما را اذن و ارشاد داده بدان و آگاه باش که این جمله از القاء نفسانی
 و اغوی شیطانی است که این ضعیف را کافر ساخته و سبب کفر علوم الناس
 گردانیده **نوع ششم** افغانان را قانون قواعد دیگر است
 که که خدایان و سرداران او بس جمع گردند بر یکے از آن میان که مصلحت بنید مبارکباد
 پیر کنند تا آن دینی بی علم بے اندیشه بدان مغرور گردند لاف پیری و پیشوای زند و
 مرید گردانند و افغانان قاعده بران رفته است که هر که چیرے اندک و بیش خیری

صدقه کند و آهاده و سر یادی معنی برآوردن در بعضی وقتها گاو حقیقی و داده گاوی
شیر در آب بکشد و یا خوبی از خوابها او درست آید یا سخن را که از غیب گفته باشد خود
کافر شده و آن سخن بچنان شده باشد آن را پیر کامل گویند و عاشق صادق نامند
چه ایشان مردم نفسانی را نشناسند هر چه قبول طبع نفسانی ایشان آمد آن را
قبول میدارند و هر چه مخالف نفس باشد آنرا دشوار دانند و اعراض کنند حضرت
ملای روم در شان عشق چه میفرماید.

مثنوی

در گنج عشق در گفت و شنید قطره های بحر را نتوان شمرد یا محمد بود عشق پاک جفت منتهی عشق چون او بود و فرد با تو گوید این جبال را سیات عاشقان را شادمانی غم اوست غیر معشوق از تماشا می بود بر که اندر عشق یا بد زندگ پیش شیخی عرصه کرده بود حق شیخ گفتا خالق من عاشقم بهشت جنت گرد آرم در نظر مومن باشم سلامت جوئے من عاشق کز عشق یزدان خورد قوت	عشق در یاسیت قعرش ناپدید هفت دریا پیش آن بحر است خورد بهر عشق او خدا لولاک گفت پس مرا و را از انبیا تخصیص کرد وصف حال عاشقان اندر ثبات دست مزد و اجر خدمت بهم اوست عشق نبود هر زه سودا می بود کفر باشد پیش او جز بندگی گنجای خاک تا بهفت طبق گر بجویم غیر تو من فاسقم و کنم خدمت من از خوف سقر زانکه این پیرد بود خط بدن صد بدن پیشش نیز در برگ توت
--	---

انتهی کلامه پس افغانان جاهل از کار و بلا عاشقان غافل گاو کشت و گوسفندش
را عاشق خوانند و از آن خبر ندارند که حضرت غیر البشر کشتن جانوری شیر را منع
فرمود لفظه علیه السلام ایاک و المحبوب و ایضا شیخان افغانان گوساله
داده گاوی کشند که این را نیز زیادت تر باشد و مادر مشفقه مهر بان را زار
و بزار میکردند و از آن خبر ندارند که مهتر یعقوب گوساله داده گاوی را کشته بود و
حکمت الهی آن اقتضای کرد که او را بفرق یوسف بتلا گردانید و ایضا قال علیه السلام

مِنْ فَارَقَ بَيْنَ وَالِدَيْهِ وَلَدَهَا فَرَّقَ اللَّهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَحِبَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
 و اگر کسی غلام بچه را از مادر جدا کرد اند در عین بیع یک از ایشان نیز داخل این عید گردد
 زیرا که حدیث برین جمله آمده است بعد ازین بدان که اگر زنند با صلاح و ادبند
 با فلاح که طالب کمال مرتبه مریدی را چاره نیست از ادای شروطی که پیش ازین
 در باب تحصیل علم تصویق و تحریر آمده اند و اگر اراده مریدی شریعت داشته باشد
 اگر شروط دیگر بجای نیارد باری خدا ترس باید که باشد و خدا ترسی را پیشه خود سازد
 زیرا که بی غلبه ترس و هیت باسی تعالی از مریدی نتیجه نخواهد یافت بل درین زمانه گمراه
 خواهد شد چه غور شیطانی و هوای نفسانی بر تعجب خواهد نمود بعد از آن پیری را جوید
 که موصوف بصفت کمال پیری باشد مخفی شروط کمال پیری آنکه عالم بعلم تفسیر حدیث
 باشد و دویم آنکه مسائل شریعت را آنچه کردنی و گفتنی باشد تمام در یافتن باشد سیوم
 علم مناظره که در میان علماء اسلام و مبتدعان نا تمام است در یافتن باشد تا خود را در متابعان
 خود را از وسوسه شیطانی و از خیال فاسد مبتدعان بدان طریق نگهدارد چه اگر بدعی
 ناقابل باشد صحت نقل جوید الا قاتمه دلیل خواند چهارم علم نقاط و آن سیر آمیان نفس
 روح و میان روح و ربّ باب که عالم باین شایاد باشد که احقّم تا در سلوک بضلالت
 نه افتد بسام دم درین ورطه پلاک شده و بیدین بی ایمان رفته بسا وقت باشد که بر رخ
 روح را در یابد و از آنجا داند کافر گردد و نعوذ بالله من ذلك این علمیت که در تحریر نیاید
 مگر بطول صحبت مرشد پنجم اہم ترین شرایط آنکه شاید و باید که این پیر ازون شخص
 و مجاز باشد از جانب پیری که و نیز موصوف بدین اوصاف که خدا الی عہد رسول اللہ
 اللہ علیہ وسلم والا بلاک ابد گردد و ہم پیر و ہم مرید را گمراه دانند چه بسیار از پیران
 و عادی موصوف بحمال اوصاف اند الا و صف اذن ندارند شایان پیری و پیشوایی
 نمی باشند ہم ازان ست که ہم خود را گمراه گردانند و ہم مریدان را و لیکن باید که مریدان
 خواهان ثبات بر دین و سدا و یقین باشند و در عین شغل ظاہر باطن در عین خدمت
 پیر نه آنکه از آنچه خواهان اہل ہوا باشد چون مقصد مقصود را غلط کرده حق را مانده شغل
 خلیق را از عاقبت ہوا و از بضلالت کشد کقولہ علیہ السلام بیس العبد عبد ہوی بضلہ
 نقلست در زمانیکہ حضرت سری سقطی مرجعید بغدادی را اذن میداد و مانعت نمود

در این کتاب
 در این کتاب

که من و یک سر خود را با تن نفس قدسیه دیگران میجوایم که گرم سازم چه جفا
 آن که ضمیمه دیگران گردم اما چون حضرت پیرایش را قابل دید و دانسته
 فرموده که من دائم نفس شریف شمارا چندان حرارت و گرمی هست که بیک نفس
 دیگران را گرم سازد **الفصل فی اذن پیر کامل** هر که مسلمان و مسلمان زاده
 باشد و اذناش آید که خود را بر سر و پیشوای گویاند و مرید گرد و الا عاقبت بضرارت افتد
 مؤید این معنی است آنچه حضرت شیخ الاسلام شیخ جلال الدین بهائیری قدس سره
 در ارشاد خود فرموده که طالب حقیقی را بر حکم طلب جلیه است که خدمت کفشی را
 صدیقی کند که درین راه رفته باشد و نشیب فراز این راه رفته باشد و مقتدی شریعت
 و طریقت و حقیقت معرفت گشته باشد تا آن مرشد کامل این طالب صادق را رهنموی
 بر چرخ کند و مرید صادق مذهب گردد و یا فعال اخلاق حمیده و در سایه دولت
 آن مرشد کامل گردد و قوله تعالی **وَاتَّبِعُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ** و قوله علیه السلام
الْوَقِيتُ ثَمَّ الطُّوبَى بِمِيتَةٍ سه رهبری جو که درین بادیه بر سوره است
 مرد سرگشته چه داند که کجا باید رفت و ارشاد تمام حاصل نشود مگر بطول صحبت
 مرشد کامل که تا فعال اخلاق و احوال او دانستن بدان عمل کردن موطبت کردن
 بپیر آید و بتدریج شایسته درگاه حق گردد و مقتدای روزگار شود و توفیق السعاده
 انتهی کلام پس چون هدایت سبحانی و بحیث رسول ربانی معلوم شد که طریق حصول
 این کار جز بخدمت مرشد متدین کامگار ممکن نیست هر که بهر وی نفس خوش این
 دریا نماید البته طعمه نهنک ضلالت گردد و قول من قال **بمیت**
 هر آن کاره که بے استناد باشد : یقین مے دان که بے بنیاد باشد
 هر که بے سر و پیش گیرد : هلاک از بهر جان خویش گیرد
ایضا قول مختار مشایخ برین جمله مشیر است که **مَنْ لَا شَيْخَ لَهُ فَالشَّيْطَانُ شَيْخُهُ**
 در شان این مردم است اما پیران رسمی این نقل مشایخ را بر حضرت خیر البشر فرشته
 و بمریدان عادی و جهال لایعنی نموده که چون پیر نگیرد پیشما شیطان باشد چه فرمود
 رسول خدا است **لَعَوْزُ الْبَلَدِ مَنْ ذَكَرَ بَدَنَ كُفَّارِ شَايَانِ كُفَّرَ كُفْرًا كَقَوْلِهِ جَل جَلَّالَهُ**
وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ أَفْتَوَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا وَكَذَابَ بِالْصِّدْقِ إِذَا جَاءَهُ

چپیر گرفتن از لوازم اسلام نیست و روایت معتبر از حضرت سید جلال جهانیان
 نیز برین جمله مشیر است و اعلم ان البيعة من سنن الانبياء عليهم السلام
 ومن خلفاء الراشدين الى يوم القيمة باق بلا فكيرو لكن لا يجوز لاحد
 من العلماء والصلحاء والسادات في الخلافة والبيعة باختياره الا
 ان يكون له رخصة من الشيخ الذي هو ما ذوت و موخص به للتحقيق
 اكابر عن اكابر الى نبينا عليه السلام ومن لم يبلغ الرخصة عن
 مثل هذا الشيخ الذي ذكرنا فهو ضال ومضل وكان عاقبة امره
 بالكفر لانه مدعى كذاب ومفتوى على صاحب الشريعة بالحقيقة
 والافتراء على الله من محض الكفر انتهى كلامه ايضا تيز روان شطار كه
 برگزیدگان حضرت نهار اند برین مضمون فتوے داده هر كه بی اذن شرحتانی
 كه اذن ارشاد دست بدست از حضرت خیر البشر آورده باشد يكبار دست ارادت
 مرید را در دست خود نهد از روی بال هفتاد و اولیا کامل و يك بنی مرسل اكشته
 باشد فعوذ بالله من ذلك وفي الرسالة المكية الشيخ هو الذي يقر الشريعة
 والدين في قلوب المریدین وشروطة ان يكون عالما بالكتاب الله و
 سنة رسول الله وليس كل عالم باهل للمشيخة بل ان يكون الشيخ موصوفا
 بصفا الكمال ومعرضا عن الدنيا والجاه والمال وظهرت في شمائله مكارم
 الاخلاق كالصبر والشكر والتوكل والقناعة والسكوت والاخلاص
 انتهى كلامه رسول در اینجا اشكال وارد میشود چه صاحب رد البدر فرمود كه کسی مروت
 باخلاص دین داری اختیار كند و علم باعمل را امام خود سازد او را بر شد حجتی نیست
 هر كه علم باشد و تقوی بانو كل مبسّر شود خدا تعالی هادی او گردد انتهى كلامه ايضا فانه
 در ذكره ايس قری فی بدانكه قومی باشند كه ايشان را اولی گویند و ايشان را به پیغمبر نباشد از انكه
 ايشان را نور نبوت در جرة خود به واسطه غیره پرورش میدهد و انتهى كلامه پس این جا
 معلوم میگردد كه اذن شرط نباشد بلكه هر كه زاهد و عابد و عالم و صالح باشد شایان
 مشیخت گردد و جواب آنكه این هم شما فاضل المدحیه ادراك شایان این عبارت را مرید چه
 اشار دین اندست كه پیر گرفتن فرض و واجب سنت و مستحب نیست بل الفوائد امور اسلام است

نویسنده
 سید ابوالحسن
 عسکری

پس هر که زهد و ریاضت اختیار کند ابتداءً لوجه الله و زاداً للآخره تا نوشته آخرت برآرد
تا هر چه در کتب اسلامی مطالعه کند بر وفق آن عمل نماید پس هادی او الله تعالی گشت
چه راه خودش بنمود درین باب کلامی مشهور است که لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَى
بِالتَّوَّابِ کرامت قربت روز و وقت این کس گردد نه آن که دیگرے را بحد قربت رساند
اگر مردم قصد خدمت او کنند و استماع اقوالش نمایند بر ایشان نیز تاثیر پیدا خواهد آمد
و لیکن این کس شایان آن نکشت که دعوت خواص نماید ذکر و فکر از القاف نفس خود
تعلیم کند و مرید گیرد و از خطرات مخالف موافق آگاه سازد و از مہلکات خلوات آبیگانه اند
چه ذکر را و خلوت را و ارادات را اکثر من آن بچھی دارد دیگر دند تا سر که بحضور کامل
آن ارادات نگذشته باشد خود نتوان گذشت و نه مرید را تواند گذرانید چه فرق
ن تواند کردن میان ارادت نفسانی و حقی و شیطانی و ملکی و رحمانی و کتب اہل سلوک
ازین انواع کلمات مملو و مشحون اند ما بے طول صحبت مرشد که او نیز بحضور شیخ
خود تجربه کرده باشد بکذا الی عہد رسول الله مکشوف نگردد چه تمام این احوالات
خیر و شر در تحریر نیابند تا معاینه کرده نشوند اما اگر این عالم زاهد طلب مو نماید این
ہنگام بر و فرض گردد خدمت پیرے موصوف بصفات کمال چنانکہ شیخ جلال
تہانیری قدس سرہ فرمودہ کہ طالب حق را بر حکم طلب واجب است این است
اشارت درین عبارت نہ ان کہ این کس پیشد و مرید گیرد اگر در رسالہا اہل تصوف
نظر کنی بیچ جائے نہ فرمودہ اند کہ فلان شیخ و فلان کس از زہد و ریاضت و علم
و عمل خود بے اذن مرشد کامل پیشد بل خواہی دید کہ فلان را از فلان و فلان را
از فلان اذن آمدہ و آنچه در بعضی رسالہا تحریر نمودہ کہ فلان کس حق زیارت فلان
شیخ را بجا آوردہ برکت یافته آن مجمل بر آن است کہ شیوخ زمان را بخدمت رسانند
باشد و از ایشان شرف و عطا اذن بدور سیدہ باشد بعد از ان در زیارت قبر او
یاد برکت او باشند نہ آن کہ بسبب زیارت قبر اذن و مرخص گردد و الله اعلم بالصواب
اے مرید اگر کتب متصفین و رسائل متقدمین را نظر کنی علامت اہل حق را از
باطل خواہی شناخت خواہی دید کہ قدا چه خون جگر خورد و د جان باخته اند و چه محنتها
کشید تا شایان دوستی دوست آمدہ اند چون پیران زمانہ ما بر بستر راحت خفته

عبادت را پس شیت انداخته نام و ناموس را بسبب اجتماع حطام دنیاوی اجتماع
عوام و خواص بر خود ساخته بودند در رد البدر آورده نقلست که رابعه بصری
هفت شبان روز چیزی نخورده بود شب هشتم نفس باوی معاوضه آید و گفت
ای رابعه مرا هلاک میکنی گفت صبر کن تا هر چه امشب برسد از تو باز دارم نماز شام
شخصه بیاید و کاسه طعام بیاورد در رابعه کاسه بهنهاد و برفت تا چراغی بیارد چو
چراغ بیارد گریه طعام را رنجیده و کاسه را شکسته بود چراغ بهنهاد و خواست کوزه آبی
بیارد چون آب بیاورد چراغ مرده بود و خواست آبی آب بخورده کوزه از دستش بفتاد
و بشکست رابعه نفس گرم از سینه برآورد و گفت خداوند این ضعیفه را هلاک
میکند یا نفی آواز داد که ای رابعه اگر خواهی خزان روی زمین را در جیب تو خیم ما اندوه
خود را از دست تو بگیرم زیرا که اندوه ما و مراد دنیا در یک دل جمع نشود رابعه فریاد
برآورد و گفت خداوند اگر خزان روی زمین بمن دهی و کلید بهشت بهشت را بمن
سپاری بیک اندوه که فریاد شوق تو برآرم بدان برابر تخم باقی آواز داد که ای رابعه
چون اندوه ما را قبول و اختیار کردی در بلا صبر کن.

رباعی

اگر شام غم عشق صباحت باشد خون جگر و دیده مباحث باشد
باهر و جهان بس مقابل نه کنی کاندوه و بلائی دوست را باشد

الضایفه چنین آورده اند راهی که سالک با در یک روز قطع کند سالکی بیدرد
به یک ماه قطع کند در هر عصری که یک اندوه گین باشد همه عالم در پناه در داو بگذارند
بزرگ میگوید لمسات الفضیل ذهب لحزن من اکادض یحی از صفات
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم است که متوازن الحزن و دوایم الفکر بود
وقتی دو کس منازعت میکردند یکی میگفت من عرفت الله ذالت احزانته و
دیگری میگفت من عرفت الله طالت احزانته انتهى کلامه قال علیه السلام
اقرب الناس لی الله تعالی يوم القيمة من طالت احزانته انتهى کلامه ای عمر
در آن باشد که بی بی رابعه بصری و برهم ادبهم و فیصل عیاض غیر ذلک از قدما و را
بود اگر کسی در ذکر اولیاء نظر کند که طایبان مولی که دوستان حق تعالی اند همیشه
از ذکر و فکر اند و این جهان در خود ستخرق اند از و ابرسان دید و گریزان اند نه و نمک

گادگشی و غیر ذلک رحم عادت بیجاری داه واه بے فایده برآری تر دردی باشد
 و در ساله بهان الجلی فی معرفه الولی آورد است باید دانست که شرف بزرگی آدمی بسا
 علم و شاکردان نیست زیرا که بلغم با عور معلوم است گفته اند در مجلس و دوازده دوا حاضر بشند
 که از د علم مینوشند آخر گفته اند که ایمان بسلا نزد و همچنان شرف بزرگی آدمی بسیار عبادانیت
 که گفته اند هیچکس بدتر از شیطان نبود چنانکه گفته اند در آسمانها عبادانیت که آنجا سجده نه
 کرد است آخر مستحق لعنت شد و همچنان شرف بزرگی آدمی به بسیار خوارق نیست که آن
 شاید که در حق و مکر باشد و همچنان شرف بزرگی آدمی به بسیار مریدان نیست زیرا که شخصی باشد که در
 ده هزار و یا بیشتر مریدان باشند هنوز بر تبه مریدی نرسید باشد همچنان شرف بزرگی آدمی به
 نیست زیرا که بعضی فرزندان انبیا کافر شده اند و همچنان شرف بزرگی به بسیار مال نیست زیرا که
 مال قارون حال معلوم است پس شرف بزرگی آدمی نباشد مگر بخصالتی که خدا تعالی در کلام مجید
 از و مقدار دلیست کسی که جز داده است که از و تقوی گویند انهی کلامه قولها شرف و بزرگی
 آدمی به بسیار علم نیست آخره این مشیر بران زمانه ما که علم حاصل کنند بلا عمل و کتب
 جمع کنند بلا اعتقاد بر آن تا مردم دانند که ایشان عالم اند هر چه کنند بر خصمت علم کنند چنانکه
 از شرح مشارق معلوم شد و در فارسی شرع الاسلام آورده اند که از علم به آن مقدار کفایت
 کند که بردش رسول علیه السلام قیام تواند نمودن و رخته و بدعت تواند بستن و از هر علمی هر چه
 او را در کار بهتر بود آن را بگیرد و از هر فتنه یا نچه کفایت او متاعت کند چنانکه در مال و عمر دارد
 طلب و آید ضایع کند انهی کلامه ایضا فیه در جمع کردن کتب بسیار نکوشد زیرا که او را در آن
 همه تحقیق باشد و از آنها نفع گیرد و الا آنها هم چو مال زیادتی بی نفع بود در قیاس حساب عذاب
 بود و در حرص و زیدین در جمع کردن کتب از علامات قیامت است انهی کلامه قوله به
 عبادانیت این عبارت مشیر بران نیست که عبادات ترک باید و ادب در ارشاد و شیخ
 جلال تہانیری آورده عشاق شطار از زید به پر میرند و از ریاضت بگریزند
 و کشف و کرامت بجوے نخرند آتی قوله و مقید بچیزے نگردند و بریده و در دیده هم
 جان بازند و جهان باز باشند آن که ایشان از عبادت و زهد
 تقوی و ریاضت احتراز کنند و ذمیمه دانند بلکه
 جان کنند و خون خورند و کم شوند و پیش از مرگ بمیرند و بحق رسد اینجا اکثر

شرف بزرگی
 آدمی به بسیار علم

شرف بزرگی
 آدمی به بسیار علم

مدعیان سلوک و جهال سفیه راه خطا کرده اند و گمراه گشته اند و العیاذ باللہ من ذلک
 انتہی کلام بلکہ این عبارت مشیر بر آن است کہ در تفسیر حریفی آورده طاعت را با مکن
 و لیکن گران بہا مکن انتہی کلامہ تفلسف است کہ بی بی و البعد در تمام شب روز و وقت
 از عبادات فارغ نشستی یکی وقت صبح دم تا طلوع آفتاب دویم بعد از اذان
 عصر تا غروب درین وقتہا مناجات کردی خداوند العبادت خود ترا تو نگہ نمیگردانم و خود
 را از دوزخ نجاتی نمیدہم بل تا جای ناسف و پشیمانی نماندہ باشم قولہ بہ بسیاری
 خوارق نیست الی آخرہ چہ خوارق اولیاء مکمل راست باب می باشد بدان اشتغال
 نمایند چہ مشغل بدان از برای طلب جاہ باشد و ایشان از جاہ گریزند و از خلق
 رمند و با مردم نیامیزند و ایضا فرق میان ارادت و ارادہ بسیار دشوار است
 فی مطلع خصوص الکلام و انواع الکشف الصور امانات متعلق بالحوادث
 الدنیویۃ اولافان کانت متعلقۃ بہا کجائی زید من السفر و اعطائہ
 عمر الفان الدنانیر فیسی رہبانیتہ لا طلائہم علی المغیبا الدنیویۃ
 بحسب ریاضتہم و مجاہدتہم و اهل السلوک لعدم وقوف ہمہم علی العبادت
 فی امور الدنیایۃ و لا یلتفتون الی ہذا القسم من الکشف لصر فہا
 فی امور الاخریۃ و احوالہا و یعدونہ من تبیل الاستدراج و المکر
 بالعباد بل کثیر منہم لا یلتفتون الی القسم الاخری ایضاً و ہم الذین جعلوا
 غایۃ مقاصدہم الفناء فی اللہ و البقاء بہ انتہی کلامہ ایضاً فیما و الفرق
 بین الواردات الرحمانیۃ و المملکیۃ و الجنیۃ و الشیطانیۃ متعلق بمیزان
 السالک المکاشف و مع ذلک یوہی الی شیئی لیسیر منہا و ہوان ما یکون
 سبباً للخیر بحیث یکون مامون الغافلۃ فی العاقبۃ و لا یکون سبباً لا تنقلا
 الی غیرہ و یحصل بعد توجہ تام الی الحق و لذۃ عظیمة مرغبتہ فی العبادۃ
 فهو ملکی اور حمانی و بالعکس شیطانی و ما یقال ان ما یتظہر من الیمین
 او القدام اکثرہ ملکی و من الیسار و الخلف اکثرہ شیطانی لیس من الضوابط
 اذ الشیطن یاق من الجہات کلہا اقوال و الواردات اما متعلق بالامور الدنیویۃ
 مثل احضار الشی الخادجی الغائب عن المکاشف فی الحال کا حضار القواکد

الصيفية في الشتاء مثلاً والاخبار عن قدوم زید غداً او امثال ذلك مما هو غيب معتبر عند اهل الله فهو حي وطي المكات والزمان والنفوذ من الجدران من غيب لا سلام والانشقاق وايضا من خواصهم وخواص الملكة التي اعلا مرتبة منهم فان كان للمكمل منها شئ فمعاونة منهم ومن مقامهم وان لم يتعلق بها ويتعلق بالآخرة او كان من قبيل الاطلاع بالضمائر الخواطر فهي ملكة كان الجح لا يقدر على ذلك وان كان بحيث يعطى المكاشف قوة التصرف في الملك والملوك كالا حياء والامانة والاخراج لمن هو في البراءة محبوس وادخال من يريد في العوالم الملكوتية عن المريد بين الطالبين فهو رحمان لان امثال هذا التصرف من خواص المرتبة الالهية القايم فيها لكل والاقطاب فاذا عرفت ما بيننا لك واعتبرت حالك ومقامك علمت كمال استعدادك وموتبة كشفك ونقصانها انتهى كلامه پس كل الراز وادرات كه تعلق بدنياوی دارند حاصل آیند گا هي بعد الضرورة بدان مشغول گردند ان از جن نباشد چه جن ادر مرتبة ایشان مدخلي نيت بل انعام واکرام الهی باشد چنانچه از قوت تصرف در ملكات ملكوت حاصل شد و اما شخصی كه بجد كمال نرسیده البته شايد و بايد كه از مثال وادرات جبينه كه منسوب بجن باشد كه تعلق بدنياوی دارند اتر از نام و در دوتا مغرور و جني نگر دو چهره پيري جن كفر باشد و در رساله سيد علي همداني است اكبا مردم كه بر مرتبة كشف جن رسیده در ضلالت افتادند ای عزیز شيخان متعاینان زمانه بار اگر مرتبة جن بكمال كشف گردد عوالم زمانه او را به پیغمبری گیرند بل خداوند نعوذ بالله من ذلك و این روشن است كه مژگان زمانه تابع این مردم جني و غیب گوی اندكتر انانین زمانه كه اكثر شيخان افغانان ایمان بپاد داده اند و عوام را معتقدان ساخته كافر شده اند و دعو كنند كه بر اهلها وارد میگردد و تبعیت اهل انی نمایم و ندانند كه تبعیت اهلهم بعد از انبیا و اولیا كمال اهلهم نه اندكاذكر فی التمهید ثم الفرق بین النبی والولی من وجوه احد النبی یعلم بان نبی مدعی علی نبوته والولی لا یعلم ولا يدعی النبی یحكم علی معجزة قطعاً و یقیناً والولی لا یحكم علی كرامته علی الثبات لانه معجزة ان يكون استدراجاً لمعجزة النبی علیه السلام یكون لنفسه خاصة و كرامته لولی یكون

معجزة لبنیه ثم النبی تجب علیه الايمان والايمان بالرويا والهوام و نحوه
والولی لا یجب علیه بالرویا ولا بالهوام و نحوه انتهى كلامه فرق بین الهام
ووسواس المستدرک مال شوارى است و فی القشیریه و من ذلك الخواطر الخواطر
خطاب یورد علی الضمائر فقد یكون بالقاء ملک وقد یكون بالقاء الشیطان
وقد یكون باحادیث النفس وقد یكون من قبل الحق سبحانه وتعالى فاذا
كان من قبل الملك فهو الالهام و اذا كان من قبل النفس قبل له الهواجس
و اذا كان من قبل الشیطان فهو الوسواس و اذا كان من قبل الحق سبحانه تعالى
فهو القاءه فی القلب فهو خاطر حق و جملة ذلك من قبیل الكلام اقول له
واتفق المشايخ علی ان من كان اكله من الحرام لم یفرق بین الوسواس والالهام
انتهی كلامه بان که خوردن شیوخ زبان ماحرام محض است شخصی که حلال دان چون
نمک در طعام گاهی یافته شود و گاهی نشود و از دنیا خربها در انبارها جمع کرده چگونه
تفریق تواند کرد ایضا جنیان ایام با اعتصاب بخدیشی نموده اند که رویا صالحه جز از اجزاء
نبوت باقیانده فرموده اند و فی التمهید کان کل معجزه و کافیه عاصی الی الرویا
الصالحه فی المنام انتهى كلامه و در عقیده ابو معین نفسی الکافر یوری بعینه فی
المنام انه فی السماء انتهى كلامه پس چون رویا صالحه کفار را هم باشد درین باب هیچ
فصلیت شیخ را بر کافر ثابت نشد و به سبب رویا صالحه او نیز از جانب حق باشد و التمهید
والاخبار من الجن جانز انتهى كلامه قوله بسیار مردان نیست الخ چه معلوم کافیه
انام است که اتباع شیطان لعین بر آئینه بیشتر از اتباع محمد علیه السلام است
قولی بسیار نیست چه همه مردم از کافر و مسلم همه فرزندان یغیران اند و کافر شد اند پس روح
را شنیده باشی که کافر شد بدو رخ رفت قوله بسیاری مال نیست این مشرب با عقول و عوام
شیوخ زمان ما است چه شرف اربین خود را در مال دانند بل قهارند که اگر در اثر دولت
نبوئی مردم بمبار حور و نکره و ماها بسیار نبودندی و از ان خبر ندارند که مقبول خلق
مردود حق و مقبول حق مردود خلق میباشد و در دنیا اگر فصلیت بودی و لیا متقدمین
چون بازید بسطامی و ابراهیم او هم فصل عیاض غیر ذلک نیاد اهل آنرا ترک نمیدادند
اعز زشی و پیشوائی و پیری مریدی زمان لا قدامثال واضح آورد و نصیحت مانع نموده اند

فصلیت
شیخ را بر
کافر ثابت
نشد

چنانکه در رد البدر آورده است بدانکه پیری و مریدی اهل زمانه به ترویج و پیدایش
شرایط چون نماز بے وضو و اداے نماز بغیر وقت و روزه بی امساک و زن
بی نکاح و زراعت بی تخم و درخت بی بر و مرغ بی پرو خانه بے در و تنی بے سر سر
بی بصر و چشم بی نظر باشد ایضا فیه دین مردان دیگر اند و دین مختشان دیگر ایست
مسلمانی نه آسان کاری ای برادر شیخی و صدیقی گری و پیری و مرید آسان است
چنانکه امروز تمام عالم پر شده است اما مسلمان شدن در کمال دشواریست بیت

صوفی و سبزه پوشی و شیخی و چله دار : این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

امروز فتوے شرع برین است که سیاحتی زمان یصلون فی المسجد و لیسن
فیهم مسیلم مگر آن زمان زمانه است آن نماز گذارانگان ما یم و از مسلمانی ماکفران
ننگ دارند این مکتوب بتدبیر مطالع کند تا شیخی و درویشی و پیری و مریدی جهال
که درین زمان پیدا شده است بواسطه فتنه ایشان جهان بفساد پر شده است و در نظر اید
امروز دیگر چه پانده است انہی کلامہ در تفسیر جرجی است نصیب روش نیست
که زیار بدو نمیشین بد که منکر درویشان صادقان باشد دور باشد از کسی که خورا
باند صالحان و زاهدان کرده است او شیخ شده و از حرام دنیا میگرد و از حقیقت بیج
نصیب ندارد و مریدان را از حرام خوردن و گرفتن منع نمکند و در حقیقت از دشمنان
دین است که از شیاطین الناس است بحق تعالی پناه گیر از وی بافعال بد و خاطر خود را
بریشان مدار و عمل کن باین آیت کہ العفو و العفو بالعرف و اعرض عن الجاهلین
و از حق تعالی محبت صالحان و دوستان طلب کن انہی کلامہ ایضاً یکے از روش
پیران و مریدان زمانه این است که علماء حق گوئی و صلوات حق بوی بل عوام مومنان که امر
معروف و ناهی منکر باشند یا ایشان نیامیزند در اقوال و افعال انہار دشمن گزند بیک
اگر دست یابند بکشند و در تفسیر جرجی است در تحت آیت و ما نقموا منهم الا
ان یؤمنوا بِاللہ العزیز المحبب الذی لہ ملک السموات الارض یعنی
عیب نداشتند آن مومنان که کافران عیبتان کنند مگر آن که ایمان آورده بودند
بخدا الی قوله یعنی این کافران بمومنان بیج عداوتی و دشمنی نداشتند مگر باین جهت
که ایشان ایمان آورده بودند بخدا که موصوف است بصفات کمال منزہ است

ننگ دارند
کافران و مسلمانان

نقصان و ازوال یعنی می باید که همچنین کسان را دوست دارند که ایمان آورده اند
 بخدای تعالی و دشمنی نکنند هیچ کس بر ایشان کافران کور را ننند که کار بر عکس
 میکنند و حسدی بر ندان ایشان را نصیب مومن است که بدوستان حق تعالی
 دشمنی نکنند دشمنی پس تو آتش را شایسته و در جبهتی پوز نزع و پر حسد بر کینتی
 بادم شیران تو بازی می کنی ! با ملائک ترک و تازی می کنی
 ابو جهل صفت مباحش ابو بکر صفت باش انتهی کلامه مومن مخصوص عالم محقق را باید
 که بعد از ایشان شادمان و خرم باشد چه دشمنی ایشان دوستی حق تعالی باشد چه
 کفار بیشک بسبب ایمان دشمنی میکنند کقول من قال بیت چهارم با دشمنی برخاست
 گناه با جز این فی که دوستدار تو ام : در تفسیر حرخی است نصیب مومن این است
 که در بلاهای ظالمان صبر کند و از دین مسلمانی بر نه گردد و نو کرد و چاکر ظالمان نشود
 از مبتدعان دور باشد و از برای دنیا ایشان را خدمت نکند و توکل بر حق کند کسی که
 او را عزم دین باشد و متابعت سید المرسلین بود و پیغمبر باشد چه کم آید انتهی کلامه
 ایضا فیه نصیب تو این است که تیری پیغمبر خود کنی و تمامی بدعتها را بگذاری و اگر
 نیکم تیری او بعباد بتلا شوی انتهی کلامه ایضا فیه نصیب تو این است که دشمنان
 اولیا حق دور باشی و با ایشان صحبت نداری که شومی انکار ایشان قرار تر بر
 نبرد شوی - پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است تربیت ناپاک را چون گردگان برنگذارد

بایدان کم نشین که صحبت بد	اگر تو پاک تر از پلید کن
آفتاب بدین بزرگه را	ذره ابر نا پدید کند

باصداقان و عاشقان حق تعالی صحبت دار تا از ایشان شوی بمیت

صحبت مردانت از مردان کند ابر گریان باغ را خندان کند
 انتهی کلامه ایضا فیه نصیب تو این است که انکار اهل حق نه کنی و اولیاد اهل حق عزوجل
 را دشمن نداری که بقهر الهی هلاک نشوی انتهی کلامه کقول من قال

اے بسا کس را که صورت راه زد	قصد صورت کرد بر اللہ زد
جسمه عالم زمین سبب گمراه شد	کم کس را بدال حق آگاه شد

در تفسیر خبری است که اولیاء علماء اقیماً انتهی کلامه و فی التمهید ثم الکافرون
 یکنون فداء علی المؤمنین علی النار بدلیل قوله تعالی و لیحملن اثقالهم
 و اثقالهم مع اثقالهم لی قوله انما یجعلون اوزارهم بسبب ان الکافر بیغض
 المومن و لیثمته و یغتابه و یجاربیه فیستحق لذلك انتهی کلامه
 پس براینکه از جبار و امتناع این مبتدعان بر خواص عام خصوصاً بر حکام اسلام
 و علماء عظام فرض عین باشد تا بشونی بدعت ایشان بر همه پلاک دارین نگرند درین
 جهان بقیظ و ظلم امراء دوران جهان در عذاب مشترک باشند و فی الشرع علی اهل
 الهوی و البدع قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل المداهن فی حجة و الله
 و الواقع فی مثل قوم استموا فصار بعضهم فی اسفلها و صار بعضهم فی اعلاها
 فكان الذی فی اسفلها یمرب الماء علی الذین فی اعلاها افتادوا به فاخذوا فاساً
 فجعل ینقب سفل السفینة فاتوه فقالوا مالک قال تاذیتهم بی و لا بد لی من
 الماء فان اخذوا علی یدیہ بنجوه و نجوا أنفسهم فان ترکوه اهلکوا أنفسهم الی
 قوله فکذلک ان منع الناس الفاسق عن الفسق نجوا و نجما من عذاب
 الله تعالی و ان لم یمنعوا و ترکوه حتی یفعل المعاصی و لم یقیموا علی الحد و لینزل
 علیه و علیهم العذاب **ایضاً** فیه الامور بالمعروف من فرض العیان و الدلیل علیه
 قوله تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون
 عن المنکر مدح الله تعالی امة محمد صلی الله علیه و سلم بالامر بالمعروف
 ایضاً فیه المداهنة پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار
 داشتن و المداهن فی الشرع من رای منکر او هو یقدر علی دفعه لم یدفعه
 محافظه بجانب احد او لاستیحاء من احد او لقله میالاة فی الدین ایضاً
 فیه رسول الله صلی الله علیه و سلم را پسیدند از شهید کدام بزرگتر است گفت مردی
 که بر سلطان جابر امر معروف کند تا ویرا بکشد و اگر نه کشد بر گز بعد از سه بر و قلم زرد
 گرچه بسیار عمر براید ایضاً فیه الصمت عن کلام فیه خیر معصیه مثل الصمت
 عن الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و تعلیم الناس احکام الدین و غیر
 ذلك اما صمت القلب فالواجب هو ترک ظن السوء فی حق المسلم و ترک اعتقاد

البدعة ايضا فيه من احب لله وابغض لله فقد استكمل الايمان انتهى كلامه
 ايضا فيه في مدح اهل السنة وذم اهل البدع وقوله تعا واعتصموا
 بحبل الله قال ابن مسعود حبلى الله القرآن اى تمسكوا به يعنى جنك القرآن
 زنديقه ودر دين پراگنده نشويد ايضا فيه همه مجتمع باشند در اعتصام بذيل متابعت
 سيد نام الى قوله قطعتم حقه في متابعت سيد رسل بهرگز كسي بمنزل مقصود زنيافت

الزيچ رو به سچ در كره نميدهند انرا كز استانه او روى دل بتافت

اليفافيه ورتفسير چرخي وحيثي آرد راهد نا مارا راه بنما الصراط المستقيم
 راه مستقيم كه دين اسلام وسنت سيد الانام است اليفافيه في تفسير الدمار
 اهدنا الصراط المستقيم في الخبر هو كتاب الله قال بكر المدني رايته رسول
 الله صلعم في المنام فسالت عن الصراط المستقيم قال هو سنتي وسنة
 الخلفاء الراشدين ايضا فيه وروى عن عبد الله ابن عباس رضي الله
 عنهما انه قال اى قوم تركوا سنة سلط الله عليهم السلطان حتى بظلمهم
 ظلماء يدعوا ايضا فيه لبدع كل امرئ حاله يكون عليه الصحابة والتابعون الى
 قوله ولهذا قيل لمن خالف السنة والجماعة مبتدع لان ياقى في دين الاسلام
 بمالم يسبق عليه الصحابة والتابعون ايضا فيه مبتدع وهو اذ راخوار بايد داشت
 ونشاید كه ايشان را گرامی داری كه بزرگ داشتن ايشان خرابي دين باشد عن النبي
 عليه السلام من خلف مبتدع فقد هدم الاسلام وعنه عليه السلام
 من تاخو عن الجماعة قد رشبر فقد خلع ربة الاسلام عن عنقه قال
 عليه السلام اذا ظهرت البدعة في امة وشتم اصحابي فليظلموا العالم علمه من
 يفعل فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين الى قوله روى عن رسول الله
 صلعم انه قال من طلب العلم ليحيي به الاسلام ويميت به البدعة فهو خليفة
 النبيين ما بينه وبين الانبياء الا درجة الى قوله وروى عن عايشة رضي الله
 عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم من قرصا حب لبدعة فكأنما اعان على هدم
 الاسلام ومن تبسم على وجه مبتدع فكأنما اعان على هدم الاسلام وقال
 ابن الحصين كان اخ له تابع للفسق ودخل الشيعة فقا الاول خير قال النبي

فان
 وعبد
 شار
 سنت

فان
 وعبد
 شار
 سنت

فان
 وعبد
 شار
 سنت

صَلَّی اللہ علیہ و سلمَ مِنْ اَحَدٍ فِي الْاِسْلَامِ اَوْ اَدَّى مُحَدَّثًا فَعَلِيًّا لَعَنَهُ
 اللہُ وَالْمَلَائِكَةُ وَالنَّاسُ اَجْمَعِينَ وَلَا يَقْبَلُ اللہُ تَعَالٰی مِنْهُ حَرْفًا اِلٰی قَوْلِهِ رَسُوْلُ
 اللہِ صَلَّی اللہ علیہ و سلمَ كَفَتْ كُرْسِيَّ رَاۤیْتُ مَنْ ارْتَدَّ عَنْهُ يَمْحُودًا مِنْ كَوْمٍ
 خَدَوْنَدَايَارَانِ مَنْ اَنْدَخْدَايَ تَعَالٰی كُوَيْدَ تُوْنَدَانِيْ كَمَا بَعْدَ از تَوْجِيْهِ اَحْدَاثِ كَرْدِه اِنْ دِلْسِ
 مِنْ كَوْمٍ دَوْرِي وِهْلَاكِيْ بَادِ اِيْشَانِ رَاۤیْسِ اِكْرَ تُو تَرْكِ حَرَمَتِ شَرْعِيَّتِ كَرْدِ اِكْرَ چَرْدِ
 دَقِيْقَه بُوْدِ از دَقَاتِ اِيْمَنِ مِهَاشِ كَمَا دَر مِيَاۤیْنِ اُو وِ تُو دَوْرِي حِجَابِ شُوْر فَتَقَالَ عَلِيْهِ
 السَّلَامُ ثَلَاثَه لَا غَيْبَه لِهَمِ الْفَاسِقِ الْمَعْلُوْنِ وَالْمُبْتَدِعِ وَالسَّلْطَانِ الْجَابِرِ
 وَقَالَ عَلِيْهِ السَّلَامُ اَنْتُمْ غَبَوْنَ عَنْ ذِكْرِ الْفَاجِئِ بِمَا فِيْهِ كِيْ يَحْذَرُ النَّاسُ فَصَحَّ
 مَا قُلْنَا اِلٰی قَوْلِهِ ثُمَّ الْقِتَالُ مَعَ اَهْلِ الْهَوَاۤءِ اِذَا طَهَّرْتَ بَدْعَه بِحَيْثُ يُوْجِبُ الْكُفْرَ
 فَانْهَ بِيَا حَ قَتَلَهُمْ جَمِيْعًا اِذَا لَمْ يُوْجِبُوْا وَاِذَا تَابُوْا وَاَسْلَمُوْا فَانْهَ يَقْبَلُ
 تَوْبَتَهُمْ جَمِيْعًا وَرَوٰی عَنْ النَّبِيِّ صَلَّی اللہ علیہ و سلمَ اَنْهَ قَالَ اَبْنٰی اَسْبَلِ
 لَفَاتٍ بَعْدَ مُوسٰی عَلٰی اَحَدٍ وَ سَبْعِيْنَ فَوْقَه وَ سَتَفْرُقُ اَمَقِيْ مِنْ بَعْدِ ثَلَاثًا
 وَ سَبْعِيْنَ فَرَسًا كَلَامِهِمْ فِي النَّارِ اِلَّا وَاحِدَه فَقِيلَ مَنْ تَلَكَّ الْوَاحِدَه فَقَالَ عَلِيْهِ السَّلَامُ
 مَا اَنَا عَلَيْهِ وَاَصْحَابِيْ اَيُّوْمَ قَالَ رَسُوْلُ اللہِ عَلِيْهِ السَّلَامُ مَنْ تَمَسَّكَ بِسُنَّتِيْ
 عِنْدَ فُسَادِ اُمَمِيْ فَلَمْ اَجْرِمَاۤسَمَةً شَهِيْدًا اَيُّضًا فَيَمُرْ بِرُكْنٍ كُنَاهِيْ دَارِ دَاوَرَاۤیْ تَوْبَه
 اِسْتِغْفَرُ لَكَ مُتَبَدِّعٌ رَاۤیْتُ كَمَا تَوْبَه نَبِيْسَتٍ مِنْ اَزَاۤیْشَانِ بِيْرَارِ اِيْشَانِ اَزْ مَنْ بِيْرَارِ اِلِیْهِ اَلْتَمِيْدُ
 وَ يَقْبَلُ تَوْبَتَهُمْ جَمِيْعًا اِلَّا الْاَبَا حِيْتَه وَ الْغَالِبِيْ وَ الشَّيْعَتَه مِنْ اِلِیْهِ اَفْضَى وَ الْقَرَامِطَ
 وَ الزَّنَادِقَه مِنْ اِلْفَلَا سَفَتَه لَا يَقْبَلُ تَوْبَتَهُمْ بِحَاۤسِنِ اَلْحَوْلِ وَ يَقْتُلُ بَعْدَ التَّوْبَةِ مَكَاۤهُوْ
 قَبْلَ التَّوْبَةِ اَنْتَهٰی كَلَامُهُ وَ دَر مَعْرِفَةِ الْمَذَاهِبِ اَشْتَبَعَهُ عَلٰی رَاۤیِ اَصْحَابِ دِيْگَرِ اَفْضَلُ
 دَانَسْدِ دِيْگَرِ كَمَا عَلٰی رَضٰی الدِّعْنَه رَاۤیْتُ دِيْگَرِ اَصْحَابِ دَوَسْتِ تَرَنْدَارِ دَاوَرَاۤیْ كَا فَرُوْیْدِ نَهْتِيْ كَلَامُهُ دَر
 مَجْمُوْعِ مَلِكِيْ اُوْرْدَه اِسْتِغْفَرُ لَكَ بِدَانِكُمُ مَذْهَبِ اَبَا حَسَنِ دِيْ بَرِيْنَه اِسْتِغْفَرُ لَكَ بُوْدِ مِيَاۤیْنِ خَلْقِ وَ
 دَر تَارِيْحِ سَنَه سَتَمِيْمَه جَمَاعَتِيْ دَر خَوَاصِّ اَنْدَكُمُ اِيْشَانِ اَزْ اَحْسَنِ كُوَيْدِ وَاِيْشَانِ اَزْ
 شَيْخِيْ بُوْدِ دَر كُتَاۤیْنِ حَيْدَر نَامِ اِيْشَانِ مَذْهَبِ اَشْكَاۤرَاۤیْ دَر مَحَاسِنِ سَبُوْخَتَنْدِ دَر نَجِيْرِ
 دَوْبَاۤیْ نَهَادَنْدِ وَ جَاهِ اَبَشِيْنِ پُوْشِيْدَنْدِ اَزْ دَوْبِيْ بِيْرِيْنِ پَاۤیِيْ بَرِيْنَه رَقَنْدِ وَ غَسْلِ كَرْدَنْدِ
 اَمَّا اَزْ اَزْمِيَاۤیْرِ كَرْتَنْدِه مَحَرَّاتِ شَرْعِ چُوْزَاۤیْ اَوَاطِ مَشْرُوْعِ دَا شَتَنْدِ وَ چَنَكِ طَبْنُوْزِ دَر سَمْعِ اَوَا

ثَلَاثَه لَا غَيْبَه لِهَمِ

تَوْبَه شَيْعَه دَرِيْدِيْ

دَر اَبَاۤیْ اَزْمِيَاۤیْرِ

داشتند و شریعت را خوار و خفیه شمرند و علماء و فقهاء اسلام را دشمن داشتند و بر مقتضای
طبیع و ارادت خود سخنهای گستاخانه بر خلاف شرع الهی قائل و گفتند که هر کس در دین منتهی شدن
بر آنکه با عالم و فقیه حقیقت سعادت و شقاوت متعلق است بنظر پیر هر کس را پیر قبول کرد
سعادت ابدی یافت و هر کس را پیر دور کرد و شقاوت در ماند و جماعتی از ایشان گفتند
مصطفی باید شست که سخن پیر یا نصیحت طائفه می گفتند از نماز چه فائده حاصل می آید
و در سالها که نماز گذارد بدید چه بدست آمد و در وقت نماز خود را بکار مشغول کنند و تفکر
خود را بر فریضه نماز تفضیل نهند و علوم دینی را بحجاب راه گویند تنقی کلامه فی الدیج علی
اهل الهواء و البدع القل مطیه هم الذین یسکرون ظاهراً الشرعیتاً و یدعوا
بواجبها انتهای کلامه پس این طایفه را پیش از توبه بکشند بعد از توبه نیز بکشند چه این
نوع مردم از اعتقاد فاسد خویش نتوانند برگشتن و کفر صریح را نتوانند ماندن و در
ردا البدع آوردن است بدانکه مذموب صوفیان و فقیهان متابعت بی ادب مخالفت
میان ایشان نیست هر که مخالفت گوید فتنه می کند دین خدای را بهم میزند ایضاً فی
و من ادعی حبه الله و خالف سنة رسول الله فهو کذاب و کتاب الله یکذب
ایضاً فی من انتهر صاحب بدعت ملاً الله قلبه ایماناً و من عاص صاحب بدعت
اولقیه بالبشر فقد استخف بما انزل الله علی محمد صلی الله علیه و سلم و من
سحیان التوری من اصنع سمعاً الی صاحب بدعت خورج من عصمت
الی قوله دیگر قول اهل بدعت آنست که میگویند تا از شریعت نلزدی بطریقت نرسی
و تا از طریقت نلزدی بحقیقت نرسی و این قدر نمیدانند که هر که از شریعت گذرد و کافر
گشت و کافر چه طوری بحقیقت رسد پس اینها ایشان باید که درواز صحبت ایشان اختر از
باید نمود الی قوله دیگر قول ایشان آنست که میگویند فلان کس را بلکه بختیم و فلان کس را خمی
زدیم و فلان کس را نذاختم و فلان کس را معزول ساختی بدانکه درین سخن دعوی الوهیت کنند
زیر آنکه نفع و ضرر و خیر و شر تعلق بخدای دارد تو توئی الملک من تشاء و تو توئی الملک
همین تشاء و الی قوله و هر که تصدیق دارد و اقرار دارد و عمل تن دارد و لیکن عمل متابعت
سنت نمیکند مبتدع است بشد عان سگان اهل دوزخ باشند چنانکه رسول علیه الصلوة و
السلام فرمود اهل البدع کلاب هل النار الی قوله و یصل العبد مدام عاقلاً بالغاً

مردمان سگانه
توله دوزخ باشند

فلان را عاقبت
بختیم و فلان را
خمی زدیم و فلان را
معزول کردیم

الى حيث يسقط عنه الامر والنهي لعموم الخطاب الوارد في التكليف اجماع
المجتهدين على ذلك وذهب بعض المباحين الى ان العبد اذا بلغ المحبة
وصفا قلبه واختار الايمان على الكفر من غير اتفاق سقط عنه الامر والنهي
ولا ينال الله النار بازدياد الكبائر وبعضهم الى انها يسقط عنه العبادات
الظاهرة ويكون عبادته التفرغ وهذا كفر وضلال فان الملك الناس في الايمان
والمحبة الا انبياء عليهم السلام خصوصا حبيب الله مع ان التكليف في
حقهم اتم والكل واما قولهم عليه السلام اذا احب الله عبدا لم يضوه ذنب
فعناه انه عصمه من الذنوب فلم يلحقه ضررها الى قوله والاستتمواء
على الشريعة كفر لان ذلك من امارات التكذيب ايضا فبنيه كيكره دعوى
تصوف كذا ويران باشد كه بنه وبن ليدان مقام رسيد است كه نماز و ساقط شده
وخر خوردن معصيت كردن مال سلطان خوردن و احوال شده شريك نسبت كه كشتن
ايچنين كس واجب باشد بلكه كشتن او افضل تر باشد از كشتن صد كافر زيرا كه ضرر او در دين
عظيم تر و قوي تر است از كفر كافر ان چه بسبب در اباحت الحاد كشاده شده كه ان در را
نوازد نسبت ضرر را باحتيان بيشتر است زيرا كه شرع را هم بد دعوى شرع خراب ميكند
و اگر ان شيطان صفت را سياست كند شيطان مفسد كشته ان بحد را در و هم
اندازد كه اگر او را سياست كني و در نجافي او ترا زخم زند اين تهديد از كيد شيطان و سوء او
باشد و از جمله كه و تلبس بلبس پس در اجراء امور ديني و امر شرعي تخلفات تهديد است
شيطان التفات نبايد كرد و فرمان خداي را امتثال بايد كرد و حدود و تعزيرات ابر وجه شرع
براند و ثواب حضرت رب العالمين و اتق باشد ايضا فبنيه كل باطن يخالف ظاهر
فهو باطل و قال سهيل ابن عبد الله كل وجد لا يشهد به الكتاب السنن فاطل
ايضا فبنيه ان سلطان العارفين ابو يزيد البسطامي قال لبعض اصحابه قم
بنا الى هذا الرجل شمر نفسه بالولاية نظر اليه و كان رجلا مع و فابال هذا
مقصودا بالنزاد فمضيا اليه فلما خرج من بيتي رمي بيذاقما نجاة القبلة
فانصرف ابو يزيد ولم يسلم عليه و قال هذا غير مأمون على ادب من ادب
الرسول الله صلعم فكيف يكون مأمونا على ما يدعيه من ان انتهي كلامي معلوم شد كه

۲۱
بنا الى هذا الرجل شمر نفسه بالولاية نظر اليه و كان رجلا مع و فابال هذا
مقصودا بالنزاد فمضيا اليه فلما خرج من بيتي رمي بيذاقما نجاة القبلة
فانصرف ابو يزيد ولم يسلم عليه و قال هذا غير مأمون على ادب من ادب
الرسول الله صلعم فكيف يكون مأمونا على ما يدعيه من ان انتهي كلامي معلوم شد كه

كل باطن يخالف ظاهر فهو باطل

از ذریع شریع مأموره رک آورد کشف و کرامت او از مکر و استدراج خالی نباشد و درین
باب کلامی مشهور است اذ ارایت من یطیر فی الهواء او میشتی علی الماء او میوکت علی
الاسد فاعض اقله و افعله علی الشریع فان یوافق فهو الکرامت مع الاحتمال
وان خالف فهو مکرونی المذموم علی اهل الهواء البدع و ما قول ائمة الدین
رضی الله عنهم اجمعین فمن ادعی الا لوهیة مراراً علینا حاداً حال کونه عاقل
بالغا و افکر فی ضیئة الصلوة و سایر العبادات البدیة الی قوله و ادعی المحلول و
الاحاد و حل التمتع بالنساء الاجنبیة بلا جهة شرعیة و حل المحارم لکنه ینظر
الاسلام و یقبل الاحکام و یبطن هذا العقائد التي هی کفر بالاتفاق عند مخالفین
و ینظرونها عند موافقیه و یدعی الناس الیه معاً فالخا و یسعی فی الارض
بالفساد فی الدین بافساد عقائد المسلمین و یتوب اذا اخذ تقيّة و تکرر
هذه التوبة و العود و ینزله من الفسادیة ما فیوما فاذا قدر علیه علماء الاسلام
و حکام المسلمین هل یجب علیهم قتله و دفع فسادہ نصرته لادین و رسول الله
صلی الله علیه وسلم و لو تاب فی هذه الحالة هل تقبل توبته الحال ان تبول
التوبة یودی الی هدم الاسلام و نشر البغیة و توجیه الاحیاء الی الضلال
بالاتفاق یجب قتله لا یقبل التوبة نصرته لادین نبیه علیه السلام اخطاء العالم
عن مثل هذا الفساد الی قوله قتل القرامطی الجملة احب استیصالهم
فرض الیضا فیما یشاهد نام کردن مرد و مکر لیستن در رویه بدعوی محبت خدا تعالی و
خود را گفتن که حق شاهد شود بدیدن از رویه یا حال شود در نفس بداین مذموب طیان
و اباحتیان زندیقان استخر بهم الی الیضا فیہ ان من علم بلفظ الکفر فاتی به
معتقد کفر بالاجماع و لو انی به تصد اذ لم یعلم به ولم یعتقد کفر عند العامة
و لا یجوز بالاحتمال الی قوله من تکلم بکلامه یوجب کفر و ضحک به غیر یکفر
الضاحک الیضا فیہ رجل یحیی یقوی مسلمانی استکارا باید کرد و یفراتی قوله جل
از تکب صغیرة فقال لرجل تب فقال من چه کرده ام که توبه کنم بکفر الیضا فیہ
اگر کسی ترک کرد نماز فرض بعد از این نیت آنکه قصاص کند و ترسد از عذاب خدا تعالی کافر
گردد الی قوله قهر و صدر این الفاظ کفر و لا و فعلاً و اکثر از اهل بدعت و فسق می آید الیضا فیہ

اذ اسجد للسلطان على وجه التحيه لا يكفر ولكنه ياتم وائى بر قومی که سجد
 بنام پیران میکند و در اوائى صلوٰۃ از اوقات نابینا زید الیضا فیہ ان اردت ان تعلم
 اعتقاد انسان فانظر مع من یصحب نفس اعتقاده به الیضا فیہ وعن
 الحسن رضی الله عنه انه قال لا یغرنکم قول المروء مع من احب فانک
 لم تلحق الا بوارک الا باعما لهم فان الیهود والنصارى اهل لبدع یحبون
 انبیاءهم و لیسوا معہم الیضا فیہ من اتخذ صا یح اخیلا یكون هو
 صلیحا وان اتخذ فاسقا خلیلا یكون هو فاسقا و اذا کان کذا لک فلا یجوز
 ان تتخذ الرجل فاسقا خلیلا کیلا یصید به فاسقا انتهى کلامه متوفیق و
 موافقت بین الروایتین انک اختیار کردن محبت صلیح را بلا اتباع اقوال افعال الثانی
 و الثقیاء و امر و نواهی ایشان سبب نجات از دوزخ و رسیدن به بهشت است
 محض ضلالت باشد چه مجرد محبت سبب نجات بودی هر اینه یهود و انصار را بوی
 اما اگر اعتقاد و الثقیاء و امر و نواهی دارد و مخالفت طریقه سنت و جماعت جایز است
 نه شمارد و لیکن بنابر سواى شیطانی و تغلب هوا نفسانی فسق و فجور را اختیار
 کرده این سنگام اگر روزی چند صحبت علماء الثقیاء کند از ایشان گردد کقول من قال
 بیت سگ صحاب روزی چند پسته نیرکان گرفت مردم شد
 و اگر این مرد فاسق صحبت با اهل فسق و بدعت و زرد او را بجز بدل گیرد اندل
 اگر اهل صلاح روز چند با اهل بدانشیند چون اهل هوا شیطن النفس اند که و تمیس
 ایشان در مردم صلاح نیز تاثیر خواهد کرد و عوذ بالمدین ذلک درین باب کلام مشهور
 است که الصحبة توثر کقول من قال بیت گر نشیند فرشته بادویه و آموز و خیا و ریو
 و در تفسیر حرجی است در زیر این آیت کل نفس بما کسبت رهینة الا اصحاب
 الیمین و قبلی مراد از اصحاب بن علماء است اند فی جنات باشند این اصحاب در
 بوستانها پیشاء لوت عن المجی مبین ما سألکم فی سقر قالوا انک من المصلین
 ولکم نیک نطعم المصلین و کثا نحو ض مع الحاضین و کثا لکذبت بیعلم لک
 حتی اثبتنا الیقین چه در آورد شمارا در دوزخ این سول از برای تو بیخ باشد یعنی سزایش
 جواب گویند دوزخیان که نبودیم مادر دنیا نماز کنندگان نبودیم در دنیا طعام دهندگان

مرگد ایان را الی قوله بودیم در دنیا که درمی آیدیم کار باطل بابا طلاق الخوض در کار
 با پنجه نباید در آمدن الی قوله بودیم ما در دنیا که دروغ میباشیم آمدن قیام را یا آمدن را مرد پس
 یقین شد اما که روز قیامت حق است دوزخیان چهار جواب گویند سبب آمدن
 در دوزخ را یکی آنکه نماز را ترک کرده اند دیگر آنکه زکوة با گذایان و صدقه نفل با ایشان
 خداوند دیگر آن که باطل باطل یار شدند و دیگر آنکه قیامت را منکر شدند نصیب این
 است که نماز را ترک ندی و حق تعالی را و صدقه نفل را از فقیران باز نداری و باطل بد
 و فاسقان یار نشوی و با شیخان باطل دانشمندان خیال و امر استمکار یار نشوی
 الی قوله فَمَا تَفْعَلُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ پس سود ندارد این دوزخیان را شفاعت
 و درخواست شفاعت کنندگان شفاعت کنندگان پیغمبران و فرشتگان عالمان
 و شهیدان باشند و مومنان نیکوکار گنهگاران را شفاعت کنند مگر چهار گروه را
 بی نیاز و بی زکوة و باطلان دروغ دارندگان روز قیامت را چنان که درین آیت
 گذشت انتهی کلامه ایضاً فیة بسیار فاسقان هستند که میگویند که باید تا خود را
 خوش داریم در حال کی خواهیم مردن و معلوم نیست که چه خواهد بود باین سخن کافر
 میشوند چون انکار قرآن است و چون که انکار کردند آمدن قیامت را انتهی کلامه
 ایضاً فیة نصیب متشرع این است که به فجار و اصحاب بد و ضلالت پس ملاقات
 تر کنند الی قوله مَنْ حَقَّ اِيْمَانُهُ وَاَخْلَصَ دِيْنُهُ وَتَوَحَّيْدُهُ فَاِنَّ كَايَنَ اِلٰى مُبْتَدِعِ
 وَاِلٰى حَايِلِ اِلٰسٍ وَاِلٰى يَكْبِتِ وَاِلٰى شَارِبِ وَاِلٰى الْعَادَةِ وَاِلٰى دَاهِنِ مُبْتَدِعَا
 سلب الله تعالى علاوة السنن ومن يجبه الی مبتدع نوع نور الایمان قلبه
 یعنی مومن را باید که انسی نگیرد و مبتدع و باوی نه نشیند طعام و آب نخورد و هر که دوستی
 کند با وی نور ایمان و اسلام بگیرد از وی انتهی کلامه می سخن لرزد مثل آمده کسی که حرفی
 پس باشد چه کسانی که شایان درگاه خدا گشته اند و جوایز طریقه قرصیه سول مهتد آمده
 اند بر یک روایت پسند کنند و در عمل آردند اما آنیکم را نده درگاه واجب بخواند و مخالفان
 سبقت رسول برگزیده معبود اند هر چند کتب را بخواند و هر چند غلط و
 نصیحت بی مدت نشنوند بل ریزند کقولها تعالی کَاذِبٌ مُّسْتَفْهِةٌ فَرَّتْ مِنْ
 تَسْوَدَةِ دَرِيْنِ جَا مُوْمِنًا مَّوْجِدٌ تَعْبِيْتُ اَبُو بَكْرٍ صَدِيقٌ حُرٌّ زَنْدِ دُخَانِ لَفَانِ مَشِيدٌ قَدَمٌ بَرَقَمُ اَبُو بَكْرٍ

نہند چہ صدیق بجز ملاقات بان سرور کائنات علیہ السلام بلا التماس دلائل شواہد نبوت
ایمان آورده اند و عون خیر البشر را ذکر کرده چون اثر و صلاح در جہت مبارک دیدہ ہم
اقوال افعال احوال و دالینیدہ شرعاً و عقلاً یافتہ اما ابو جہل لعین چون دشمنی دنیا
و دین کمترین کے اندسگان گر گین بودہ ہر چند دلائل شواہد از حضرت خیر البشر مہدیہ
ہا آنکہ عجز و خود بل عجز تمام عالم اولین و آخرین از ایشان آن معجزاتی فیض ابرکات
معاینہ و مشاہدہ می کرد اعتقاد او بر فساد میرفتہ تعصب را بر سہل و جہل بین سخت
حسد و عناد فرو دو و بالائی کشیدہ در روز بروز کافر و منکر ترمی شد از نا الحقی حقاً
و از منافقت اتباع و از نا باطل باطل و از نا قنا اجتناب و چمچہ نیک صیفک محمد

ذکر احوال و انساب و اعمال افغانان و کیفیت الحاق این فخر

بد ایشان و کیفیت بسر بردن روزگار بیدار بایشان بعون اللہ و توفیقہ
تذکرہ دوم در بد انساب و اضراب افغانان بدان ای
فرزند ارجمند از ک اللہ بعزۃ کہ ایشان از نسل مہتر یعقوب علیہ السلام اند کہ
اورا اسرائیل نامند اما سایر بنی اسرائیل را درین ایام بیچ دشمن قومی وعدہ و غیر
از افغانان کہ دیگر نیست چہ در ایشان شفقت صلہ رحم کم معلوم اہل معدوم
است اذیر کہ در زیانی عافیت فراغت و صحت و سلام و قرار و مدار اولس ز احسان
تمام بر خویش قبایل فقر و غریبی و رزند حتی کہ اندک معاملہ فقیرے در بر کلام سایہ
پہا متوطن باشد جان بازند مادرین معاملہ برادر تیغ کشند اما در زمان شور و شغب
افغانان و فتور و خلل در اولس سہ فقر و غریبا و زیر و زبر ساختہ فرو کشند و اموالہا
ایشان از ایشان بستانند اہل عیال انہا را فروشد بل زنان و فرزند ان خود ہا را
در میان یکدیگر فروشد و ختر و دشمنی را در زمان عافیت نیز و خود ساختہ اند نیست
اعمال احوال افغانان کہ از حد فدا باز تا بحد صوت و مہر کہ مملکت یوسف فرنی است
من معاینہ کردم مگر افغانانیکہ در اطراف دیگر باشد برین صفت نباشند چہ مردم این جدد
بادشاہے سلمان دارند اکنون بیان کنم بد انساب احوال ایشان را بعون اللہ حسن توفیقہ
نقل از تفسیر کامل غیر بدان کہ غیر نیز کہ ابراہیم خلیل اللہ را پس بود نام و اسمعیل عرب
از نسل بے بود بیچ بنی بود از نسل و مگر مصطفی علیہ السلام خاتم النبیین دیگر

پسر داشت نام کے سحاق و اسحاق را پسر بود نام کے یعقوب و یعقوب را
 دوازده پسر بودند ازین پسران نام یکے لاوی بود نبوت در خاندان و بود دیگر
 پسر کے بود یہود نام ملکی در خاندان و بود داغلب بنی اسرائیل نبی دیگر بود و ملک
 دیگر بود سیاہ و قتال بدست ملک بود و در ملک فرمان نبی بودی آنچه فرمان بہ رحیل
 جلالہ بودی نبی بملک رسانیدی و ملک با قوم رسانیدی بنی اسرائیل تابوے بود کہ
 چون بحرب درآمدند تابوت را پیش آوردندی در حال ظفر و نصرت بنی اسرائیل را
 بود و سیاہ دشمن ہزیمت شدی تاروز گاری برآمد کہ خلاف معاد در میان بنی اسرائیل
 زیادت شد و ملک گردن از فرمان بنی برود دشمن بر ایشان مسلط شد نام کے جالوت
 بود و این جالوت یمن خود ہم قوی بود چنانکہ مغفرے سعید رطل بود و بقصد
 ہزار سوار داشت چون تابوت آوردند بشومی آن خلاف معاہدہ کی کہ آشکارہ
 کردہ بودند از نصرت محروم ماندند تا بدنی کہ سلاح موئن طاعت است چون طاعت
 بود سلاح بود و کار برآید چون سلاح بود و طاعت نبود عا جز مخدولی نبود و
 ایشان بکشت و پیران آزار بکشت زنان دختر و ماہیا ایشان غارت و خانہا و پیران
 ایشان بغضب بگرفتند و تابوت را بغارت بردند و دتے برین آمد بنی اسرائیل سوی
 خود رفتند و گفتند اور مارا بکلی بید کن تا ما بوی حرب کنیم باد دشمنان خداست تا بنی
 گفت نباید کہ چون رسول کم خداوند تعالی اجابت کند و شما خلافت کشید حرب کنید
 گفتند مناسب ما این بود کہ بی اذن ہم جنگ خوب میکنم و میگرددیم چون مارا از
 سراہا بدر کردہ اند اما وقتے کہ اذن شود چون حرب کنیم نبی دعا کرد و خداوند تعالی
 اجابت کرد و عصا فرستاد و بنی را گفت ہر کہ این عصا بر بالاوی برابر آید ملک
 است بر بنی اسرائیل عصا بر بالاوی برابر کہ اندازہ کردند بر میچکس برابر نیاید بلکہ
 عصا درازتر آمد تاروزے مردی بود نام وے طالوت از فرزندان میسائین
 بود برادر مادری پدیری یوسف علیہ السلام بگشت غلا بود اورا گفت ایچو اہد بابائے جانہ
 بنی دایم و زیارت کنیم تا بہ برکت دعا و امید بود کہ خرباز ہمین طالوت گفت حدیث و
 یا غلام سوی آن بنی درآمدند قیل اسم النبی شمعون و الاصح انه شموئیل چون پیغمبر مرے
 دید دراز بالا عصا بروی اندازہ کرد راست و تمام آمد و وی در درازی بدان محل

قصہ طالوت
 و طالوت
 ۱۷

محل بود که درازترین مردی از بنی اسرائیل از سینه وی بزرگدشتی پیغمبر گفت بنی
 اسرائیل اینک ملک شما بنی اسرائیل را عجب آمد ویرا گفتند که دے چه سزای ملکی بود که
 از بسط ملوک نیست یعنی از خاندان ملوک نیست که و از فرزندان بنیامین است
 و در بسط بنیامین ملکی دے نبود و دیگر مال ندارد که سپاه را دے بدین دو معنی طعن کردند
 پیغمبر گفت خدای تعالی او را بر شما ملک گردانید اگر چه بسط ملوک ندارد و داری قوت تن
 دارد و علم حرب دارد و این سنت در میان افغانان الی یومناذ جاری است کدام
 اینها که بر قوت عالم بحرب باشد اگر چنان ندارد و او را بادشاه و خان میگنند بعد گفتند
 فضیلت و بر ما کدام دلیل ثابت شود بنی گفت آنکه تابوت شما را که نصرت شما بدان بود شما باز
 از خداوند تعالی به برکت و یار شما رسانده شد گفتند اگر این بود ویرا گردن بهیم
 و فرزند داری با سیمم جاوت آن تابوت ایشان را بر کینسان نهاده بود چون پیغمبر قوم خود را این
 وعده کرد هر روز که آن قوم بر کینسان آمدندی بتانرا نگوئید و نساوید و نبدی و ایضا هر که از
 ایشان بخصتی چهار پانصدی شکمش را بخوردی روز دیگر او مرده یافتی گفتندی مادر این
 عقوبت بشوئی غضب این تابوت است عاقبت تابوت را بر گردن بستند و گردون آن
 بر گاوی بر بستند و بسو بنی اسرائیل اندند فرشته این گاوارا اندتا بنی اسرائیل رسیدند
 روایت این است که فرشته او را از هوا برد و در میان بنی اسرائیل نهاد انگاه بنی اسرائیل همه
 گردن نهادند و ملکی ملک طاوت را و این تابوت را سی گردازی بود و در گردنهای آن
 و بر روی دیگر چهار گرداز دے دی بود از چوب شمشاد زرانده و کرده و در آن عصا موسی
 و عصا مهترارون هم داشتند که مهتراریمان را بود یک فقیر را بلبین که باقی ماند بود
 از ترابلبین تیه و رضواض الروح چون اتفاق گردید بمملکی طاوت سپاه عرض کرد چون طاوت
 سپاه عرض کرد چون طاوت سپاه جدا گردنوست تا شایسته و میطیع از عاصی جدا کنند
 تا بطبیعتا بحرب بر دو عاصیانرا بماند سپاه را به بیابان در آورد از راهی که نه آب بود و
 نه طعام گرا گرم بود آفتاب بتافت تشنگی غالب شد و جگر با خشک گشت سپاه بناله
 آمدند با طاوت آب یا طاوت آب گفت رسید آب نزدیک است و چون باب رسید گفت
 فرمان چنان است که یک دست آب خورید سپاه گفتند همچنین کنیم چون باب رسیدند
 گفتند ملکی و بدانجا رسید که آب بفرمان وی خوریم خود همه دهان بر آب نهادند و بخوردند

مگر اندکے و آن سید و سیزده تن بودند اینها که آب بیک یک کف خوردند سیر شدند
 و آنها که خلاف کردند و بدان خوردند هر چند بیشتر خوردند نشه تر شد تشنگی بر جگر ایشان
 افتاد تا چندان بخوردند که شکم شان بیابا سید بقریب هفتاد هزار کس بمردند و آن چوای
 از جو بهای فلسطین بود اما داود علیه السلام در میان سید و سیزده کس بود سوز و جی
 بر و نیاید بود چو آنی نو خط سخت قوی بر می که میرفت سنگ باده سخن در آمد که داود
 مرا بردار تا بکار ایام برداشت در تو بره انداخت سنگ دیگر نیز بچین باو سخن گفت سنگ
 دیگر نیز بچین هر سه سنگ تو بره افکند هر سه یکی شد آن روز هر دو لشکر مقابل یکدیگر
 شدند جالوت با هم قصد هزار بحرب بایستاد و طالو با سید و سیزده تن جالوت بمیان
 بیرون آمد و مبارزی و در میان خلق معروف بود که راز هر پیش رفتن وی نبود
 داود علیه السلام قصد پیش رفتن وی کرد طالوت در گفت یاد او تو طاو و قوت نداده
 گفت دارم و نیز زیادت گفت از گداز میگوی یا از موده گفت از موده ام گفت چه
 از موده خود را گفت من در رسمه بودم گرگ قصد گو سفندان کرد گردن گرفت و شمشیر
 تافته بر کندم گفت آری و لیکن تجویز دل است ترسند گفت کار که بگر کرده ام چون
 شیر بر من در آیدی دپانش بگر فتم و دو نیمه بدریدم گفت اکنون این کار سول است
 که از شیر دلا و نیرو قوی تر دوی نیست داود علیه السلام گفت مر طالوت را اگر من
 این جالوت را بکشم مرا چه دمی گفت دختر خود ترا دهم بزنی و از ملک ترا تیم دهم
 هم برین عهد کردند داود علیه السلام سلاح پوشد و فلاخن برگرفت آن سنگ داشت
 و پیش جالوت رفت او گفت بحرب من تو آمده فقال نعم فقال بچه آلت با من حرب
 خوبی کردن گفت بسنگ گفت جنگ با سنگان کنند داود علیه السلام گفت تو هم
 سگی از سنگان سنگ در فلاخن نهاد و بقوت بنیادخت باوی در آمد خود از سر جالوت
 بر بود و سنگ بر دیشانی وی آمد و بقضا بیرون رفت و سنگ سه شاخ شد یکی بر است
 و یکی به چپ و یکی پیش میزد و می افکند چنان که پاهای زیر پیت شدند مسلمانان غنیمت گرفتند
 ما که ایشان را بعده داود عزم و فاعهد طلب کرد طالوت دختر بوی داود لیکن بدادن
 ملک و فائز در میان ایشان سخن رفت در و فاعهد طالو قصد گشتن داود علیه السلام
 کرد اما دختر داود را بخرد داود عزم راستی سخن را بخرید کرد شک بر آب بجای خوب نهاد

و خود لبش غائب شد قاتلان بطلب داود و هم بُرین آمدند شمشیر نزد پنداشت که داود
 است مشک بدرید و آب بر فرت داود را چون معلوم شد که بگر بخت و بگرفت مدتی
 برآمد و حق تعالی ملک به داد او را بنوبت برگزیده طاوت را اجل فرار رسید داود در آخر
 شد حق جل و علا نام ملک را بوی داد هم از آنست که مردم افغانان را الی پو منابد استقا
 بر ایفا عهد نادر الوجود است بعد از آن چون از گردش گردون فضل پاک بیخون نوبت
 خلافت دینی و دنیوی حضرت برگزیده رحمان مفر دوران عهد قواعدمن و امان مهر
 سلیمان م رسید از ملک طاوت دو فرزند خلف بودند یک اصف و دویم افغان اصف
 چون آراسته علم ظاهر و باطن صاحب علم لدن بود او را بوزارت برگزیده بمنصب
 اشرف رسانید اما افغان چون مردی پر نفوت و مہمت اتر صولت و مہبت و در جہت
 پیدا شد سبجانش گردانید تا دلہائے اعداء دین و نیار سہیت او بگذاردند ہم از آنست
 کہ در دلہا افغانان تا این غایت لطالت درافت نادر میباشند بل ہر کہ از ایشان بیانت
 و لطافت دینی و زرد او را ہاستہزاد پیش می آیند ہل قبایلی عیال او را کم شد میگویند بل
 مردہ میلیرند الفصہ این مردم افغانان را از قدیم رسم و آیین بران بود کہ از غایت جہل
 و صلابت دل در میان یکدیگر بادشاہی را بر خود جہان نداشتند چہ ایشان را تکبر و خود بینی
 بران داشتہ کہ چگونہ در حضور یکے از اقرباء خویش عجز و فروتنی نشیم خود نوکر دان دیگر
 را بادشاہ گویم بل مسادی یکدیگر با شیم اسم از آنست کہ افغانان را ملک میگویند در عرف
 دیار ما زیرا کہ ایشان را ملکان میباشند و بادشاہان کم می باشند بل ہر کدام از خور وک و
 بزرگ ایشان خود را ملک میگویند چہ آن ملکان بی اتفاق سائر جماعت خویش کاری
 تواند کرد پس ہر کدام ایشان بنفس خویش ملک اند و دیگر آنکہ در فرقان حمید و
 قرآن مجید اللہ تعالی طاوت را ملک یاد کردہ از ان باز پس تمام افغانان را ملک
 میگویند پس این جماعت افغانان در کوہ سلیمان متوطن بودند ہم از آنست کہ ایشان را
 در عربستان سلیمانی گویند تا زمانیکہ نوبت خلافت نبوت برگزیدہ کوہ کون مکان منظر
 آثار زمین و زمان بادشاہ ہر دو جہان خاتم پیغمبران حبیب حمان محمد مصطفی صلی اللہ
 علیہ وسلم بعد از بعثت بار حمت او از اصناف عالم عویم فراد فردا و احدا و احدا
 مردم در رسیدند و ایمان آوردند اما مردم افغانان را ہفتاد ملکان یکبارگی جماعت واحدہ

مردم افغانان
 بخاطر پند

طاوت را از
 دویم اصف

فصل
 دایان

رسیدند و ایمان آوردند بعد خبر حقیقت نبوت خاتم پیغمبران را به اوس خود رسانیده
 تمام اوس با اتفاق یکدیگر مع اهل و عیال متوجه میان شدند و همگی بشرف ایمان مشرف
 شدند چون حضرت خیر البشر علیه السلام را صدق ایشان پسندیده اند علم مبارک خویش
 را بدیشان سپرد و آورده اند که در زمان محاربه کفار زنان افغانان حاضر شدند
 تیر بار اصح میکردند و آبهار را بر میداشتند و به غازیان میرسانیدند حضرت رسالت پناه
 صلعم ایشانرا منع نمیکردند و آورده اند که روزی بر زبان در افغانان آن سرور کائنات
 که افغانان را فردای قیامت یکسر در دوزخ خواهند انداخت چون این حدیث رسول
 علیه السلام با مع افغانان رسانیدند همگی غصه اندوه نموده روی با طراف عالم نهادند
 خواستند تا جماعتی خود را بر ایشان سازند بجهت آنکه عداوت پیغمبرم و در زندان بفرقه
 جماعه ایشان بجزرت خیر البشر رسانیدند حضرت ایشان همگی را خوانده سبب تفریق
 و تنفر پرسید کیفیت احوال باز نمودند که از بهر دین شمشیر میزنیم نه از بهر دنیا چون
 کار چنین است ما را چه حاجت شمشیر زدن انگاه حضرت خیر البشر فرموده شماره گفته
 باشم بل اولاد شما بعد از شما جهال محض خواهند گشت زیرا که بادشاهی را کم قبول
 خواهند کرد و قوام دین محمدی صلی الله علیه وسلم بی سیاست بادشاه اسلام ممکن نیست
 کقولہ علیہ السلام الملک والنبوة قوامین ایضا کقول من قال بربیت
 نزد خیر دشتی و پیغمبری چون دو نگین اند یک انگشتر
 و همگی اولاد شما در طلب علف زارها و مرغزارها مویشی چرانند چند چند خانه بل یک
 یک خانه گشته با طراف جوئب عالم را گنده گردند و ایضا علم و علما در میان ایشان
 نباشند پس حصول دین محمدی علیه السلام بی حصول علم بطلاعت امر اسلام منتفع
 الوجود آن هنگام شایان دوزخ گردند اما حضرت خیر الانام شفقت و در زید در
 حق اولاد ایشان دعا مستجاب عنایت نموده که الله تعالی ایشانرا بفضل خویش
 بر راهی راست ثابت گرداند الی یوم التناذیم از آنست که مردم افغانان اهل علم
 را بل هر که جزوی از جزوها کلام الله خوانده باشد انهار العظیم نماید و گفته ایشانرا
 بدیده و دل قبول کنند اما حدیث و کثرت علم را از مرجل خویش نشناختن سنی را
 از مبتدع باز دارند ازین آیه الیوم در افغانان بدعت مبتدعان بسیار شایع گشته چه

افغانان

ایشان از غایت اشتیاق دین و محبت راه یقین پیری هر کدام از علما و صلحا کنند تا بعض
 علما اقیما که از فرقه هوا باشند ایشان را در ضلالت انداخته هلاک گردانند و هم از آنست
 که مردم افغانان هر چند وقت نشناهند و فاتحه را از اخلاص نیابند و قیام و قرأت
 و رکوع و سجود را از هم دیگر امتیاز کردن نه فهمند و شهر رمضان را از شهر دیگر ندانند
 اما سر فرود آوردن را بجانب قبله از دست ندهند و یکماه روزه را فرو نگذارند سماع
 است که زنان افغانان خطاک و اسپارایکدست بگردانند و دست دیگر را بر سینه نهاده
 و نشسته رکوع و سجود را با اشارت سر بجا آورده و این را نماز دانند اگر چه این نماز
 مقبول نیست اما از ترک اتیان و لے چه دلیل صحت اعتقاد ایشان است کقولہ
 علیہ السلام حَرَكَةُ الطَّاعَةِ دَلِيلُ الْمَعْرِفَةِ كَحَرَكَةِ الْحَيَاةِ دَلِيلُ الْحَيَاةِ
 وَالْيُسَامَاعُ است که یکی از افغانان علوی در رعایت مواشی در میان و جنگل
 میرفت تا ناگاه نظرش بر آسمان افتاده ماه را دید فرحت و سرور و طرب نموده نهی
 سعادت و خبی طالع خود میگفت رسیدنش موجب چیرت گفت ازین بهتر چه
 باشد که ماه رمضان همین باشد چون رؤیت هلال در اول از ما فوت شده روزهای
 گذشته بر ما فرض نشده ساقط آمد و باقی مانده را بجا آریم زود خلاص گردیم و علی هذا
 القیاس عجائب و غرائب بسیار از ایشان در وجودی آید اما بهر حال اشتیاق دین
 دارند و کافری و کفر را دانسته بهم اختیار نمیکند مگر آنکه شیخ و پیر و پیشوا و علما اقیما
 ایشان را بر بیراهی و گمراهی برند آن هنگام اقیاد و رزیده هلاک میکردند چه چهل در
 اسلام غرض نیست و بسبب جهل نادانی از الله تعالی فردای قیامت نجات نیابند و فی
 الآلای و مَا عُدُّ لِدُنَى عَقْلٍ بِجَهْلٍ بِخِلَافِ الْإِسْأَفِلِ وَالْأَعَالِ
 القصه این مردم افغانان بعد از آن در حد و قنار متوطن بودند و بمملکت دیگر
 نرسیده بودند تا زمانی که بهر د سلطان محمود غزنوی علیه الرحمته در هند رفته همانجا ماندند
 بعد از آن در اطراف عالم پریشان شدند لقلست که در هند هشت کس را انبیا مبعوث
 شده بودند از مردم ایشان بل از مردم اطراف و جواتب دیگر رسید بودند اما هندوان
 هر مبر را قبول نه کردند بعضی را کشتند بعضی را زنده چون حضرت حبیب خدا محمد مجتبی
 علیه السلام هند را یاد کردی خطره عظیمه جاری نمید و آنرا در ضمیر منیر کرات و مرآت گردانیدی

فی
 پیچ از افغانان
 علوی آمد

فی
 افغانان بهر
 محمود بنده فرست

انا جبریل امین بفرمان رب العالمین در رسید حضرت ایشانرا منع فرمود که فتح آن بلاد بدست
 یک از سلاطین امت تو باشد چنانکه نام آورده اند که یکی از مسلمانان در هند رفته بود زنی
 را دید که جفرا می فروخت انگشتی را در آورده تا بچشند زنی کافره در حال و گنجی را بر زمین
 زد و بشکست و فریاد بجاکم کافر رسانیده که مسلمان مرا مرده را ساخته نعوذ بالله من
 کفر بهم بعد از انصاف کافران ایشان مصلحت آن دیدند که انگشت مبارک آن
 مسلمانان را برینند آن مسلمان عرض حقارت اسلام و مسلمانان را در میان هند و
 هندوان بحضرت سلطان محمود غازی رسانید آن زمان بر سلطان فکر این مهم سلام عرض
 شد بعد از اتمام لشکر و تجهیز عسکر حضرت سلطان از راه کابل هند در آمده چند بار
 در محاربه کفار فتح یافته آخر الامر کفار تغلب نموده سلطان شکست یافته باز بولایت
 و مملکت خود رسیده آخر الامر مصلحت آن دیده که چون مردم افغان مسلمانان اهل
 سنت جماعت اند و مردم با هیبت طایفه باشجاعت صلابت اند همراه گیر پس
 چنانکه رسم افغانان است هر که بطریق عجز و حقارت در خانه های بیکان ایشان در آید
 و دیگر ایشانرا بر دیگران بار کند ایشان تمام اولس جان مال باز نماند بهم آنکس کفایت
 کند سلطان نیز همین روش بجای آورد و بعد از آن از اولس افغانان چهارده هزار
 پیاده همراه شدند و یگان یگان زن را همراه خود ساخته بچرا افغانان راقا عداست در
 همی که بازماند رونده البته خود را بکشتن قرار دهند و نیت گریز و فرار نکنند و اگر مهم تر
 شود بهمانجا آبادان شوند و مردم آن خود را گم سازند بعضی را بکشد و بعضی را برود کند
 و بعضی را رعیت عاجز سازند پس از راه ملتان هند درآمدند تا بوفیق الله تعالی فتح
 هند میسر شد از آن باز افغانان در هند ماندند تا بعد از آن افغانان از قندهار متفرق شدند
 بعضی را در قندهار ماندند و بعضی هند رفتند و بعضی با طرف دیگر پارتان شدند اکنون
 اندک در بدر الناب یوسفزی و کیفیت الحاق ایشان بدینحد و سماع است از قندهار
 این مردم که بشیر بون نام افغانی بود در حد و قندهار از دو پسر خلف ماندند یکی
 شیخی نام دویم غوری نام غوری را چهار پسر خلف ماندند یکی دولت یار نام که مرگ همند
 و داود زای از نسل او بنید دویم خلیل نام سیوم زیان نام چهارم چکنی نام سماع
 است از سلف این مردم که هر چهار برادران شباتی را کشته بچمه بودند چنان که میبایست

فی
 موصیای
 سلطان
 محمود بن
 محمود

است
 سیم افغان
 فی
 بر یک طریق
 محمد
 فغانی
 ملکان

نسخ
 سینه

نسخ
 رسته

گوشت را میان یکدیگر قسمت کردند اما در قسمت شور با چکنی را فراموش کردند تا حصه را
بدوزید از آن هر حصه ششم گرفته از جمیع برادران بیرون رفته در سفید کوه متوطن شده اولاد
اولی یومنا به ابا برادران نرسیدند و با اطراف عالم پریشان شدند و اگر مردم غوری
خیل جمع شوند هم حصه نرسد خود که حصه نمی یابند اکثر قبایل این مردم چکنی که در سفید
کوه متوطن اند بکفار کوهی می نامند چه خوراک پوشاک ایشان از زن و ششم بل اکثر
زنان ایشان سر برهنه و پاهای برهنه لشته چند در گردن آویخته گردن بدل در جنگهار روند
همیزم و گاه آرد و موشی چرانند چنانکه مردم خطک را نیز همین روش است و اکثر این
مردم چکنی در سفید کوه بل همه ایشان بلکه اکثر افغان سفید کوه کافر مطلق شده اند
درین ایام چه به ایشان متابعت پرتار یک اختیار کرده اند نماز دروزه و زکوة از
میان برداشته اند و علم و علماء را دشمن گرفته اند امر و نهی را حجاب دانسته اند
قرآن ربانی و حدیث نبوی را بسوزانند و تپا اندازند و علماء و مؤمنان دیگر را با امید
ثواب می کشند و عود بالبدن کفر هم الغرض کافر مطلق اند چه هرگاه که حکام اسلام
را بر ایشان دست رس مردان ایشان را بکشند و زنان ایشان را برده کنند و اموال
ایشان بجلالت بخورند چه در تشریح قدوری است که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق
رضی الله عنه بچنان کرده بود در مرتدان که مدینه و مردم زیوایی نیز از برادران جدا
شده اند در میان مردم تاجک ننگهار و روزگار بسیر میزند تا اکثر مردم نادانند ایشان
را تاجک میگویند اما این مردم زبیرانی مردم بادیانت و اهل صلاح اند چه اهل شهر
گشته و حکومت حکام را دیده اند و شیخی را سه خلف مانند یک میمند نام دوم
مک برد و بضم میم بیوم ترک سماح است از دیرینه کان این مردم که شیخی را
زنی بود و حجات نام که مندی و مک از شکم او پیدا میجران را خواهر دیگر بود
لبس و نام آن زن بیدین و بیدیانت نیز در خانه شیخی در آمده نشسته به قصه
شوهری پس بچکم آنکه افغانان را سند برین مقرر رفته هرگاه که زنی بقصد
شوهری در خانه ایشان در آید و بنشیند خواه بویه خواه باکره خواه منکوحه غیر اگر چه
سرو مال و اهل عیال ایشان بقتل و هلاکت رود از غایت جهل و ضلالت آن زن
را مانند بل تمام قبایل آن کس ننگ کافران و زندقان زن را ننگدارند خود را بحد کفر رسانند

در شیخی دره
فلف

نعوذ باللہ من الجیمۃ الجاہلیۃ پس شیخی آن را نیز زن کرد از شکم او ترک پیدا آمد مردم
 تر کلائی از نسل او بیند این مردم تر کلائی درین ایام نیز اکثر متابعت پیر تاریک و زنند
 و بالکلیہ حرام خوردند تا کہ مردم حلال خورد ما دیانت در میان ایشان کم یافته می شود
 اما مک را دختر بے بود کالی نام آنرا در عقد نکاح چو بان خویش در آورده زید کی نام
 مردم کاکیا فی از نسل او بیند چون نسل پسران مک کم آمدند از ان شهرت نیاقتند بکہ
 ایشان را نیز ککیا فی میگویند بنا بر تغلیب اما مندی را دو پسر خلف ماندند یک عمر
 دویم یوسف سماع است کہ عمر مردی با دیانت بود در شهر بارفته زنی را در
 نکاح در آورده از سادات زمانہ چون مندر نام پسر او متولد شد سہران دیار از
 دار الفنا بدار البقا رحلت نمود بعد از مدت یوسف رفته تا اہل عیال برادر بیار و
 ولیکن آن زن نے شریفہ ممانعت نموده فرمود من در دیار شما قدم نخواہم نهاد چه
 شنیدہ ام کہ مردم افغانان شما زن برادر را بہ جبر و اگر اہ نکاح میکنند اما من نخواہم
 کہ بز نکاح سابق نکاح جدید بایم چه در روایت آمدہ ہر آن زن نے کہ بز نکاح شوہر
 خویش ثابت ماند تا بوقت مردن فرداے قیامت مرتبہ شفاعت یافته زمانی دیگر
 را شفاعت کند پس بعہد و سوگند وثیق آن عزیزہ را در دیار خویش آورده کہ بلا
 استرضائش هیچ احد گرد سرار نہ عفت آب عصمت ایاب شما نگردد پس یو را پنج پسر
 بودند یکی اوریا نام کہ اورا از جہت کثرت تکبر خود بینی با دمی میگفتند چہ افغانان
 الی یومنا سند برین است ہر کہ خود بینی و تکبر پیشہ دارد اورا بادی گویند الحال دلدادہ
 را نیز با دختری میبندید و ہم عیسی تیم موسی کہ بدر ایاس بود در افغانان سند
 برین رفته ہر گاہ کہ شخص بے مروت دینی فوت باشد نام اورا محو میکنند در
 تذکرہ ہائیں خیل اورا بایم بر سر او می نامند یا بنام زن او چہ اہم ملی پنجم اکو
 سماع است از کہن سالان غصہ کہ چون افغانان را سندی مخالف شریعت
 برین رفته ہر گاہ کہ پسران بجد بلوغت و کمال رسید اموال مادر و پدر را در میان
 یکدیگر برادران قسمت میکنند مادر و پدر را چیزے اندک بدہند تا قوت لایم و بختہ
 گور و کفن ایشان گردد نعوذ باللہ من فساد ہم و عناد ہم چہ در شریعت محمد مصطفیٰ
 فتویٰ برین است کہ پسر چون بجد کمال رسید نفقہ روزیہ و شبینہ نیز برادر و پدر نیست

فندی را دو
 پسر

فندی را
 پنج پسر

مگر آنکه کور و لنگ باشد بل خود از کسب نفقه حاصل کند و بخورد و اگر پسر مال پدر
 نب کرده و مشقت برده تجارت و حراشت بجا آورده باشد هم او را چیزی نمیرسد
 چه راس مال پدر را بوده و در راس مال غیره تصرف موجب جریمه نباشد بلا عقد
 اجازت پس به هر حال پسر را از مال پدر از و دعوی چیزی نمیرسد مگر آنکه پدر محبت و
 شفقت و زود چیزی بدهد آن هنگام کسی دیگر را حق مانعت نباشد الغرض
 در زمانیکه پسران یوسف اموال پدر خویش در میان خود بخش میکردند مادرشان گفته
 که حصه ما را هم جدا کنید پس آن دیگر هنوز خاموش بودند بادی که بخت از میان شاد
 به اندام نهانی خود کرد که حصه شما این باشد بخود باللهم من مقالته قبیحه مادرش دعا بد
 کرد که اولاد شما هرگز از سیزده کس زیادت نکر دالی یومنا یا اولاد او حصه سید کما حق
 نیافتند و از سیزده تن نگزشتند چند نفر در میان چغزنی هستند الیاس را چهار پسر خلف
 ماند اول نتوبعه تاجی پدر گزنی سیوم سالار چهارم می شوهر عالیه که الحال
 خیل او را بنام زیش عالیه زنی نامند و او را شش پسر خلف ماند چهار از یک
 زن گوهر نام اول خواجی دویم بازید سیوم ابا چهارم شادک دو پسر از زنی
 دیگر بودند رانی نام اول جیل نام دویم ختمان نام و علی را چهار پسر خلف ماند دو از
 یک زن و تی نام یکی دولت دویم جغ و دو از زنی دیگر نوری نام یکی ابا دویم
 الیسوری و عیسی را یازده پسر بوده تار و زنی از روزها کله سپان مندر را مرم مغل
 بتاراج برده عیسی باز پسر خود در پس ایشان سوار شد و چون پیش از جمعیت او
 رسید یکی ایشان از دست مغل شهید آمده کفوله علی السلام من مادون
 ماله فهو شهید از آن جمله دو پسر باقی مانده یکی حسن دویم یعقوب و چون
 زن عیسی حامله بود بعد از وفات او پسر زایید آنرا کانامیده و مندر را چهار پسر
 بودند اول مامو دویم حذر سیوم رجب چهارم مزد القصد چون مردم افغانان
 مملکت قندهار را در میان یکدیگر قسمت کرده بودند حصه مردم ترین در میان مردم
 کند و مندا افتاده بود تا که حمایتی این دو برادران در نیکی و دیگر روز گار بیکدیگر نمی
 رسید و از میان مردم کند مردم شخی هنوز نزدیکی ترین بودند چه حصه ایشان
 جوے بود از غستان نام و آن نزدیکی حد و مردم ترین بود و در میان مردم شخی

الیاس را چهار
 پسر خلف
 ماند

چون عیسی را چهار پسر
 بودند

عیسی را یازده پسر
 بودند

مند را چهار
 پسر بودند

درین عداوت افتاد آخر الامر مردم ترین غالب آمده مردم شیخی بعضی را کشته و
 بعضی را بجا ساخته هیچکدام از مردم زنده و از مردم غوری بحاکمیت ایشان نرسید
 و رنج است از حضرت خیر البشر شفیع روز محشر علیه الصلوٰۃ والسلام که
 چند چیز را از حضرت عزت جلّ جلاله درخواستم همگی ادعیات من با جابت مقرون
 گشتند مگر یک دعا با جابت نرسید و آن دعا این بود که در میان مسلمانان است
 من عداوت و دشمنی بحد تنبیغ کشتی نرسد مقبول نشد بل حکم بر آن آمد که اول تبیغ
 کشتی در میان اصحاب اولوالباب شما جاری گردد عیاذاً باللہ بنابراین تا این غایت
 خونهای ناسحق در میان مسلمانان بحد و عدوان است اکثر مردم افغانان
 که باندک روش معامله در میان یکدیگر بگشتند سماع است که یکی از افغانان
 سیاهی کنجشک را بیشتر میگفت که این کنجشک را سیاهی بیشتر از سفیدی
 است و یکی دیگر سفیدی کنجشک را بیشتر از سیاهی میگفت برین مجادله میان
 یکدیگر بگشتند ایضا عداوت مردم خواجوی بر آن بوده که یکی از مردم علاءالدین
 نری چوبی را از دست غلامی از غلامان مردم ملی زلی کشیده گرفته آن عداوت بحد
 رسانیدند که شصت کسان میان یکدیگر بگشتند غرض آنکه چهل ضلالت و تنگ
 جاپلانه بر افغانان غالب است باندک معامله عداوت پیدای کند که آن عداوت سبب
 خرابی دین و دنیا و ایشان باشد کرات و مراتب از موده اند اما از همان رسم و تنگ
 جاپلانه باز استادن نمیتوانند و در کتب فقیه چون شرح مختصر و غیره سطوری است
 که بر آن مردی از مسلمانان که بغض و کینه و حسد میان یکدیگر بگشتند ایشانرا غسل باید
 داد تا کس شهید نماند و نماز جازه برایشان نباید خواند تا کس مسلمان نداند بل بعضی
 روایات آمده که این نوع مقتولان بالمش باید سوخت زجر لیاقین جزاء لهم النقص
 چون مردم شیخی را از جوی ارغشان بجا شدند التجا مردم غوری خیل آوردند پاره زمین
 محدود را التماس نمودند زمینی ناقابل و نامناسب چنانکه رسم عطا و اغنیا بغیر
 سایلان است دادند ایشان قانع آمدند سماع است که در حد و فتنه هار در زمانه نو بیا
 چون بار آنها باد و نبات بسیار و علف زار با بشمار دیدن گیر و بده چون گرمی تموز
 در رسید همه خشک شده فرویزند اما موشی تابستان دیگر همان گیاه خشک میخورند و قوت

خود سازند اگر باران برشکال نباشد و اگر باران برشکال باریدن گیرد همانکجا خشک
را به تمامه سیلاب می برد و بران میکند گیاه دیگر نمیزوید پس در آن سال موافقی ایشان
هلاک میگردد و تدار آن ایام قضاء قدیر در حد و مردم غوری خیل باران برشکال
باریدن گرفت تا گیاه مملکت ایشان تلف شده بعد با اتفاق اولس صد بوده
و اجتماع نموده مملکت مردم شخی را بجنک بدل گرفته مردم شخی از انجا بیجا شده
در حد و دیگر فرو داده که آن موضع را کار و بنتکی گویند بعد از آن بجاده حوادث
روزگار از انجا بیجا شده در مملکت کابل رسید و مردم اتان خیل از حد و تنگ
گول بمردم شخی همراه آمدند و در مدد و حمایت این مردم بوده اندالی یومساند اما مردم
افغانان قدر و قیمت آدمی را کم شناسید ایضا محمود نادر از ایشان سر میزند و مردم مهند
زی اصلا از مردم ز منداندا بجاده ان حوادث از برادران خود غصه کرده بمردم شخی
همراه شدند باز از آن تابان غایت هم می و برادری دادند اما مردم شخی کم با ایشان نیکی
پیش میبایند **الفصل پنجم** چون سالی بعد بفرغت در کابل ماندند غنیار و زگار و از اقویا
آن دیار آمدند چه موشی ایشان بفرغت در علف زار ها بجه حساب چریدند و اولاد
ایشان در همین فرغت روز بروز در ترزاید بودند زیرا که در زمان بیجانی و در اوان غم و
انده زنان کم بار میگرفتند تا جماعه ایشان بسیار پر قوت باصلابت آمد خصوص مردم
یوسفزی و مندر بسیار آمدند از دیگر مردم شخی این هنگام طریق عناد و فساد
پیش گرفتند مردم رعایا مسلمانان کابل را از درون در بخانیدن گرفتند بل مول ایشان
را بناحتی می ستانیدند کار ها نامناسب اکثر من آن بچه بجا آوردند و افغانان دیگر
را در تیره نظر نیار دزدند و از شهر زاده میرزا قلی بیگ اختر از نکر دند و حجاب پر و نگاه داشتند
بل کسان ایشان از می آردند بل در دیوان خانه ایشان که خدایان آمده **فصل ششم** قابل
و نالایق می گفتند آخر الامر میرزا قلی بیگ با مصلحت بران افتاد تا با ایشان جنگ
بدل دشمنی گردید چندی را از ایشان کشت بعضی را از ایشان تاخت تاراج کرد
بدان آفریدند که مردم افغانان شیخان پیدا میشوند که بمرتبه غیب جن رسید باشند تا
مردم افغانان از هر حادثه نیک بد ایشان را پسند و بقتل و اخبار ایشان که مقتبس از مشکوه
ذی الحركات جنیان باشد عمل کنند نعوذ بالله من متابعت الجن اخبارهم متابعت جنیان

در اخبار بر مغیبات بل در کل امور کفر باشد کما صرح به فی تفسیر الحرجی و افغانان این
 نوع مردم بسر و مال خدمت کنند بل از هر نوع بدعت و ضلالت افغانان بگفتار علما
 برگردند اما ازین نوع شیخان نه گردند بل این نوع مردم را صاحب دین و دنیا دانستند
الفصل چون این افغانان یوسفزنی از میرزا فرار نموده در دره از دره های کابل درآمدند
 در آن زمان ایشانرا شیخ نامدار بودند یکی صداد دوم صد و نام این هر دو از قبیل
 مردم عیسی زنی بودند و سیوم شیخ عثمان ملی زنی پس باتفاق همدگر تمامی اولس
 بنجد مستعد و مد و حاضر آمدند که شما از مغیبات احوال ما را آگاه کنید که اولس
 را چه حالت پیش خواهد آمد از خبر و بشر الضیاء از واقعه گذشته ما را خبر نه کردید که فکر
 و سرانجام خود میکردیم و مردم ما به قتل نمیرفتند ایشان فرمودند که شما اول شیخ عثمان
 ملی زنی را بکشید بعد از آن من جواب خواهم کرد چه اکر ام و انعام اولس را در امدام
 عمر دریافته چون اولس را خبر نکردید و نیاز بدو دارید یا بایان پس شیخ را بمصلحت
 کشتن گرفتند این هنگام شیخ گفت از آن هم خبر داشتم اما بکارهای خداوندی
 دست رس نداشتم و ازین پس شما آگاه کنم اگر بکشید چون از کشتن خلاص یافت
 گفت شما را بایرزا محاربه عظیم خواهد افتاد آخر الامر فتح شما را باشد اما سر در پایداری
 شما خواهد مرد و مد و صداد نیز گفتند که آخر الامر فتح ما را باشد پس در روز جنگ
 سر پایداری که شد از ایشان بود و همچنین شده نعوذ بالله من مکاشفات الجن و ابنا هم بعده
 افغانان روز بروز از آن کوه آمدندی و مردم رعایا و غیره از غر باران و زندی بتاراج
 بردندی آخر الامر میرزا قلی بیگ جز آن مصلحت ندیده که باین مردم با حسان و الطاف
 پیش آید تا از مکاید بایستد و رعایا را نرنجاند پس سرداران ایشانرا خوانده جامه های
 پوشانیده و طعامها گوناگون خورانیده و فرموده که بزم و مجلس یوان خانه ما را همچون خیال
 کنید هر کدام شما را که جامه کار باشد جامه خواهند یافت و اگر طعام و شراب کار باشد همان
 خواهند یافت **بلان** آفرینند که افغانان مردم نفسانی اند که شیخ و ملا و پیشوا در میان
 ایشان پیدا شود که مردم را جامه و غله طعام خام و پخته دهد و گاو و گوسفند بکشند
 آنرا پیشوای حقانی دانند و اعتقاد دین و دنیا بدار کنند و او را کامل و مکمل گویند و در میان
 یکدیگر تعریف کنند اگر چه مبتدع و مضلل اهل هوا و یا کافر مطلق و زانی باشد و پیروی

اور در امور دین و دنیا بر خود واجب دانند نعوذ بالله من فتنه فاسد هم و پیشوایان
 افغانان که اکثر ایشان را از راه راست محمدی علیه الصلوٰۃ والسلام برین برده اند بهمین
 معامله و روش افغانان را پیش آید و ایضا اگر بادشاهی و یا امیر از اطراف عالم بر ایشان
 رسد جامه طعام را بدیشان رسانند همگی اولس خود را بخلای او اقرار دهند چه در میان
 پزوه و صد میزار ایشان سرارے هست هر گاه سرداران ایشان را در زیر حکم آورد و
 باقی اولس خود را به بندگی قرار دهند چنانکه شیخان ایشان را بهمین معامله در قید آورده
 بود القصه در زیر دزدان اولس بخدمت میرزا بشیر حاضری شدند تا روزی
 نه صد کس حاضر آمدند همگی بے اسلحه یا محمود بن محمد چغری کار دے را در کفش خود زیر
 پائے برده بود سرداران را پرسید اگر مصلحت شما باشد من میرزا بخشیم همگی مانعت
 نمودند که حق نمک ایشان را نباید حرام کرد مگر در شان مانیک خواسته باشد سماع است
 که مگر میرزا هم قصد بدی نداشت اما جنکی نام کاکیا نے سعایت کرده چغلی کرده
 که ازین بیشتر یکجا خواهد یافت و ازین مردم باحسان و الطاف نخواهد خلاص
 شد وقت را غنیمت شما بدیدم را بخشید آخر الامر همه بستر یک یک انی گشتند
 آن زمان یکی از ملکان عظیم الشان که ملک سلطان شاه بوده بخدمت میرزا عرض
 نیاز مندی رسانیده که دو عرض فخر و گوش دارید امید که قبول افتد میرزا گفت
 قبول دارم اظهار سازید گفت اول برادرزاده احمد را ازین بندهان خلاص کنید
 از سر خون او در گذرید و دیگر آنکه عورت و اطفال اولس را بنده سازید بل بگذارید بر
 جانب که خواهند بر وند میرزا گفت قبول دارم ولیکن نیت من بر آن بود که مگر سر خود
 را خواهم و یا صد و صد جوانان دیگر را خواهم گفت از بس یاد جوانان احمد را بهتر می
 دانم در فراست خویش و سر خود را پیش از سر بک دیگران بریدن بهتر میدانم پس مضمون
 قول خیر البشر علیه الصلوٰۃ والسلام اتقوا من فرأیت المومن فانه ينظرو
 بنور الله فراست ملک سلطان شاه چنان در کار آمد که در زمان بلوغت ملک احمد
 بحکمال اولس اصحاب مملکت صوات و بنیر و باجوڑ و همواری گردانید القصه
 بعد از آن باقی مانده اولس یو سفزی مع توابع و لواحق بننگهار آمدند و مردم ترکلفانی
 لغمان متدین شدند مدتی برین برآمد که در میان مردم یو سفزی و مردم همندزی

عدوت افتاد و در موضع حصارک محاربه عظیم میان یکدیگر کردند آخر الامر فتح لشکر
 یوسفی را شده تا بعد از آن چون روش افغانان برین رفته هرگاه که برادران در میان
 خود بکشند کشندگان این قدر ادب دارند که آن موضع را بر مردم کشته شدگان بگذارند
 بنا بر این نگرار را بر مردم میهن دزدی مانند مردم کلیانی نیز در باسول مانده اما مردم یوسف
 زنی بعضی قدما بیگویند که روی با جور آوردند و پایه حدود با جور را گرفتند اندک بیش
 محاربه با مردم با جور کردند چون با جور را خوش نکردند و یا توان ندیدند برگشتند سران
 ایشان آمده سرداران دلازاک را همه خوانده در موضع سفید سنگ مجلس خند از مردم
 دلازاک زمین خواستند در آن میان بانگ گفتگو میان ایشان محاربه افتاد و مردم
 یوسف بسیار مردان را فتح بنام ایشان شد از آنجا اولس ایشان برگشته در کوهها تخره
 و شلمان در آمده از آنجا با مردم دلازاک کشتی کرده بحدود پیرشور در آمدند مردم دلازاک
 بایشان الطاف احسان نمودند و بعضی قدما برانند که اولس از راه خیبر بحدود پیرشور
 در آمدند جو بریدار میخواستند که آبادان کنند مردم شلمانی مانع آمدند بقوت دلازاک میان
 مردم دلازاک مردم شلمانی الفت برادری بوده زیرا که دلازاک از همه افغانان مقدم درین
 حدود آمده بودند بعضی مردم این حدود را عاجز خسته و رعیت ستا و بعضی را کم ساخته و
 بعضی را بالفت برادری نگه داشتند بعد از آن اولس یوسفی روی بدو ابه آورده و از مردم
 دلازاک بیک حادثه از حوادث جدا شده بعضی مردم دلازاک باین مردم بیدی پیش آمده
 بعد از مدتی با مردم شلمانی که متوطن به شغری بودند محاربه کرده فتح ایشان را شده جلوه
 نام شلمانی که از سرداران مردم شلمانی بوده کشته و باقی اولس را رانده در صواب آمده
 سلطان صواب ایشان را جای داده موضع الاوند را بایشان انعام داده شیندم از دلو
 چغری که من مقتل جلوه را حاضر شدم دیدم که کلمه را بریده بودند چندان شکم از بوزه
 پر بوده که از طرف گلو برابر خون بوزه روان بوده نعوذ بالله من ذلک چون مدتی مردم
 یوسفی در شغری متوطن شدند مردم دلازاک بالا بایشان طریقه عناد و خلافتش گرفتند
 چون مملکت همداری ایشان را بوده اگر تجار مردم یوسفی در راه ایشان گذشتی بعضی را
 کشتی بعضی را مالج بوی و اگر کاوان ایشان بجانب صحای همداری بیرون آمدی دزدان و
 لوندان دلازاک همه بتاج برد تا اولس یوسفی را این سخت رسانند این هنگام یکی خود را

فدا
 و در یک از
 بیه افغانان
 متفکرین
 میمانند

بکشتن قرار دادند ملک احمد مصلحت بر آن دید که مردم شیخی رجوع آورد و تبحر نمود اگر چه
 میان یکدیگر گشته بودند اما مردم همنزدی از غر او و لیسوز نمودند هر ای نموده کوچ
 کرده آمدند بشرط آنکه هشت نفر ایشان را باشد و مردم گلپای نیز هم ای کرده کوچ نمود آمدند
 بشرط آنکه دو آبه ایشان را باشد برین عهد مردم یوسفزی ای یومناذ استقامت آرند
 اما مردم ترکمانی موافقت نمودند هم ازان است که مردم یوسفزی ایشان را مملکت نمیدهند
 بعد ازان اجتماع عساکر ملک احمد مع اهل عیال یا جمیع عساکر کوچ کرده در رود گذر
 دو روزه تا در دیگر لشکر دلازاک از موضع لشکر کوثر روان شدند بقصد محاربه
 سماع است که درین جنگ چند بسیار مردم اتمان خیل نمودند چونکه پوست گاو را بر بهم
 دوخته که از اهل لفظ افغانی کرده گویند یک شخص آنرا در پیش می برد و جماعه کثیر در پس آن
 پناه یافته میروند و تیری اندازند ایشان پنجاه عدد بچیان ساخته بودند چون زمان مردم دلازاک
 تیر باران کردند و مردم یوسفزی نه ایستادند جنگ تیر بل پیش می رفتند تا به جنگ
 شمشیر رسیدند اول کیکه از رود گذر جفت زده پس زنگی دلازاک را کشته بشیرین
 پسر علی اسماعیل زنی بوده تا بعد ازان همگی جوانان یوسفزی از اطراف و جوانب
 استیلاء نمودند مردم دلازاک شکست خوردند سماع است که تا موضع جلی
 دلازاک را راندند و این مردم در تعاقب رفتند تا این مملکت را خلاص کرد مردم
 دلازاک بجانب هزاره بگذشتند و آن ولایت را ویران و خراب کردند بعد ازان مردم
 یوسفزی واقف گردفتن مملکت صوت آمد القصه بعد از روزگار بسیار و اندیشه های شمار
 ملک احمد و ملک شیخ ملی مصلحت بر آن دیدند که کوچ کرده مع اهل عیال در زیر قوتل شاه
 کوثر فرود آیند و روز چند را بنجا بودند مردم صوت و روز و شب درین کوتل چوکی نگاه می
 داشتند و کوتله های دیگر را به اتهام ماندند تا شبچه مردم یوسفزی مصلحت بر آن دیدند
 که زنان را جمع کرده پتیا گفتن آغاز کردند و دشنام دادن مردم صوتی و لافها زدن
 که واقف باشید فرامارا و شمارا جنگ خواهد بود فرمودند تا صوتی با اتهام این کوتل
 مشغول شدند و بالقی لشکر خود را نیز بهمی جا خواندند اما جوانان این مردم شب رو
 کرده به کوتل ملاکنده صوت ابرامند این جانب صوت را گرفتند بعد ازان هر روز پیش پیش
 می رفتند تا در دو روزه سال تمام صوت را گرفتند و در جنگ تلاش باجور

مشغول شدند آنرا نیز فتح کردند **الفصل سماع** است که در جنگ مردم تالاش ده
 موضع کانکمر فرید نام مندر اسپ را بر دشمن تاخته مبلغ دوازده نیم گز از قول جست
 زده دشمن را بنیز ملک کرده پس حدود مملکت یوسفی از ناوگه تا موضع را بهند
 بمصرف آمد سالها بایستی بسیار و قربانای بسیاری بفرست و لطافت درین حدود
 آبادان بودند و درین حق را جوانان **الغرض** این مردم یوسفی از اول تا آخر مردم
 سنی بودند در اکثر محاد و بابت فتح ایشان را بوده و اهل و عیال ایشان هرگز به بند
 نرفته زیرا که دو کار را از دست نداده بودند اول آن که بهر چین فسق و فجور
 می کردند اما رخص و الحاد و زندقه و بدعت مودی بکفر در میان ایشان نبوده و نه
 رافضی و ملحد و زندقه را جلای میدادند تا به برکت اتباع طریقه سنت و نگهداشت
 راه شریعت الله تعالی ایشانرا نگاه میداشت و درین باب حضرت رسالت
 پناه صلی الله علیه وسلم دعا مقرون اجابت عنایت فرموده اند **اللَّهُمَّ**
اخْذِلْ مَنْ خَذَلَ دِينَ مُحَمَّدٍ اللَّهُمَّ أَنْصُرْ مَنْ نَصَرَ دِينَ مُحَمَّدٍ یعنی بار خدا یا
 خوار گردان کسی را که خوار کند دین محمد را خدا یا باری ده باری دهندگان دین محمد را
 صلعم بنگاهداشت از آنات هر دو جهان و بیم آنکه سرداران و ملکان ایشان از آمد و
 رفت و دیدن خانه پادشاهان منع نه گشتند تا که ملک احمد از صوات بکابل رفتی و خدمت
 حضور بجا آوردی تا زمانیکه نوبت سرداری این اولس خان کجوا آمد درین ایام این مرد را
 با مردم غوری خیل محاربه عظیم افتاد در موضع شیخ پتور **سماع** است که مردم غوری خیل
 را دوازده هزار سوار بودند یکی بکسیر تاختند اکثر ایشان به تیرهای این مردم دوخته گشته
 شدند بگراندگه سماع است که در یک پذیر بند اسپ یکسوار دوازده تیر غلیظه بودند تا
 فتح بنام این مردم شد **الغرض** هرگاه مردم یوسفی را فتح و ظفر بوده در تقابل دشمن
 تا زمانه که مردم روافض و زندق در میان ایشان پیدا شدن گرفت بعضی مردم این اولس
 را روافض و زندق ساختند بل اکثر را گمراه و بے راه کردند و بعضی را در شک انداختند
 تا عدوت علم و علما اظهار ساختند امر و پنی را پس شپت انداختند شریعت محمدی حقیق شمرند
 نعوذ بالله من الکفر الصریح این هنگام از عصمت باری تعالی برین رفتند که ادوی عت
 سفیر الثوری من اصغ سمعه الى صاحب البده عتره خاج من عصمة الله تعا

وارشو میت جائے داوون ایشان اہل روافض ضلالت مبتدعان را دعا صلحا و
 علماء ایشان مردود در گاہ باری تعالی آمد تا ایشان بلغزت خدا سے و فرشتگان و
 آدمیان در آمدند چه اطفال و عورت ایشان در بند رفتند کقولہ علیہ السلام
 مَنْ أَحْدَثَ فِي الْأِسْلَامِ وَادَّى مُحَدَّثًا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَكُ كَتَبَهُ وَالنَّاسُ
 أَجْمَعِينَ وَلَا يَقْبَلُ اللَّهُ تَعَالَى حَرَامًا مِنْهُ و از جہتہ ویران کردن ایشان دین
 محمدی را علیہ السلام بسبب اقتداء کردن ایشان بایمہ مبتدعہ ولس ایشان ویران آمد
 کقولہ علیہ السلام مَنْ خَلَفَ مُبْتَدِعَ فَقَدْ هَدَمَ الْأِسْلَامَ چه این مردم
 جهان را سدا کلیہ برین است چه ہر گاہ کہ شخصے ایشان را از اقتداء ائمہ مبتدعہ مانعت نماید
 ایشان حجتہ نادرست آرند کہ ما اقتداء بقران داریم و ازین خبر ندارند کہ اقتداء با ما است نہ
 بقران تا اگر اقتداء بقران بودی پس اقتدیت بالقرآن می گفتی و حال آنکہ باقتدیت بالقرآن
 گفتن نماز جائز نمی افتد بل اقتداء با ما باید کرد تا نماز جائز افتد و از روایت ما تقدم معلوم
 شد کہ اقتداء با ما مبتدع کہ بدعت او بحد کفر نرسید باشد مکروہ است و اعادہ نماز مکروہ
 احسن افضل است و اگر بدعت او بحد کفر رسید باشد این ہنگام باتفاق علمائے نامس
 او جائز نیست پس مبتدعان این زمانہ کسانی اند کہ بحد کفر رسیدہ اند چه مبتدع و فی کافر
 نباشد کہ تا در تاویل آیات و احادیث غلط خوردا ما مبتدعان زمانہ ما یگان کفر متفق
 دین شمرده اند بلا تاویل و آن ضلالت را در عقاید ضعیف مسلمانان دیگر نیز ممکن سازند
 و جماعت کثیر را بدان سبب کافر مطلق می سازند لہذا من الکفر البقیع و البیضا
 بعض علماء افغانان در زمان شروع نیت لفظ انا امام در قید ارند این من شرط نیست
 در حق امامت مردان بل در حق امامت زمان شرط است و البیضا بعض ائمہ در زمان
 شروع برین عہدت نیت کنند کہ اقتدیت بالقرآن این ہم از وہمیات فحالات ایشان
 است و الا امام را امام دیگر نباشد روزی در مسجدی خواجہ صدر را کوڑی در رسیدم
 کہ امام ایشان ملا عمر خوشکی بود دانستم کہ پیر تاریکی است خواجہ را فرمودم کہ اقتداء
 را نشاید چه کافر مطلق است گفت بالقرآن اقتداء کنیم و کفر او را در نیافتہ ایم گفت قول
 اول حجتہ نیست چه بران مضمون روایت نیست لیکن کفر او را من اظہار خواهم ساخت ملا
 عمر در سالہا اولیاء اللہ چنان مبرہن آوردہ کہ در ذکر نفی و اثبات در حال خفہ مندرج است

که نفی را بیرون کشد و اثبات را درون برد اما پیشما کار بر عکس این معنی میفرماید و همیشه
 چه باشد زمانی در تاویل تامل و تحمل کرد بعد از آن فرمود آری بعض چیزها و بعض نکته‌های
 پیرایه خلاف دین محمدی آورده از غایت نیز نمی‌نمودند بالبدن الکفر الصریح این هنگام خواجہ
 صدر از شدت غضب و اندوه دین خود از جای برخاسته آن لعین را مکتوب ساخته
 از مسجد برین کردش از جمله شیخان افغانان این خانواده خواجہ صدر بطریق سنت جماعت
 قریب تر بود اگر چه علما دین نبودند اما تابع علما دین بودند چه هرگاه که در سخن در آمدنی مسئله
 و روایتی را که از علما دریافته بودند دینی همان را تقریر کردند و گفتندی که این را از فلان
 عالم شنیده‌ام و از امور علم غیب چیزی نمی‌گفتند بل شیخان ایشان آن بوده که از منهیات
 شریعت مجتذب و برادر امر شرعی مرتکب بودند و عابدترین و زاهدترین اهل زمان مردم
 خویش بودند و از دنیا هر چه بدست ایشان در افتادی آنرا در اندک مدت تصرف فقر و غنیاء
 کردند و افغانان را سب برین است هر که موصوف برین صفت باشد او را شیخ کامل
 میگویند چنانکه فی ایامنا شیخ منظور خواجہ زوی و ملا صاحب زوی موصوف بدین اوصاف
 اند با آنکه ایشان آنکد بیش اهل علم اند اما متاخران آن خانواده نیز طریقه با او را از دست
 داده اند آنکد و بیش بدعت را ظاهر کرده اند چه در زمان اول مردم یوسفزی اکثر اهل صلح
 بود و درین ایام اکثر اهل هوا گشته اند پس پیشوای اهل هوا جز با طهارت بدعت و احتیاط طریقه
 سنت جماعت ممکن نیست چه درین ایام مریدان تابع پیران نیامده اند بل پیران تابع مریدان
 آمده اند از روی تحقیق زیرا که پیران بطبع مریدان زمانه رفته اند از آن بردر خانه پیران اجتماع
 دارند و الادریش امثال ما بر دم که امر معروف و نهی منکریم نیز جماعتی ازین مردم می‌بوده بل ما را
 به کشتن پیش می‌انید و ایشانرا بجای سپردن چایشان را و لیوا دانسته و ما را مدعی و حق پوش
 نامند نعوذ بالبدن کفریم چه فعال اقوال و احوال ایشان موافق هوا نفسانی این مردم است
 احوال ما مخالف هوا نفسانی و موافق حکم سبحانی آمده کقول من قال بمیت
 هر که او بر خورے و بر طبع تو ز نیست : پیش چشم تو نبی است و ولی است
 البیضا از غایت جهل و حماقت این مردم یوسفزی از دعا گویانی که ایشان را بوده و بایشان
 بوده از آنها روی گردان آمدند و مبتدعان اطراف و جوانب روی نیاز آورده بل به
 الوهیت آنها قائل اند از آن به هلاکت و دجهانی هلاک گشتند چه مبتدعان جوانب

ضمین و نواب دین و دنیا ایشان می آمدند بل هر خیر و شر را بدیشان از جانب درسانیدن
 تصور میکردند و افغانان معتقدان می آمدند و ندانستند که دین دعوی الوهیت است
 مبتدعان و اعتقاد عبودیت است ما را العوذ بالله من ذلک و این دعوی کفر است
 چنانکه از روایات ما تقدم معلوم شد و **الایضا** فرعون را الله تعالی به سبب این دعوی و لشکر
 او را سبب این اعتقاد بعذاب هر دو جهانی مبتلا گردانید چه فرعون بر مناره بلند برآمده
 دعوی الوهیت با و از بلند نموده و لشکرش اعتقاد آورده تا هر همه دین جهان غرق دریا نیل
 آمدند و دران جهان بعذاب بدی و درخ گرفتار آمدند و همگی به نقاد لک سوار بودند کقولہ تع
 فحشر فنادی فقال انا ربکم الاعلیٰ فاخذوا الله نکال الاخرة والاولى
 چنانکه در زمان توجیه اکبر بادشاه باین مردم میان عیسیٰ سبذاران ابن مردم نوشته اگر کتاب
 صراح را از محزن ملاشاخانی صوابی فرستید ضمیمه مملکت شما کردم و از توجیه این باب شاه
 بر ما تمنا میزدیم بجز و اگر از ملا فیض الله گرفته فرستادند چون من در جمع آن مردم را دیدم گفتم
 یگان برکت در میان شما این کتاب بوده اکنون ویران خواهید شد آخر الامر ویران شدند و
 از بسیاری اعتراض ایشان اهل بدعت را بی عزت دین و دنیا شدند از کثرت مجالست و
 خوشحالی ایشان بر روی مبتدعان به بد حالی رسیدند چه مجالست اهل مباد و اعتراض و اکرام ایشان
 را بر علماء برافروزدند بل از علماء بر میدند و ایشان امتیحه کقولہ علیه السلام من و قو
 صاحب بدعتی فکانما اعان علی هدم الاسلام و من تبسم علی وجه
 مبتدع فکانما اعان علی هدم الاسلام و از غایت توجیه ایشان شیخان جاهل و
 زهاد غافل مبتدعان کاسل و پیران گمراه در پرسیدن امور علم غیب گمان بدون ایشان
 بر آنکه میزدیم را اطلاع بر غیب است بحد کفر رسیدند کقولہ تعالی فلا یطعن علی غیبہ
 احدکم الا لمن ارتضى من رسول بلکہ رسول را نیز اطلاع بر غیب نبود و اگر بوجی بیه دلیل
 علیه السلام و نزول وحی بعد از محمد آخر الزمان رد انبیت هر که رو داد اندکافر گردد و هیچ پیغمبر
 غیب گوئی نبوده کقولہ تعالی و ما هو علی الغیب بضئین نقولست که وزی اشت
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گم شده بود یاران طلب میکردند منافقان آهسته
 آهسته در یکدیگر می گفتند که اگر پیغمبر بودی از اشترا خود بفرمی بود تا این سخن منافقان
 را بعضی مؤمنان شنیدند و بمسامع حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسانیدند حضرت فرمود

این فرعون

کتاب صراح از
 کتاب خاندان
 شاهانی

که من از علم غیب هیچ اطلاع ندارم مگر بعد از اخبار جبرائیل عم باذن الله تعالی بپردازان بودند
 که جبرائیل امین بفرمان رب العالمین در رسید که یا محمد الله تعالی میفرماید که فلان جانب
 اشتر شما رفته برگ درختی را میخو است که بخورد تا مہار شتر بدان درخت سخت شده است
 اشتر بچنان ایستاده ماند این هنگام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که کار
 چنان و چنین است یاران رفته اشتر را آوردند پس آفرزند چون حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه وسلم با کمال علم و فراست دعوی علم غیب نہ کرد ہر کہ اکنون دعوی کند
 کافر گردد و فی الردع علی اہل الہواء و البدع در عقیدہ نجا ح آورده است ان العلم
 علمات علم فی الخلق و علم عن الخلق و حقو فانکار علم الموجود کفر ادعاء
 علم المفقود کفر و لا یلبث الا یمان الا بقبول علم الموجود و ترک علم
 المفقود مگر حجم علم بر دو نوع است یک علم ظاہر کہ آن علم شریعت است و دوم علم
 باطن کہ آن کشف و کرامت است پس ہر کہ از علم ظاہر انکار کند کافر گردد و ہر کہ دعوی
 علم باطن کند کہ آن کشف و کرامت است کافر گردد و انتہی کلامہ آفرزند اگر چه اولیاء
 اللہ و کشف و کرامت باشد اما دعوی نباشد چہ ایشان مامور باختفا اند چنانکہ از روایت
 متہید معلوم شد و ایضا در کشف و کرامت اولیاء احتمال استدراج ازیر کہ در خوارق
 عادات سر مراقب است آنچه از انبیا باشد از معجزات نامند از مطلق حقانی باید نہست
 کہ انکار از ان و گمان احتمال در ان کفر است و پیغمبر را دعوی آن واجب است و آنچه از
 اولیاء باشد آن را کرامت نامند اگر اولیا مکمل باشند از احقانی باید دانست با احتمال
 چہ انکار از ان کفر نیست شاید کہ استدراج باشد و اگر ولی بمرتبہ کمال نہ رسیدہ باشد از
 جنیان شد و بہ ہر حال ولی را دعوی آن نیامدہ کما مر و آنچه از مومنان باشد از انرا
 معونت رب العزت دانند با احتمال و آنچه از اعداء دین و فرقہ متبعہ باشد ان را
 بکار الہی و استدراج نامند کہ الاستدراج دوری از حق و نومیدی از رحمت اوست
نقل است کہ روئے بید عافرخون پیدا شدہ بود پس چون در شان او استدراج
 بود ہمدردان غرق شدہ و مرد و ایضا چون بر کوہ ہاسوار شدی پایہا پیش اسپ کوتاہ
 آمدی و پایہای پسینہ در از گشتی تا ہموار نشسته بودی و از جای نہ جنبیدی و چون
 از کوہ فرود آمدی پایہای پسینہ کوتاہ آمدی و پایہای پیش در از شدی و دردت

فکر
 و در دعوی کشف
 و کرامت
 و کلامہ

فکر
 و در دعوی کشف
 و کرامت
 و کلامہ

چهار صد سال بادشاهی هرگز از امارض و در سر راهم نیافته بود و مواشی او در مادم عمر
 او چون پر شدند بانیسوحان گشتندی و از پیری موندی و علی هذا القیاس در مادم
 عمر بالطف تمام و اکرام مالا کلام او را بنواختی تا روزی گوشه از گوشه های دیگ او
 افتاده حکم جبار جهاندار بران شد فرشتگان را که آنرا پیوند سازند تا دل او اندوه نیامد
 آخر الامر چون صاحب ایمان نبود بهلاکت هر دو جهانی هلاک شد و فی الرع علی اهل
 الکوا و البدع فاعلم ان العلم علمان مکاشفة و علم معامله فاما علم المکاشفة
 فهو علم الباطن و ذلك غاية العلوم الى قوله من كان فيه خصلتان لم یفتح
 له من هذا العلم بدعة و کبر و قیل من کان محبا لدنیا و مصرا علی الهواء
 لم یتحقق به و قد یتحقق بسائر العلوم انتهی کلامه پس مدعیان زمانه مملو اند
 از کبر و خود بینی که علما اختیار تکبر ایشان معلوم است و مشحون اند از انواع بدعت
 دارند ایشان دنیا را تابع اند و ارباب اهل سوار ابالو هیت گرفته اند کفوله تعالی افزایت
 من اتخذ الله هداة این نوع مردم چگونه شایان این علم گردند پس نیستند که
 جنیان در شواهد النبوت در رکن رابع آورده سبب محاربی براسپاشسته و مہار شترے
 گرفته پیش رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم آمد و گفت در شکم اسب من چیست رسول گفت
 لا یعلم الغیب الا الله بعد از آن پرسید که باران کے فرود آید رسول صلعم فرمود آن
 امر نیست مواجل خدای تعالی میدان باز پرسید که فردا چه کار خواهیم کرد فرمود که مرا معلوم
 نیست پس حضرت عزت این آیت فرستاد که ان الله عند علم الساعة و یبزل
 الغیث الا ینتهی کلامه پس جا که ازین کارها حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم
 خبر نموده چه ما آنکه شخصی دیگر با خبر شد و اگر بعضی تا دلی غیب گویان برابر افتند ان از هو الغائی
 باشد و الاضمار از التفاسیطانی و از اخبار جنیان بوده از شومیت ترک آوردن ایشان هر
 معروف را دینی منکر را یا قادر بودن بران ترک آوردن ایشان طریقه سنت جماعت
 را بجزابی ولایت و محط و جورع بیغایت و ظلم سلطانی بیغایت گرفتار آمدند تا زبانی که این
 مردم از مملکت مہماری و بنیر بجای شدند و در صوات درآمدند و در سر حد صوات چندان مردگان
 را مٹا ہد و معاینہ میکردیم کہ طاق دین کردن بجایس نبود چہ ہر گاہ کہ مرد را دمی یا تشنہ
 علال میخوردند بل بعضی گوشت مردگان میخوردند و چہ مردار می یا تشنہ آن ہنگام می موند و فی

و کلمہ رسیدند کہ در کلام نبی خاتم المرورود نہ مر المصداق نیست صح

قال البدعة فالواجب على السلطان ان يقلع هذه البدعة التي به مظنة زوال المملكة
 وتخريب الرعية بالجوع و الهلاك انتهى كلامه وفي رد البدع وروى عن عبد الله
 بن عباس رضي الله عنه انه قال اي قوم تركوا السنة سلب الله تعالى عليهم
 السلطان حتى يظلمهم ظمما بديعا انتهى كلامه چندان ظلمي بديع برايشان اظهار گردد
 که در تقرير و تحرير آوردن آن از طريقه ادب و دراست اما حضرات آنکه طفلان ایشان
 از ابار و امهات و مخوله ایشان از عورات جدا افتادند و در بند رفتند بل اکثر در میان
 بیکدیگر از غایت شدت گرسنگی و بی طاقی تباراج می بردند و می فروختند و اکثر اهل فساد
 ایشان اهل صلاح نیز بهلاکت رفتند کما روى عن جابر بن عبد الله رضي الله
 عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اوحى الله تعالى الى ملك قلب
 مدينة كذا وكذا على اهلها فقال يارب ان فيهم عبيدك فلان لم يعصك طرفة
 عين فقال قلبها عليه فان وجهه لم يتغير ساعته قط فقال رسول الله صلى الله
 عذب الله تعالى قرية فيها ثمانية عشر الفا اعمالهم كاعمال الانبياء قالوا وكيف
 ذلك يا رسول الله فقال لم يكونوا يعصون الله ولا يأمرون بالمعروف ولا
 ينهون عن المنكر و زمانیکه مملکت این مردم تمامه ز دست رفت و قلعه و امصار را
 مردم ابرشاه بنیادی کردند و از هر جانب مردم یوسفزنی را تباراج می آوردند و ان ایام
 معه جماعت مردم ملی زنی در دره از دره های سرحد صوت در شتم با حکمه حکم قضا قید در تمام
 شب زاله و باران چندان باریدن گرفت که هر کدام مایان خود را بجان دادند و قرار
 دادیم چه نیمها و خرگاهها نداشتیم و خانهها راست نه کرده بودیم اما چون حیات باقی بود بعد
 از طلوع آفتاب ابر کشودن گرفت و زاله ایستاد این هنگام کبیل نام شخصی از مردم ملی
 زنی بخد متهم حاضر شد از روی اخلاص و اختصاص نه از روی تلبیس و فراس گفت قبول کردم
 جمیع آنچه در کتب اهل سنت و جماعت است و نیز ام از آنها که اهل رفض بدعت اند گفتیم
 سالهاست سال مرابا تو عداوت و دعوی بوده در صحت این عقیده هر چند دعوت میکردم
 اجابت ننمودی درین شب چه دیدی گفت دیدم آنچه در کتب اسلامی نوشته اند چه در
 زمانی تا تقدم آنچه شما کتابها را مطالعه میکردید از نظر نامیکند را نمیدیدید هر آن ولایتی و هر آن
 مردمی که رفض بدعت در ایشان شایع گردد آخر الامر آن ولایت روی به ویرانی آرد

و مردم آن روبرو به هلاکت گشتند و بظلم بادشاه ظالم گرفتار گردند آن زمان مارا تصدیق نمی
شد این هنگام چون بچشم سر دیدم یقین کردم الحمد لله که میان جدید یافتیم زیرا که بعضی مردم
ماه بند رفتند و بعضی بقید مغل درآمدند مع اهل عیال تا چه خواهند کرد آخر الامر مردم
مانیز مع اهل و عیال را و مردم مغل آوردیم چه چاره دیگر ندیدم تا حکم بران شد که مایان را
به هشت مغرود و آبه فرود آوردند و در مردم همنزدی و گلگانی و غوری خیل و اطراف عالم
پریشان ساختند چه گوئیم تا بر سر چه گذشت و چگونه گذشت اما محمد خان بابا پاره جهان اولس
رو به کوه هند در لاج نهاده لب آن آب بچکوره آن حدود را از کفار خالی کرده میرفت و
میخواست تا بجانب تاشقار بگذرد مدتی برین بود که وحدت نام امیر بود از امرای پیر
تاریک او نیز باین مردم همراه شده از شو میت پیردی امیرم به امیر کافر محمد خان در جنگ
کفار از دال الفنا بدار البقار حلت نموده باز این مردم غازی خان ملی زنی را بر خود بادشاه
گرفتند اما پیر تاریکی از خود دور کردند تا او نیز از دست کفار شربت شهادت چشید و از
سر دران این اولس هیچکدام از غازی خان در دیانت صلاح و دینداری بهتر معلوم
نشده چه عالم و عابد و عادل بود و در امور دین و دنیا بعد از ان چون تبعیت پیر تاریک
اختیار کرد همگی اولس بقید این خان افتاده از آنجا آورده بیکان جوی را از جویهای پر شور
تمام اولس یوسفزری داده چون ازین پیش مرز و عه را امکان نداشتند چه مردم نمونده
و آنچه بوده همه با طرف و جوانب عالم پریشان شده بودند همگی دو از ده سال این اولس
جنگ جدل با مغل نموده آخر الامر از دست شدند آنچه یقین است همه از شو میت بتدعان زمانه
بوده بعد چون امیرم از انواع بدعت تائب آمدند و در وی بجملاء و صلحا آوردند و تعارض
در دل حکام انداخت تا از پر شور رخصت فرموده زمین مهوری را بدیشان عنایت نمودند
این هنگام روبرو مردم ایشان از اطراف جوانب جمع آمدند مدتی بفراعت در آن موضع
متوطن بودند و مال و اجبی حکام را ادای نمی نمودند و اجبی برایشان در آن ایام هزار و پیه
بوده اما بر قسمت بلبها و خانههای ایشان هیچ کان و دشنگان تنگه هند و سنجان نمی آمد
القصه چون ولایت یوسفزری بدست مردم اشتات و اصناف افتاده چنانکه مهور
که در لب آب سندا افتاده است بدست مردم دلازاک افتاد و صوات بدست مردم
صواتی و بنیر و جمله بدست مردم بنیر و ال و جمله و ال افتاد و با جور بدست مردم سنگر و ال

حکم شد که مارا
به هشت مغرود و آبه
فرود آوردند

بر کلام این این مردم طریقه سنت جماعت را پس پشت انداختند و بر تافون مالتقدم
 رفض والحاد و انوار بدعت را دین و ملت گرفتند علم و علماء را در میان خود محجور ساختند
 بل حق گوئی و خداجویی را بکشتن پیش آمدند بل مردم حق گوئی در میان ایشان اصلاً و
 قطعاً نماند چه بعضی علما تابع این مردم آمدند و بعضی سالت نشستند بغیر از فقیر زمانه که در هیچ
 اوان و در هیچ زمان از حق گوئی نه ایستاد اما در زمان یوسفی مومنان صادق و پادان موافق
 از بهر ماسری با خند چه طالبان خدا و امیداران شفاعت مصطفی بودند صلی الله علیه وسلم
 و از متمدان و متمدان زمانه مرا نگاه میداشتند اما درین ایام جز از فضل پاک بیچون و الطاف
 رب الارباب بی نمون تکیه گاهی نداشتیم و بغیر او پناهی نگرفتیم تا روزی مرا با یکی از مردم صوتی
 بختی افتادند آنکه لاف میزد و مباحثه می نمود که مملکت صوات را از تو گرفتم گفتیم از من نه
 گرفتی بل از مردم یوسفی گرفتی چه در زمانیکه این مردم تابع علماء بودند چون بابر بادشاه
 توجیه نمود از ایشان جز یک دختر شاه منصور بشاه کار می و کدخدای چیزے دیگر نبود در
 زمان که تابع شما و پیر شما گشتند از پنج و بنیاد برقتند اما این نهنگام نوبت بمردم شمار سیده
 اثنا الله العزیز عنقریب ذلیل و متناصل خواست گشت از غیب نمی گویم اما حضرت بغیر
 البشر فرموده در مردمی که بدعت سرزند و مانع آن نگردد البته هلاک و دجهانی گردند بعد
 ازان در اندک مدت میان مردم دلازاک مردم یوسفی عداوت افتادند دلازاک را بی
 مقام و بی وطن ساختند و از آب سیند گذرانید چون در هزاره خلل انداختند شاه سلیم
 بادشاه ایشان را بد کهن فرستاد معادل و عیال و دین مدت بردلازاک چندان خواری و
 حقیرے رفته که تمام آن در تحریر و تقریر نیاید این همه از شوخی بدعت بوده چه سبب اختیار
 کردن ایشان طریقه رفض بدعت را اطفال و عورات ایشان به بند یوسفی و به بند مغل
 رفته بعد ازان در صورت میان مردم لغمانی و صواتی جنگ جد افتاده تا مردم یوسفی فرصت
 یافته موافقت لغمانی اختیار کرده و مردم صواتی را بهزیمیت داده بعد علی اصغر را این مردم
 یوسفی بر خود بادشاه گرفته تا پنج و بنیاد مردم صواتی برکنده چه بعضی بقتل و بعضی به بند تاراج
 رفته و مردم باجو را نیز هلاک ساخته اگر از روی تحقیق کسی نظر کند و بر اقوال محمد آخر زمان
 صلعم باور آرد هلاکے این اولسها خواهد داشت که همه نشویمیت مبتدعان و مبتدعات القصد
 در میان سرداران این اولس هیچکدام چندان فتنه و ظفر بر ابر علی اصغر نیافتند و بیش

مرا با یکی از
 مردم صوتی
 بخت افتاد

صلاح دارد و اما محبت علم و علماء از دست نمیدهد ازین روشن تر چه باشد که در زمان
 ملک احمد خان کجالی یومنهذا هیچکدام کوه توفل نگرفته بود اما علی اصغر جد و جهد نموده با اتفاق
 که خدایان دیگر چون ملک بندهال اکوزی و ملک باغلی زنی و ملک مته خان و ملا
 ابراهیم البیاس زنی و ملک ترکی مندر و غیر هم آن ولایت را تحت تصرف خود آورده
 بجنگ و جدل بسیار آن مردم را ویران و بجا ساخته و بهیرو جمله ویران ساخته **الغرض**
 ویرانی این اولسها از شومی مبتدعان بوده که انواع الحاد و بدعت درین اصناف مردم
 انشاء نموده اند و اکثر آن بدعت رفض بود که از جانب سادات درین مردم در آمد بود
 بعد ازین باز بنی ترسم که مردم یوسفزی ویران نشوند چه باز انواع مبتدعان بل رخصیان
 شخصی که سب خلفائیکه کنند و علی را تفضیل نمایند بر خلفاء ثلثه در میان ایشان میگردد
 و بعضی ازین جهال باز تعظیم انها مینمایند عجیب اگر آبادان مانند چه در کتبههای فقه مشهور
 است هر آن مؤمنی که ابو بکر صدیق را افضل نداند بر عمر فاروق و فاروق را افضل نداند
 بر عثمان ذی النورین و ذی النورین را افضل نداند بر علی مرتضی و او را مذنب سب و
 جماعت نباشد پس اگر این مردم این را ندانند مسلمان نیستند و اگر این را میدانند پس رفض
 را چه در اولس خود جا میدهند با آنکه ایشان از شومی جدا کردن و دفع و مبتدعان را
 بچشم خود دیده اند یا اله العالمین و یا خیر الناصرین جمله مؤمنان مومنان را از
 اختلاف و افض و یحسان بی دین نگهدار این یارب العالمین ذکر ما هیبت الساب
 و کیفیت الحاق این فقربان مردم خطیر است سماع است از قدما
 خویش رحیم الله تعالی که در ایام ماضی جیون بن جنتی نام شخصی از جانب بلخان
 بحد و نکر بار آورده مع اهل و عیال و توابع و سهال در دره میهند که آن دره السیت
 از دره های نکر بار رودی است از رودها آن دیار نزول نموده و سکونت فرموده
 متوطن گشت اما انساب او از ندما ما برانند که بمردم ترک باز میگردد و میگویند که قرابت
 مادری ما بسلاطین بلخ با بنی کرد و از آن بزرگان بلخ او را حمایت کرده مردم میهند
 را حقیق و دلیل ساخته و ریاست مملکت را بدو تفویض نمود چه ایشان بنابر غضب
 تعصب که متعارف است بین الناس از قبایل خویش بریده با طرف دیگر رفته بود
 و در زمان اصابت شدند و مکانداران باز بقبایل خویش مراجعت کرد و استغاثه نمودند و یوض

توضیح قصه و اینست که جیون مردم سفیدریش کشیف الحجه کثیر المال و سخی بود
 چون در میان مردم بهندی سکونت نمود چندی عظیم ساخته دعوتی عام نموده اما چون
 استعداد ازلی بر آن رفته چه هر که با مردم کمین و دلی با حسان و الطاف و مدارا پیش
 آتی ایشان باید و جفا و عناد پیش آید و اگر ریاست محتبانه پیشه گیرے طاعت
 و اجبانه پیش آید بعد از فراغ این مردم از ناکولات یکے ازان میان استهزاء
 و استخفافا دست طعام آلوده برلش ایشان دراز کرده تاپاک سازد بنا برین استهزاء
 جیون استغاثه بسلاطین بلخ رسانیده حمایت نموده همه آن مردم را گوشمالی و اجبانه
 داده در تحت حکومت خود آورده الی یومنا به ریاست آن مردم اولاد جیون دست
 و این جیون را هفت پسر بوده یکے ازان متهم نام و از مته فرزندی ماند احمد نام و
 از و فرزندی ماند درخان نام این درخان از بهند بد رفته با مردم پاپی در میان
 متوطن گشته ازان باز تا امروز را با مردم پاپی اختلاطست و از درخان فرزندی
 ماند سعیدی نام چون در زمان ایشان اولس یوسفزی در نگر هار در آمده و از نگر هار
 باین حدود بیرون رفته سعیدی معمل عیال بهر ای نموده چون اولس یوسفزی
 مملکت صوات را گرفته ملک شیخ ملی مصلحت بر آن دیده که تمامی اولس را از خود
 و زرگ نرواده در حساب آرند تا بر آن مضمون صوات را قیمت نمایند مردم کوئے
 با عیسی زنی شش هزار آیدند و مردم مندر نیز دو هزار آیدند اما مردم نگر یاری لمغانی
 و کابلی که با ایشان بوده داخل حساب ساخته و مردم این حدود را داخل حساب نه
 کرده بر آن مضمون تقسیم نمود الی یومنا به این تقسیم شیخ ملی تغییر و تبدیل انفساخ نمی
 نماید لسماع است که ملک شیخ ملی در زمان نزاع روان حاضران مجلس بر احوال خود
 گواه گرفته بر آنکه هر کار و بار و اهتمام اولس که من بجا آورده ام خالصتہ شد و صلتہ
 للرحم و از روی شفقت بر قربت آوردم نه آن که با مثال رؤسا زمانه حطام دنیاوی
 گرفته باشم و از بهر آن کار کس را بکفایت رسانیده باشم مگر بیکد رهم را در مادام عمر خویش
 یاد دارم که آن هم بغیر از طمع و توقع من بدست افتاده است پس اگر صادق ام درین
 گفتار امید از حیار جهاندار آنکه رسم و آیین و تقسیم من تا به هفت پشت از اولس من
 نرود اگر کاذب باشم اللہ تعالی بزودی نابوده گرداند البانی و آله لامجا دهم ازان است

فی جیون
 به تقسیم
 شیخ ملی
 ملک صوات
 سال ۱۱۰۰

که الی یومنا بیچ سرداری این تقسیم را غیر نمیتواند داد **الفصل** در آن تقسیم شیخ سعدی با مردم ملی زنی در قبیلہ مند زنی بوده سی کس را حصہ یافته بود این او آنکه سخاوت عام و عبادت تمام پیشه گرفته بود از آن به شیخ و پیشه ای این مردم شهرت یافته بود اکثر اهل زبان روی نیاز بدگاه او می آوردند و بچکام زمانه نیز آمد و رفت داشته ناشقاعت و عذر خواهی این اولس میکرده از انجانب عهد و امان می یافته نگاہبانی اولس مینمود تا بسبی از اسبابها از حکم او اعراض نموده امیر قودانی با جماعه سواران برین اولس تاخت نمود بعضی سواران غیر آشنا ملاقی شده شیخ سعدی را شهید ساخته فرزند و بلند گدائی نام که والد این فقیر باشد نبرده چون بعد از بنیدیان بسیار و غنائیم بشمار عالم اخبار شیخ سعدی را پرسیدند اطلاع بر شهادت او یافته اعراض بجو و سیاست بعید بر لشکر بانی زده چون چار دیگر ندید تمام بنیدیان را با غراز و احترام و کرام گدائی را از کرده **الفصل** گدائی بجای داشته از حوادث روزگار از مند زنی جدا شده با مردم چغزنی قبیلہ اسماعیل خیل حصه ده کس ابد و انعام داد الی یومنا بر آن استقرار دادیم و الله اعلم ذکر **ماہیت الشیاب مردم یا پلنی** **سماح است** از قدما اعصار و صلی روزگار که در زمان ما تقدم مملکت شکر بار در تخت تصرف مردم هندی بود و این مردم کفار بسیارترین اصناف و قبایل روزگار بوده و بهر کدام از مسلمانان ایذا میرسانید تا شیخ محمد مشهور را کشتند که اولاد او را محمدی میگویند چون خرقه قتل او را بجو اهر شریفه او رسانیدند اگر چه شهادت او راضی بود اما از سوز اندرون و اندوه جگر پر خون چوب نیم سوخته را از دیکدان کشیده و پشت تمام بر زمین زده تا انگشت او ریزه ریزه شده و پریشان گشته گفت یارب العالمین و یا خیر الناصرین اولس بی ایمان و تو مان بی امان ایشان را پرانگنده عالم گردان تا الله تعالی عنقریب سلطان بهرام را بر ایشان گماشته بیک جنگ و یک سخت بیج و بنیاد آن اولس را برکنده و پریشان عالم ساخته **توضیح** قصه نسبت که سلطان بهرام و سلطان فکهل بر دو برادران بودند از سلطانان بیج چون نویت سلطنت بدین دو برادر رسید سلطان فکهل روی بکوهها با جور و صوات و کشمیر نهاد و تمامی اولس این حدود را در تخت و تصرف خویش در آورد و سماع است که بعد از رحلت او از دار الفنا به دار البقا پسران او در مملکت صوات نزاع بجدی کردند که جنگ عظیم محاربه الیم در میان ایشان افتاد چون

گدائی و اعدا
انجود دارند

چون اخبار جنگ جمل ایشان بملوک مشفقہ ایشان رسیده و کیفیت احوال دریافت نمود
آن عزیزه در حق این مملکت دعا بد کرد که اللہ تعالیٰ این ولایت را در سال ها بسیار
برقرار و آرام ندارد و این مملکت را صدوات نامیده یعنی غوغا کرده شده هم ازین است
که در این دیار انواع واقعات و اصناف حادثات پیدا میگردد اگر از اطراف و جوانب
دیگر نباشد در آن هنگام سگان این ولایت خود با یکدیگر عداوت و ضلالت انشاء
مینماید سماع است که حضرت میر سید علی مهدانی سه بار از مشرق تا مغرب عالم را
سیر کرده اما در آن زمان که از جانب کشتی توجہ این حدود نموده قدمی مبارک بر کوئل
شاه کوئل نهاده چون بر سر کوئل رسید برگشت چه بوی خمر میثام طیبہ ایشان رسیده
اذان سبب مردم صدوات به لقاء شریف او مشرف نشدند هم از اینجا است که اولیاء اللہ
در صدوات کم وطن گرفته اند مگر سید جلال گنج عالم که از کلان پدران حضرت پیر است
مدفن مبارک او در موضع ابویہ است در زمان مملکت یوسف زئی مغدود نام فرزندے که
از خلفاء میان عیسے بوده حضرت ایشان شب از قبر بزدی بیرون کرده به موضع
تالاش برده دفن ساخته شنیدم از شخص عادل که جنتہ مبارک او را دیده بودہ گفتہ
کہ ذرہ از ذرات بدن شریف او بوسیدہ و ریزیدہ نبود پس شاید کہ حضرت ایشان در زمان
خویش صوار از انواع مہنہات مبرا و معز گردہ بودی اذان سکونت داشته بعد از
حضرت ایشان از علما و صلحا صدوات را آنچه این کفر معلوم کرده نادر کسے باشد کہ از خوردن
خمر و از نکاب مہنہات محبتنب و محرز گشتہ باشند بل درین ایام از علما صدوات چند معدود
را مسلمانان میدانیم چنانکہ ملا یونس ملا عمر و غیر ہم و اکثر ایشان بحد کفر و الحاد ارتداد رسید
اند چنانکہ ملا زکریا کہ یکے از خلفاء میان عیسے است و ملا ابراہیم و غیر ہم اما سلطان
ہر ام روی بہ لمخان و نگہار آورده چون مملکت لمخان را در تحت تصرف خود آورد
روزے از روز ہا بر سر ریسلطنت نشسته بود تا شخصی مصلّا پر قیامت مار خور از نظر
او گذرانیدہ چون در حسن او متوجہ ماندہ از مکان بود باش این مار خور خبر رسید سفید کوه
نگہار را ایشان داده در زمان عزم شکار این کوه کرده مع جماعۃ متعلقان روان شدہ
چون یکے از سرداران توان و بدنی اورا مہمانی عظیم کردہ چنانکہ رسم آنرد آبدہ باز آن این
کس طریقہ خواہر خواندگی دبر اور خواندگی پیش آورده تا ہر بار کہ سلطان از برائے شکار

اولین جنگ است
صدوات کم وطن
مگر سید جلال

درین مملکت آمدی از برای خواهر خویش جامه های فاخره آوردی و بشرف دیدار میگیری
 مشرف میشدندی مدتی برین آمد تا اولس بدنی و اتفاق برین افتاد که سلطان را
 بکشید چه این مملکت را پسندیده از ما خواهد گرفت تا روزی که از روزهای سلطان بعزم
 لشکار درین دیار آمد این خواهرش این مردم نمادند تا ملاقی یکدیگر شوند از ترس آنکه سرتارا
 آشکار خواهد کرد چون انواع طعامها را همپا ساختند زهری قاتل در آن میان کردند اما
 سلطان ازین ممر لول و مکر بود که سبب آن نآمدن خواهر بحضور چه باشد نادید که خواهرش
 بیگانه جامه فاخره از دور از خانه برآمده بعد از زمانی بنوع دیگر از جامه های نیک آمد بلکه از جامه های
 این معامله بجای آورد سلطان بفراست دریافته در امان از شهر کجیده و بهانه بیرون رفته
 مع توابع خویش در میان آرام گرفت و ماکولات پر مخادعات ایشانرا همان جای طلب
 نموده بعد از پیش آوردن پاده اذان جدا کرده پیش سگ نهاد بجز خوردن آن طعام
 سگ دفات یافت تا سلطان مع توابع و لواحق خود دست به تیغ برد حاضران مردم را
 بقتل رسانیده **سماع است** که میگوید ام این اولس یکدیگر فراهم نشدند تا کیفیت
 احوال پرسند و خبر قلت و کثرت لشکر سلطان را دریابند بل هر کدام ایشان بخود خیر تاخت
 سلطان شنیدن از جای و مکان خویش گریخته تا روز دیگر تمام مملکت لشکرها را خالی مانده
 بجانب پرشور گذشتند و از آن باطراف عالم پریشان شدند زهری صلابت دعای ضعیفند
 که هر حق این مردم چه کردند و درین قصه تنبیه عظیم است مرمومنان را که از ایدامومنان
 متیقن و از جفا علما اقلید متدین دور باشند که بشوخی معصیت ایشان اولس ایشان
 به بلاء و وجهانی مبتلا نگردند کقول من قال **بیست** ای باکس که صورت راه زد
 قصد صورت کرد بر اللہ زدیم ازین است که اولس فغانان کوه استقرار نمی
 یابند چه دست و زبان را از خلق نگاه میدارند و خنهایی نامحق میریزند و ما که مسلمانان
 باحق میخورند و اصل میفرود شد بعد از اللہ من افعال قبیحهم چنان که فرعون بمقتاد
 هزاران بار در از قوم مهتر موسی را کشته بود و مقتاد هزار اطفال بگناه را بقتل
 رسانیده تا اللہ تعالی با مقتاد هزار سوار و را در دنیا برود نیل غرق گردانید و بعد از الیم
 درد و زخمی فرستاد و ملک اولاد ایشانرا زیر دست دیگران گردانید **القصه** سلطان بهم از
 تمام ننگها موضع پایین را پسندید و متوطن گشت سایر مملکت روز بزرگ از مردم خویش آبادان

می ساخت مدتی برین بود که فرزند خویش سلطان تو منار در ننگهار انداخته خود متوجه خطه
 کشمیر گشته بعد از فتح آن بلاد یکی از پسران خود را در آن جا و دیار انداخته خود متوجه نمود تا
 سلطان تو منار را مع اهل عیال به کشمیر بر دانا قضا قدر بر آن رفته که چون در موضع کوٹ
 ننگهار رسید اجل تست و طاول دراز نموده مرغ خوش را از قفس قلب برین کشیده ای
 یو منار اولاد کشمیری او در کشمیر متوطن اند اولاد ننگهاری او در ننگهار متوطن اند **سنت**
 که این مردم را بجهنم رسوم و آیین مخالف شریعت محمدی بودند تا اینکه یکی از اولاد سید محمود
 از اطراف عالم در موضع پاپین رسید و قبیل سید محمود بخود رسیده سلطان تو منار بخدمت او
 قیام نموده خواهر خود را در عقد نکاح او آورده تمام اولس امتیقن دین محمدی متدین بدین
 شریعت بنمود و بی ساخته الی یو منار اولاد سید محمودی بامردم پاپین اختلاط دارند و تمامی اولس
 بر طریقه سنت جماعت پیغمبر میباشند **هم از النسب** که الله تعالی ایشان را اوقات افغانان
 و سایر متمدنان زمانه نگاه میداشته چنانچه اول مردم دلازا که بر ایشان رسید و بگذشت بعد
 مردم یوسفزی رسید و بگذشت بعد مردم غوریخیل رسید و بگذشت بگردین ایام که اکثر مردم
 ننگهار بکفر و ضلالت و رفض بدعت و رفته اند از این باخت تا سرچ اعداء بدینهاد
 گرفته اند چه تابع سادات و وافض جهال صوفیه اند چه چنانکه میر قاسم نام سید سادات
 روافض و تبراه بوده کفر و الحاد او بحدی رسیده که نامها سگان خود را بخلفاء نشسته نسبت میکرد
 نعوذ بالله من الکفر الصریح و غیر ذلک عقاید رفض که احصاء آن ممکن نیست باطنهار سانی
 تا اکثر بلیمه مردم تیراسی را رفضی و ملحد ساخته اما در آن ایام از فضل رب الجلال الاکرام ملا
 شمس الدین نام سراجی اهل علم از علماء هند مع اهل عیال به تبراه درآمد تا پاره مردم تیراسی را
 بر عقیده سنت جماعت ثابت ساخته طریقه بحث جدل را با میر قاسم بجز پیش آمد دختر
 خود را به پسر ملا شمس الدین نسبت کرد و زفاف نمود تا چون حضرت ملا شمس الدین بر حجت
 حق رحلت نموده اولاد او نیز بارتبعیت جد فاسد خویش ارفضی گشته بلیمه مردم در کفر و
 رفض اند و بیشتر نهاده و ایشان نیز دعوی سیادت کرده دیده که جهال این زیاده بغیر از نام
 سیدی به چیزهای دیگر فریفته نکرده اند و از گفتار و گردان علماء القیام
 احتراز دارند هم ازین جاف فرموده اند که باطل بدعت و الحاد شهری
 کردن و خویشی و پیوند نمودن نباید چه آخر الامر اولاد اهل سنت تبعیت

اهل بدعت نخواهد گرفت لغو بآلئ من الالحاد و الاتحاد القصه انشومی این روافض
 مردم تیرای هلاکت هر دو جهان هلاک گشتند چه در دنیا از دست پیر تار یک بقتل و بند
 تار ج رفته از محکمت خود بدر رفتند تا ولایت تیراه بد مردم افریدی افتاد و در آخرت
 کفار و افضی را نصیب نیست تا بعد از ان اولاد میر قاسم رضی و همسر الدین سرج نجاب
 ننگهادر در رفته و بمردم ننگهاری رسیده اکثر این مردم را بفسق و فجور چنانکه خمر خوردن و
 زنا کردن و ریش تراشیدن و سبقت ماندن مبتلا گردانیده بحدی که بمنزله کفر رسانیده اند چه
 دعو کنند و ضمیم گردند توابع خود را بر آنکه ما تشیم و گناهان شما چون کاه خشک هرگاه که
 کاه خشک با آتش سسده خسته و محو گشته برود و یا مادر پائیم و شما جامه بلید جامه بلید
 چون بدریارسد البته پاک گردد پس شما چون مادر را رضی کرده باشید هرگاه که در نظر مانیک آید
 پاک مشخص گردید بنا بر این افترا و جهال زمانه مغرور گردند از سروال در گذرند بیل زمان و خضر
 را از ایشان بگذرانند و من بکرات و مرآت ازین معامله قوف یافته ام و لیسما میر جی نام
 در یزد دم دعویادست کرده در شان مرتضی علی رضی الله عنه قصیده انشا نموده و نعت
 مرتضی را دوست داشته و تفضیل مرتضی را بر خلفاء ثلاثه بیان نموده محبت مرتضی از خلفا
 ثلاثه اختیار کرده و عوام این مردم را بدین عقیده دعوت نموده و بر فاض الحاد را و در لغو
 بالذ من الرض و الحاد و آنچه این فقیر از سادات ننگهادر و از سادات تیراه و کرمه معلوم کرده
 بجز اولاد سید محمود ولی رحمة الله علیه هیچ احد را سنی و دینی نیافته و ایضا این جهال
 ننگهاری تابع جهال صوفیه آمده اند و از اقوال امامان دین خبر ندارند کما روی فی
 المردع علی اهل الهواء و البدع و لا تکن من جهال الصوفیه فانهم لصو الدین
 و قطاع الطريق علی المساکین انتهی کلامه چنانکه بلا ولی نام شخصی از دزدان کلاب
 و اند جان درین حدود رسیده و این فقیر بگوش خود از و شنیده که من در ولایت خود
 دزد بودم پس دعو شیخو خت نموده مجالست عوام ایام را برگزیده و از مجاهدا و عترت
 نموده و خود را حضرت ایشان لقب برده خانقاه و خلوت ساخته و لاف درویشی و حق
 بی زده و علم را حجاب صیقل قرار داده و اقرا سلسله شریفیه کبرییه نموده که من ماذون
 و مجاز از ایشانم و توابع خود را بر استقامت ظاهر شریعت چون نماز و روزه و زکوة و ریش
 و شس و بویج و مسواک و خواندن ادر و فحیه و غیر ذلک مستقیم داشته تا اکثر مردم ننگهادر و مردم صا

لغو و افض را
 در آخرت نصیب
 نیست

سادات تیراه
 و کرمه و
 ننگهاری
 نیست

توابع این کس آمدند احوال توابع او آنکه دعوی کنند که هیچ عالمی در هیچ زمانه بمرتبه والا نرسیده
نعوذ بالله من الکفر الصریح چه ازین معلوم می شود که خلفاء راشدین را اولیاء نمیدانند
و با ایشان را جهالت تصور کنند با آنکه علم ترین خلائق بعد از انبیاء و مرسلین بوده اند و
ایضا چون جاهل محض در خلوت ایشان در رود بعد از مدتی چون برین آید بعضی دعوی
کنند که فضل مرتبه ما از خلفاء راشدین نیز در گذشته نعوذ بالله من الکفر البلیغ چه حضرت
خیر البشر علیه الصلوٰۃ والسلام فرموده که اگر یکی از شما که مرا از طلا تصدق فقر کند
بمرتبه کمترین اصحاب من نرسد پس چه جای آنکه جاهل نا اهل و ناحق شناس بیک خلوت
بمرتبه خلفاء راشدین رسد و بگذرد با آنکه حدیث نبوی بران ناطق که هیچ جاهل شایان
بمرتبه ولایت نگشته و نگردد لفظه علیه السلام مَا اخَذَ اللَّهُ وَلِيًّا جَاهِلًا
و بعضی دعوی کنند که مرتبه ما از مهتر موسی در گذشته نعوذ بالله من ذلك اذان خبر نه
دارند که فضل ترین خلائق بعد از انبیاء و مرسلین ابو بکر صدیق است اما بمرتبه هیچ نبی از
انبیاء نرسیده چه جای آن که بگذرد پس جاهل چگونه رسد و بگذرد و بعضی دعوی کنند که از خاتم
پیغمبران در گذشته نعوذ بالله من الکفر الصریح با آن که هیچکس بمرتبه او نرسد و ایضا بعضی
دعوی کنند که ما را بر عرش بر می آرند تا آنجا ذات خدای بنیم پس چون مهتر موسی متجلی صفات
را دریافته بود و ما تجلی ذات رومی یا یلم چگونه افضل باشیم برین نوع معتقدات کافر شوند
چه فضیلت ولی بر نبی نیایده و نه ذات باری تعالی را حجت ثابت شده چنانکه امانی است
لِسْمِ اللَّهِ شَيْئًا لَا كَاشِيَ عَلَيْهِ وَذَاتًا عَنْ جِهَاتِ السَّتِّ خَالٍ
پس خدای را صورت دانستن و جهت ثابت کردن محض کفر است این کلمات را فقیر
بگوشت خود از ملا ولی در کابل شنیده که فضیلت خود را بر مهتر موسی ثابت میکرده
هر چند تقریر این کلام کما بینخی بجای آوردم و او را ازین عقیده امتناع نموده ام به
جهالت و عداوت پیش می آمد پس چنانکه رسم غریبان و مسافرانست تحمل و رزیم و
بعضی دعوی کنند که ما عواقب امور خود را و غیری را دریافتیم چه بهشت و دوزخ را معاینه
کردیم خود را ناجی دیدیم و عزیزان را نجات می بخشیم حوران را کنار میگیریم و الوان طعام بهشت
میخوریم و ازین خبرندارند که مامون شدن از نزع روان از عذاب حق سبحان و تعالی
کفر است کما هو و ایضا ابراهیم تمیمی گان پوز پسته بله میوه ها بهشت چشیده بودند مدت

شش ماه بعد از آن ز لیست هیچ طعام و شراب دنیا نخورد تا مردی که در پیشگاهش نشین
 چگونه بعد از آن شکمهای خود را از حرام پر سازند و بعضی آلات ملایمی و غنا و پست گفتن
 و رقص کردن حلال دانند و علمند القیاس کلمات کفر و الحاد اکثر من آن بجهی بر زبان
 رانند تا از شومی ایشان مردم صافی و مردم ننگهاری بیلا پیر تا یک گرفتار آید و نقل و بند
 و تاراج رفتند نصیب مومن موجود این است که از انواع بدعت الحاد اخراج نمایند
 تا به ملک و دو جهانی ملک نگرند و خصوصاً اختر از این نوع بدعت فرض بر علماء و اظهر
 حلال ایشان بجوم زمانه فرض علماء اتقوا و صلوا عرفاء است چنان نوع بدعت علوم زمانه
 کم دریا بند ظاهر ایشان را بصلاح می بیند و از حقیقت عقیده ایشان خبر ندارد چنان
 مردم زندیق اندکار و رویه من اعتوف بنو رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و اظهرو شعائر الاسلام و لکن بیطن عقایدی کفر باک اتفاق نمود زندیق
 همین است سبب ویرانی و خرابی مملکت ننگهاری چنانکه مقرر شد از تفسیر کامل که صالح
 مومنان طاعت است چه هرگاه از طاعت پیغمبر علیه السلام بدرونند بدشمن صعب گرفتار
 گردند چنانکه بنی اسرائیل بجاوت گرفتار آید القصه چون قضا حبار جهان در بیان جمله رفتی
 که روزگار بیدار دنیا را بر یک هدایت نمیدارد و کامگار چهار است همیشه بر تبه کامگاری نمیدارد
 گاه شریف ترین مردم را بر تبه خست و دنارت برود گاهی خست ترین عالم را بر تبه شرافت
 و ریاست برود چون حکومت دودمان عالی ایشان امیر کبیر امیر تیمور بدین حدود رسید سلطنت
 ایشان تغیر یافته اما منصب سرداری تمامی اولس از درگاه بادشاه زمانه سرفراز شدند
 تا آن سلطان تو منانیز بجای آمده از حوادث بدست مردم ننگهاری دیگر افتاده کقول من قال
 بهریت دنیا بگی دست عدم خواهد شد : شادی و نشاط جمله غم خواهد شد
 تا چند کنه نظاره ماتم خلاق !! : یک روز نظاره تو غم خواهد شد
 لا جرم سبب کیفیت الحاق انساب با مردم چمنندی از آن است که مقرر شد و مردم
 مابین هم از آنست که سکونت آباء و اجداد با ایشان بوده کقول علیه السلام من تاهل
 ببلده فهو منهم و الا فیه از خواهرزاده های ایشانم کقول علیه السلام ابن اخت القیم
 منهم چنانکه والدۀ عقیقه مستوره عایدۀ فقر قراری نام بنت ناز و خان بن ملک داوری
 بن ملک بالو بن سلطان قران بن سلطان خواجہ بن سلطان تو منان بن سلطان بهرم

روزگار بیکدین
 نمی ماند

بن سلطان کجی من بن سلطان هند و بن جرس بن سلطان جمار سماع است
 که سلطان جمار از اولاد سلطان شمس است و سلطان شمس پسر بود از پسران سلطان
 سکندر ذوی القرنین این بود کیفیت انساب الحاق ابن فقیر باین مردم یوسف زنی
 اما کیفیت اختیار کردن ماطر لقیه زهد و ریاضت و طلب علم و وصول بخدمت حضرت
 پیروستگیر علی ترندی آن که از زمان طفولیت تا باین غایت فقیر را از زهد و ریاضت و
 نیافتن بل انشاء الله العزیز روز بروز شوق عبادت در ترزاید میرود و چه در زمان طفولیت که
 هنوز تعبیر احوال نمیدانستم شب روز بگریه میگذرانیدم اکثر اوقات مادر مشفقہ طبایح چند
 میزد چون از شدت گریه من بجان میرسید و نه دانسته که چه گریه چه باشد و مرا امکان تعبیر
 حال خود نبوده که از تنگی و تاریکی گور در گریه زاری ام چون بجد گویایی دادم بقیام شب و صیام
 نهاد و دام وضوء و غیر ذلک از ادائی اوامر و اجتناب مناهای استقامت و وزیدم تا ترکیه
 بدن و تصفیه قلب حاصل آمد و علی بن القیاس روز بروز در استقامت امودین میجویم صفائی
 باطن می یافتم تا بجای بلوغ یا ختم هر چه یافتم اما چون بنا این امور دین بر علم است کقولہ علیہ
 السلام من تزهد بغیر علم جن فی آخر عمره و اوصات مات کافرا چه شخص
 جاهل فرق میان واردات شیطانی و رحمانی نتواند کرد کقول من قال بریت
 خیالات نادان خلوت نشین : بهم برزند عاقبت کفر و دین
 من نیز فرق میان این واردات معهوده نتوانستم کردن بل همه را حقانی می دانستم
 تا شیخ کامل و مکمل افغانان گشتم چه بر امور علم غیب اطلاع تام روی داد اما موغیر معتبر
 عند اهل اللہ گاه گاهی بعضی را از غایت امور آگاه میکردم تا آن سبب جا من آمد
 روزی حضرت استاذی ملا سبخر با سنی التماس نموده که مردم ترکلائی مردم چکان
 سر اگر اقلعند گرفته اند اما معلوم نیست که چه خواهد شد دانستم که ایشان بفتح مردم چکان
 سر ادلی دارند باینر گوشت خاطر بدان جانب برویم بعد از زمانی گفتمش چکان سر را موضع
 باشد میان دو دریا و غیر ذلک علامات ان موضع را تقریر نمودم چون من بشیم سر ندیده
 بودم ایشان گفتند اصیبت گفتم مردم ترکلائی شکست خورده و هرنیت یافتند در همین
 ساعت تا روزها صاحب کرده چون خبر یافته بچکان بوده توضیح قصه ترکلائی آنکه زمانیکه
 ملک حمود مردم مهند زنی و کاکایی را از ننگهار با هم دلازا که بهشت نگران کرده مردم

فیست
 دین
 ریاضت
 ریاضت

ترکلائی چون لغمان را در تحت تصرف خود آورده بودند بملاک احمد موافقت نمودند
 چون بغراغت بودند تا زمانیکه مردم یوسفزی این حدود را در تحت تصرف خود آورد مردم
 لغمانی از دست ترکلائی استغاثه بمجلس کابل برده ترکلائی را تا خسته بعضی به بند و تاراج
 رفتند و بعضی روی به باجور نهادند این هنگام مردم یوسفزی ایشانرا مملکت ندادند
 ازان سبب روی به چکان سرانهادند آخر نزمیت یافتندالی یومنا ترکلائی را ولایت
 بنوده اما ولایت لگیانی را بر و درو تعدی بغرب شمشیر گرفته تا مردم لگیانی را دو بار هزار گاه
 هزار گاه کشته و عاجز ساخته تمام باجور را در تحت تصرف خود آورده **القصة** چون
 بعد از ایام تحصیل علم اشتغال ورزیدیم در اندک مدت خبری ازان بد آمد این هنگام
 واردات حقانی را از شیطان و حق را از باطل دریافتم بکیارگی دارد اما شایسته
 بیاست بدلی آمد و جاهم بشکست تا محبت جهال افغانان بعد از دست رسیده طبیعت این
 فقیر از طبایع ایشان بدر رفت زیرا که طبیعت من موفوق طریقه سنت آمد و طبایع اینها
 تابع هوا بوده پس بر آئینه هوایا بسنت مخالفت میباشند و این سخن مگر مبرهن و روشن
 بر فرس اذ افراد زمانه باشد که دوستانم از پزاد یکی باشند و آن هم دایم در ظن و گمان و
 شکی چه از غایت جهل کثرت اعداد دلیل تقویت جانب هوا بر سنت گاه گاه تصدیق کرد
 نعوذ باللہ من ذلک مگر علما اتقیا و صلحار عوفاد اند که حضرت خیر البشر صلعم فرموده هر ان
 مؤمن موحّد که دشمنان او از دوستان فرزند نیامده ایمان او کمال نرسیده باشد چه حق
 گو و حق جو باشد و جهال ایام را ازین نوع مردم تنفیر و استماع کلام ایشان تقصیر میباشد
 بار الحمد لله که این سعادت ایام روز وقت این فقیر است نسبه سعادت آتانه از
 بهر اظهار کلمه علیا و طلب لقاء مولی و تبعیت حبیب محتجبه صلی اللہ علیہ وسلم دشمن
 اهل هوا گردند کقول من قال **میت** در کوی او جانگدازی این بوده مستاد و اسر فرازی این بود
 حضرت خواجه قاسم علیه الرحمة فرماید بیت جهان چرا سیمه با ما بد شمشیری بر خاست
 گناه ما بحر این نئے که دوستان تو بیم ختنه سببی که باعث نام و ناموس این فقیر اندیم
 این بود چه جهان زمانه کلمات حق را به تعجب و در میان یکدیگر متداول میدانند که ملا فانی
 چنان چنین میگوید آنگاه اهل سنت اند محبت پیش می آید و بر حسن کلام آفرین میخوانند و اهل
 هوا بعد از بر آید و حق گوئی را العین نامند نعوذ باللہ من کفر ہم کقول من قال **بیت**

زیکر
 فی دیار
 بهمان زمانه بایده
 متداول میدار
 بیخلافی چنان
 چنین میگوید

جملہ عالم زین سبب گمراہ شد : کم کسے ز ابدال حتی آگاہ شد
 بدان ای فرزند این فقیر از ان ساعت باز کہ مشرف بشرف لقا حضرت شیخ معظم د
 مولای مکرم خویش گشتہ از دنیا دجاہ و اہل آن در گزیر آیدہ حتی کہ آئینہ قلبیہ بیکبارگی
 از رنگ این غبار خالی ساختہ اما آنچہ بغیر طلب فضل رب رسد از جاہ نگویند بل قتل الہ
 دانند بآنکہ بدان ہم رضا ندادہ و قانع نیادہ و از ان منزل و مقام دیگر نیز نہادہ ام روزی
 بیکے از احباب خود خطرہ قلبیہ اورا روشن گردانیدم تا وے آنرا کشف تصور کردہ
 در بدیہ قسم موکد بتاکید یاد کردم کہ مرا هیچ اطلاع بر ضمایر شما نبودہ بل این از امور
 اتفاقی افتادہ ملن اورا دور ساختہ تا سبب جاہ من نیاید کما روی فی الودع علی
 اهل الهواء والبدع واعلم ان سعة الجاه من غير خوص منك على طلبه
 ومن غير اغتمام بزواله فلا ضرر فيه فلا جاه اوسع من جاه رسول الله صلعم
 وجاه خلفاء الراشدين ومن بعدهم من علماء الدين ولكن الضرر ان الهم
 الى طلب الجاه نقصات في الدين ولا يوصف بالتحريم فعلى هذا نقول تحسين
 الثوب الذي يلبسه الانسان عند الخروج الى الناس مراية وهو ليس
 بحرام كانه ليس بجاء بالعبادة بل بالديناففس على هذا تجمل الناس
 ونزيب عنهم وقد قال النبي م ان الله يحب من العبد ان يتزين كما هو انه
 اذا خرج اليهم انهم كلامه اما شيوخ زمان ما را شناید کہ لافازین مضمون نہ
 زند و دعوی ناموہمہ برین معنی نکنند چہ ایشانرا محض جاد و ضلالت انگزدہ اند تا مرم زمان
 ایشانرا ستانید و بخدمت ایشان قیام نمایند چہ بعضہ بدعت بدیع را عین دین دانستہ
 جاہ را طریقت حقیقت و شریعت شمر دہ بالحاد و رادہ اند و بعضہ بآنکہ بدعت را بیج دانند اما
 از ہمت جاہ و ریاست از دست ندیند و حقیقت جا و غور ایشان را موال یا علما التقیاء
 بہترین دانند چنانکہ از روایت مکتوب معلوم شد کہ یکے از علامت جا این است کہ برگز با جاہمہ
 کچینہ و کمتر نیز برے مردم نہ در آیند بل جامہ کین پوشیدن عین معصیت تصور کرد و از ان
 اجتناب نمایند تا بعضہ از ایشان بر سجادہ رسم و عادات و بر جادہ ہوا و ضلالت شستہ متمرک
 چندے را خلفا خواندہ با طراف عالم دو اندہ حطام دنیا جمع کنند و از اخذ حلال حرام امتراز
 نمایند و فی الودع علی اهل الهواء والبدع ناقلا من رسالت الشیخ الشیخ شہاب الدین قد

اللہ سرہ العزیز السوال التاسع عشر من یصلح للشیخہ ومن لا یصلح
الجواب هو الآخر من الاسوۃ ینبغی ان یعلم ان الخویص علی الدنیا وجمعها
 واقامۃ الجاہ لا یصلح ان یکون شیخان من توہل للشیخۃ ذکرنا انہ لا یکون لہ
 هو ومنتفع لہ انتہی کلامہ پس چون سر اسبہا ولباسہا وخور وینہا و نوشیدنیہا وادنی
 البیان بملی بہ امر و ظلام و اغنیاء علام می ماند چگونہ ایشان تابع ہوا باشد و چون تابع
 ہوا باشند چگونہ مشیخت را شناید **افرنہ** گرامی و بیارمی این اصناف پوشید نمایند اما
 عوام زمانہ نور کر مشغف گشتہ اند و الا تذکیر با اولیاء و متفقین را نظر میکردند کہ چہ شان
 کردند و چہ گویند رفتند و چہ خون جگر خوردند و بعضی خود در پی سوال در آمدہ شرف ابر و خو
 ہا را رنجیدہ اند شہر لشہر و دیہم بدیہم گردند و از و عید قول خزندارند و یا باورند و از و فی المشاق
 قال م ما تزل المسئلۃ بالعبد حتی یلقی اللہ و ما فی وجہہ موعۃ انتہی کلامہ
 و فی الردع قال م من فتح باب سوال فی اللہ علیہ سبعین بابا من الفقر
 ایضا قال عم من سأل الناس اموالہم تکتروا فاما لہی جودۃ فلیستقل لیتکثر
 و فی مختار الفتاوی من اشتد جوعہ حتی عجز بہ عن طلب لقوۃ فقر من
 علی کل من علم بہ ان یطعمہ او یدل علی من یطعمہ فان قدر علی الکسب
 و حب علیہ الکسب وان لم یقدر لزومہ السوال فان ترک السوال حتی ما
 اثم و من کان لہ قوت یوم لا یحل لہ السوال **ایضافیہ** **مشوی**

کہ کنے بر شکم خود ز حرام
 چون ترا قید بہمت شکم است
 ہر چہ در کام و دہانے تو نہند
 گا و خرنسبت بدین خوش خلق
 بہمت زین فرہیت آن لاغر بہ
 بہ کہ از خوان شہ اروغ زنی
 عطش تر و بر بران مے سانی
 عقد تلبیس بران مے بندے
 صوفے و قتم و صاحب معنے

چون خم بادہ ہمیں دارے کام
 در نمازت چہ شود پشت خمت
 ہر چہ بر سفرہ و خوانے تو نہند
 بخوری خواہ کہ خواہ صفہ
 بز کہ لاغر بود و گ فر بہ
 نان کہ با ترہ و بادوغ زنی
 دلق و در عہ ہمہ مے آرائی
 سجمہ با شانہ ہمے پیوندی
 باشد اینہا ہمہ دعوے یعنی

ان کو یمن
 اللہ بنا لا یصلح
 المشیخۃ

مرغہ بالضم
 گوشت و ہا کسر
 پدہ پیہ
 شمس اللغات

تافت سادہ ولی درد هست
 دشتہ در بند سبک اندازی
 یک کلمہ دادہ کلمہ بخسری
 چون بدل افتد از شہر گرہ
 کہ فلان هست ز نیکوہ کیشان
 زیر صد بار روئے از نادارے
 کند از مفلسی آن بے مایہ
 بہر تو سفرہ و نحوان آید
 تو ہم از دین و خسر دہر دوری
 تف برین عقل و بصیرت کہ تراست
 در دما راہ نہ فی بہتر ازین
 ایم نہ صوفی گری و درویشی است
 چند روزی پی مردان میگیر
 بین کہ مردان چہ توکل کردند
 مردم چشم جہان آن نرفتند
 خاطر از وسوسہ صافی کردند
 ترک دنیا و تمتنے کردند
 راہ سنت کتاب پیودند
 صدق کیشان و جمع کوشان اند
 چشم جان بر اثر ایشان دار
 نیست اہل ورع آن ماندہ نہ راہ
 شوز صحبت امراء بیگانہ :

طعمہ شام دہد یا چپاشت
 تن آزادہ ببندہ سازے
 بغیر تعلیم و ادب بے بہرے
 با گردے روئے از شہر بدہ
 فخاص و معتقد درویشان !
 تو زاد بار شوی سر بارے
 رخت خانہ گردے ہمسایہ
 شربت و میوہ بران افزاید
 بنشین و بشہوت بخوری !
 تف برین صورت و سیرت کہ تراست
 کفن از مردہ کشتی بہتر ازین
 نامسلمانی و کافر کیشی است
 پیے مردان جوان مردان گیر
 روش پاک بسنت پرورند
 کہ بہ نفرت شوی دنیا نگرند
 در ورع موئے شگافی گردند
 خاک بر سر ہمہ امراء کردند
 رسم بدعت و دواع بہمودند
 خصم حرص و طمع اندیشان اند
 گوش دل بر خبر ایشان دار
 کش بغیرے کند او دیدہ نگاہ
 نہ بدین است دگر افسانہ :

پس چون مسوالات مخطورات را جمع سازند در اندک مدت آنرا صرف مرم
 کنند از اغنیاء و فقراء باز خستہ و محتاج مالا بدی دیگران گردند و در زمان عطا خویش
 اغنیاء از فقراء با انواع لباسہا و طعامہا و شربتہا بنوازند بہر آئینہ دادن مراہن چنین

سایلان را در شریعت نبویه علیه السلام و الحجه جاز نباشد و در مجمع نادرات آورده
مسئله صدقه دادن نشاید مگر آن سایل را که در سوال الحاح کند و نقضر باسراف
 کند این مبارک علیه رحمته گوید من خوش نیکنم صدقه دادن بدان درویش که گوید
 بده برائے خدا زیرا که دنیا خیس است چون برائے خدا بخواد حقیرا عظیم کرده باشد
 او را چیزی نماند جز شود استی کلامه و اگر از روی تحقیق کسی نظر کند در بدل کردن
 ایشان اموال را جز ریا و سمعه اخلاص خلوت نیابد چه غرض مرضای ایشان
 مدح خلق است و در دام آوردن خلق است کما موفی تفسیر الجرجانی و فی
 خلاصه السلوک قال علیه السلام من اطعم طعاما ریا و سمعه اطعمه
 الله من حديد جهنم وجعل ذلك الطعام نارا فی بطنه حتی یفقه بین الناس
 انتمی کلامه و در رساله عمر نسفی آورده که یکی از دوازده گروه ضلالت است که همیشه
 در طلب سوال درآمده کسب را ترک آورده اند تا قدرت ایشان بر کسب با آنکه اولیا
 متقدمین چون سلطان ابراهیم آدهم و ابوالحسن خرنابی همزم کشتی کردی و از ان قوت
 لایق حاصل آورد بعضی از ان را صرف فقر ساخته و بعضی از ان را با فطار صیام خود در
 کار بردند الحمد لله که این شرف دین ایام روزی وقت این فقیر آمده که از زبان طغولیت
 تا کنون به سن هشتاد و اندر پنجه ماکول و لبوس است اکثر آن از کسب محصور است در محاکم و محاکم
 خود را یکسان می بینم بل در کین هنوز خود را مزین و مشرف و مصفا میدانم چه اکثر افتخارات
 جامه فاخر موجب اندوهی باطنی و کلاف اندردنی میگردد از روی خجالت از آنکه تعذر
 از آنکه در دل همیشه و ترس بر آن می افتد که دین لباس خود را ذلیل میدانم و یا جلیل
 و یا یکسان و در فارسی شرعۃ الاسلام آورده که مؤمن موحده در جامه کین و فاخر خود را
 یکسان داند از عجز استقام و مفید شدن بیکه از ایشان بل هر چه بجاصل آید پوشد غیر
 ابرئیم نقل است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم گاه جامه کین و چرکین
 چون جامه روغن گران پوشیده بود و گاه جامه فاخر ابا بعد کیفیت روی نمودن
 شوق و محبت طلب علم در دل این فقیر آن بوده که روز از روزهای سعادت مند
 و ساعت از ساعت های دولت مند این فقیر را غم شکار افتاده مع بعضی حساب خود
 در محکمت بنهیر بر کوه جعفر از جانب مشرق رویه بر آیدیم در زیر درخت یکمین گاه صید

نسخه اخذ شده
 پیشگاه دیدن
 عیادت

بنشستم تیر با کمان ظاهری بهم سیاه آورده اما تو به روحی ازان غافل مانده تا روی
 به نیاز آورده پدیدین بودم که دو شخص میان بالا برایشهاے سفید با عصا در دست
 پیشم ایستاده و بر زبان رانده که احسن الخالقین رب العالمین بعد غائب
 شدند چون از دفتر علم الف و بار راند انتم معلوم نه کردم که این چه باشد اما یادم ماند
 تا زمانیکه بخدمت حضرت استاذی مخدومی ملا مصر احمد که اندو لاد سید محمود بخاے
 بوده در رسیدم و کیفیت احوال نمودم گفت آفرزند بسند من شب در خواب دیدم
 که شما غرق در باب خطرناک گشتید بر چند دست پائی در طلب شما بیشتر زدم بیشتر
 رفتم تا شما دنیا فتم چون مادر مشفق از تعبیر این خواب مضطرب نمودن گرفت و هدایت
 بر او افتاد حضرت مخدومی فرموده که تعبیر این خواب من و مشایده شما با هم موافقت
 دارد اگر شما در طلب علم کوشید بجای خواب رسید که از ما و از اکثر علما اهل زمان سبقت پیدا
 یافت پیران ساعت مارم مشفق قدری میوه بهدیة مولانا آورده حضرت الشان
 حروفات نجی را نوشته تحته بدستم نهاد و آغاز تعلیم نموده بودم تا به نماز خفتن بهفت
 قواعد حروفات نجی را دریافتم کرت هشتم بخواندن ابجد در ادم و با خواندن دریافتم
 که احسن الخالقین رب العالمین این هنگام دانستم که این کلمه از کلمات علم
 بوده بعد ازان در هر روز دو گان سورتے را میخواندم تا بسورة فجر بعد ازان در هر
 روز سورتے خواندم تا با هر جزو آخر الامر تا تمام یکسال قرآن مجید را مع کتابے چند خواندم
 تا حضرت مخدومی مصر احمد از فقر تحصیل مینمود اما فضل پاک بیچون در حق این فقیه خواسته
 بود که هر چه را خوانده بودم بملی را بقوت حافظه یاد مانده بود حتی که گوشها من او ندا علم
 آمده هر چه از انواع سموعات درین رسید استقرار یافتی تا بعد ازان فراموش نه گشتی
الغرض مقرر آمده که این فقیه از زمان طفولیت تا بهنگام بلا غنت همیشه از جبار جهاندار
 مراسان و از بهیبت عدالت او ترسان و لرزان بوده چون در طلب علم اشتغال نمودم
 اسانده معتبر چون ملا مصر احمد و غیره را از خود ترسان و لرزان تر یافتیم این هنگام از شدت
 خوف و خطر و معاینة کردن احوال اسانده جانم به بیرین رفتن گاه گاه نزد یک آید تا
 بعد ازان متنی چون بخدمت مخدومی و مولانی ملا جمال الدین هندستانی رسیدم دا زد
 تحصیل مینمودم احوال او و شاگردان او را دیگر گون یافتیم چه اکثر اوقات در نسبت بل حذو فقه

فلسفه
 از زبان
 مفسرین

اشتغال مینمودند و سخنان بی تکلف بزبان میراندند چنانکه اکثر از خوف و خطر قیامت
 و اندیشه مردان و زلستین و دلهای ایشان کم دیده شدی هم از اینجا فرموده اند که
 اے مرعای و پیشوای راکه و بید و بیهایی او زنده مانده بعد از وی بدو لاسی گردد
 چنانکه شاگرد و معتقد فساد کار خلف مانده باشد آنکه در زبان او تباہی میکرده و
 او مانع نیامده این هنگام بدیها او بدو بعد از موت لاسی گردد و مژده مرکبانی را که
 ایشان بمیزد و نیکی ایشان زنده ماند بعد از موت بدیشان نیز لاسی گردد چنانکه شاگرد
 و معتقد صلاح کار را خلف مانده باشد این هنگام نیکیهای این کس بعد از موت
 بدیشان رسد بی آنکه از اثم و یا از احسان این مردم چیزی بکس آید بلی هر کدام را علا
 حده به برابر آن جز او پسند کفر علیه السلام من سئو سئو سئو حسنة فله
 اجرها و اجر من عمل بها الى يوم القيمة و من سئو سئو سئو فله
 اجرها و اجر من عمل بها الى يوم القيمة و در شرح مشارق تخصیص این
 و عید بعلماء و شیوخ زمانه کرده چه ایشان را عوام زمانه مقتقد اند بر نیکی بدیشان اقتدا
 کنند لعلست از امام محمد غزالی علیه الرحمته و الغفران در زمانیکه معتقد بودم که
 ضحاک نمودم اکنون چون مقتدا شدیم بنسبم را بر خود حرام گرفتیم تا عوام چون مرا در
 نسبم بنید و لاوری نموده خنده قهقهه را بر خود جاری گیرند و وبال آن همه بمن باز گردد
 و من غیر آن ینقص من اوزارهم شیئا خصوصا علماء ایام را اجتناب منایم غیر
 فرض العین باشد چه ایشان خلفاء انبیاء اند کما ذکر فی تحفید ابی شکود السالمی و کان
 الانبیاء قد وجد بعد الوفاة لان العلماء خلفاء و الانبیاء من العلماء کالانبیاء
 من الانبیاء علیهم السلام انتهى کلامه ایضا فیه و کان النصيحة مع التقصد
 و الذی یتبکون کبیوة انتهى کلامه و در تفاسیر معتبره مسطور است که عالم آزادانی که
 ترس کار بود و اگر صد هزار سال مسئله داند و ترس کار نبود بقول خدا تعالی عالم نبود
 جمال علم بود دیگر که یک مسئله داند و ترس کار بود او عالم است حشر و با علما بود قال الله
 تعالی مثل الذین حملوا التوریتة ثم لم یحملوها کمثل الحمار حمل اسفادا
 پس بنا بر عیبت آن جماعت اثر صولت هبیت از دل من نیز بکیدن گرفت و اضطراب
 روح آر میدن کلام نعوذ بالله من الخوف بعد الکفر یارب اوردم تا روزی از روزها محمد و مشفق

مکرمی ملا سبخر شفقت نموده دلیل گشته مرا باستانه طیبه و ددخانه مبارکه حضرت شیخ
 الاسلام المسلمین امام المؤمنین سراج الامتین شیخ علی نرندی علیه الرحمة والغفران بنده
 بعد از شرف ملاقات کیفیت احوال خود و باز نمودم از زهد و ریاضت و کشف کرامت
 حضرت ایشان تلبسم نموده که شیخ کامل فغانان گشته اما خوب نرفته چه اقدام نمودن
 بر ریاضت بی اذن از شیخ فانی الله عاقبت آدمی را بضلالت اندر آرد زیرا که بتندی
 را باید که اول علم زهد و ریاضت بر سستی بجا آرد که از گفتار و کردار حضرت خیر
 البشر علیه الصلوة والسلام معلوم باشد و الامر و دارین باشد اگر چه آن
 عمل بظاهر مجاهده نماید در مشارق و شرح او باید دید تا چه فرمودند کقولی علیه السلام
 من عمل عملاً ليس عليه امرنا فهو مردود لقلمت که روز یکی اصحاب
 او لوالالباب بخدمت پیغمبر علیه السلام حاضر آمده و پرسید یا رسول الله من ان مومن
 موحّد که در شب هزار رکعت نماز بگذارد ثواب او چه باشد حضرت رسالت پناصل
 الله علیه وسلم بفر است دریافته که این معامله بی بجا آورده است فرمود از ثوابی پرسى
 از عذاب پرس گفت چرا یا رسول الله گفت جبریل امین بفرمان رب لعالمین بر من
 نیاورده و من بر شما اظهار نه کرده و نفرموده چگونه از تبعیت هوا بجا آوردی و این شیخان
 افغانان بیشتر بجای آن روز چه شرب روز نمازهای نوافل بطور خود مشغول میکردند بی آنکه
 در کتاب دیده باشند بعد از آن آنیکه قدم بر هوا نفسانی نهند تا صفای باطن یابند ایشانرا
 چار باشد از اذن شیخ اگر چنان اعمال نوافل از کردار خیر البشر علیه الصلوة والسلام متفوی
 باشند چه شیوخ حقانی امر را مودعه اعمال او دریافته اند بحسب مرگدای از مریدان فرامید نادر
 صفائی آن غلط نخورند و بضلالت نروند و انیس لعاشقین آورده در ویش را
 اینقدر معرفت باید که احوال مرید دریابد که بر حسب آن ترتیب کند تا بمقام رسد اگر
 مرید مقام عزلت دارد پس عزلت فرماید و اگر مقام سکوت دارد پس تلقین ذکر کند و
 اگر املیت این مقامات ندارد پس ادائی خمس اوقات بجماعت و صوم ایام بیض و شش
 رکعت نماز او امین و آنچه مانند این باشد لایق حلال او وصیت کند و اگر پیر عارف
 به احوال مرید نباشد پس قطارح الطرق است انتی کلامه و در تفسیر یعقوب کالی در بیان هوا
 مفضل آورده ابو بکر و راقی گفت حق تعالی در دنیا و آخرت چیزه خبیث تر از هوا که

بنام شیخان افغانان
 به دعوت بیاض
 توفیق میگردد
 محمد در کتاب
 پیغمبر مری
 باشد

که مخالف حق باشد نیا فریده و پیش اهل طریقت مرد وقتی بالغ گردد که از سوار نفس
خود خلاص یابد بپیت خلق اطفال اندر مست خدا نیست بالغ جز رسیده از سوار
الی قوله قال النبی صلی الله علیه وسلم یبسی العبد عبداً ھو ی یضربه
یعنی بد بنده ایست بنده سوار گمراه کننده و خواجہ محمد علی حکیم ترمذی فرموده که سوار
مفضل ترک حق است در کارها و عبادتها و این فقیر میگید که در بخارا بودم در خود کاظمی
و تیرگی مشاهده کردم گفتم چند روزی روزه دارم تا باشد که این تیرگی رود تیرت
روزه کردم و بخدمت شیخ خود بہاد الحق والدین رفتم چون حضرت شیخ مرادید
فرمود تا طعام آدر دند و گفت این ضعیف فقیر که طعام بخورد و این حدیث
را خواندند یسب العبد الخ و معنی ویرا تقرر کرد و گفتند که ما تجربه کرده ایم خوردن
اولی تر است از روزه سوار نفس داشتند و گفتند عمر دوباره می بالست تا بنده
بکیار تجربه کند و بار دیگر عمل کند ازین ارشاد فہم شد کہ در عبادت نا فله سوار میرد گفتند کہ
عبادت نفل باید کہ باذن شیخ فانی فی اللہ باشد کہ از سوا خلاص شدہ ابہوار گردد و نمی
شود الہ قوله گفتم اگر بچنین شیخ یافتہ نشود چگونہ گفتند کہ ہر عباد کہ بکنند بعد از ان استغفار
کنند و حضرت خلیفہ ما خواجہ علاء الدین عطار این فقیر را فرمودند کہ بعد از ہر نماز
بست بار استغفار کند و بگوید استغفر اللہ الذی لا الہ الا ھو الحی القیوم و اتوب
الیہ ہمہ صد بار میشود قال النبی علیہ السلام اِنِّی لَیُعَاتِبُ عَلٰی قَلْبِی فَاَسْتَغْفِرُ اللہ
فِی کُلِّ یَوْمٍ مِائَۃً مَرَّةً یعنی در دل من پرده میشود بچگونہ این رنگ پس استغفار
می کنم در ہر روز صد بار انتہی کلام القصہ حضرت پیر دستگیر بعد از ادا مواظطہ
و نصائح فرمودہ تا شرط تجدید توبہ بجا آوردیم و بعد از تشریف توبہ او امر واجبانہ
امر فرمودہ چنانکہ روزہ ایام بیض و نماز آدابین دادا خمس صلوة بجماعت و غیر ذلک
اگرچہ در انواع معاملات پیش ازین نیز مستقیم بودم اما حضرت ایشان از بہت
منقوط این شرایط از ذمہ خویش فرمودند تا از مدت حضرت استاذی مدتی و خواجہ
محقق حاجی الحرمین حاجی محمد شہور بملازنگی پاپنی عرض نیاور بحضرت شیخ معظم سائید
و سیارش من نمودہ کہ فلان کس قصد شغل تلقین ذکر دارد آیا آنکہ اہل اندامید کہ مشرف
گردند ما حضرت شجاک اسد برین بود کہ از تلقین ذکر لہر از نام می نمودند مگر خواص انام را پیر حضرت

در بخارا
در خود کاظمی
دیدم ۱۳

ایشان می فرمودند که ذکر امانت الهی است امانت را بپل آن باید داد و آن خواص بل الله
اند که علما انقیاد باشند نه آنکه عوام و جهال زمانه را اذن تلقین فرمائی و ملاک گردانی ازا
شرایط و لوازم آن عاجز آید و حرارت او را حمل نتواند کردن عاقبت بضلالت الحاد و
بدعت افتد همین است گمراهی و بیراهی شیوخ و مریدان زمانه ماکه ذکر عوام و خواص بل
باطفال و عورات خبیثات رسانیده اند تا گمراه بدگشته اند القصه چون فضل بارے
مد این کیمین بوده حضرت شیخ نیز فرموده که بل اند تا بعد از ادای شرایط تلقین تشریف
نموده در حین ظهیر افرموده که واقف باش و جاسوسی کن تا که ذکر فلهکدام زمان دادن
در دل تو فرود رود و برین اشارت منتظر و متفکر بودم تا بنماز خفتن بدل فرود رفت
بعده از آن چندان حضور روی روی نموده که از خواب و خوره اختلاط مردم بدر رفت
گاه گاهی که در خواب می شدم هم از خواب بدن را استراحت می آدم و هم هر که در آن منزل
سخن کردی تمام آنها را شنودی و خواب من بحدی ضعیف آمد که اگر یکسره از من گذشته
خواب را از من بر بودی چه خواب به بیداری بدل آمد و ایضا آنچه از واردات ما وجه
که معتبر اهل الله نبوده پیش ازین وارد می شد بیکایگی رفقه و علی هذا القیاس در
انگسدت رسید آنچه رسید بعد از آن چون فضل تاد در خلاق و کرم فاطر علی الاطلاق
رو نوازش بدین کیمین آورد و بر فوق مشیت ذوالجلال مشیت حضرت شیخ پندید
خصال سرزده و فرموده که این هنگام در طلب تصوف جد و جهد بلیغ نمایند
تا عارف بروفتی شریعت صمدانی گردید و ایمان خود را و جماعه کثیر مؤمنین مومنات
را از زوال نگاهدارید و فرقه ضعیفا و مسلمانان را از تشبیه تعطیل معصوم گردانید چه اگر
اهل سواد برین ایام بسبب خوض نمودن ایشان درین علم بلا ادای شروط مذکوره
چون از اشارات و عبادات این علم عاجز آمده در معرفت بیچون و محکون غلط
خورده بحد کفر رسیدند چه بعضی خدا را صورت تصور کنند و بعضی خدای را بر مکانی دانند
چون عرش و غیره و بعضی ارواح و انفس را خدا دانند و بعضی کل اشیا را یک موجود و
یک ذات خدا گویند و بعضی خدا را در خلق و خلق را در خدا موجود دانند بعضی خدا را همچون نم
در گیاه و در اشیا و در آدم دانند و بعضی خدا را ذره ذره شوند تصور کنند و علی هذا القیاس
کلیا ناموافق شریعت محمدی اکثر من ان یحی بر زبان رانند و برین جمله کلمات و معتقدات کافر

گردانند نعوذ بالله من الکفر بعد الایمان پس شاید و باید که علم تصوف را از خدمت استاد
 حقانی و شیخ ربانی که آراسته شریعت پاک محمدی ظاهر و باطنا باشد در یابید تا کیفیت
 توفیق اشارات علم تصوف با علم شریعت معلوم کرده و معرفت بی کیفیت ذات
 صفات باری تعالی مفهوم آید این هنگام حضرت شیخ جام جهانمای را عنایت فرمود در
 گفتن نموده و فقر سامع بود تا کلمه چیده را تقریر نموده فقر شب روز در آن متامل و متجسس
 می گشت چندی بن علم تامل و تفکر بسیار و تجر بلشمار است آخر الامر چون بخت شیخ بنیان می
 نمود احسنت و احسنت و ادکت حقیقه الا در آنک می گفتند تا فهمیدم آنچه فهمیدنی
 بود و دانستم آنچه دانستی بود بآنکه هیچ ندانستم و هیچ نفهمیدم کقول من قال
 معلوم شد که هیچ معلوم نشد و برین مضمون رسائل چند از نظر مبارک
 حضرت ایشان در گذرانیدم چون لمعات و سواخ و دیوان خواجہ قاسم انوار ما تاثیر گفتار
 و کردار حضرت شیخ نابران بوده که اکثر طلاب در اندک مدت و اندک قرأت متبحر علم تصوف
 آمدندی بل بعضی در یک کلمه و کلام مجد تجر بدعوت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
 وسلم میرسیدند کقولہ علیہ السلام اللهم زدنی فیک تحییرا و کقول من قال بدیت
 جبرئیل باید ترا اے ذوالعینان تا نه گنج در زمین و آسمان
 چنانکه میرسید علی که یکی از برادران سید هارون بوده بیک تلقین و بیک اشارت
 چنان مستغرق حضور آمده که از خیر و شر و نفع و ضرر دنیا هیچ باخبر نبوده هر دو را یکسان
 دیده تا شعله شبنم از شبها آتش باتان خیر نشان ایشان در زده بآنکه خود بخشم بر معاویه
 میکرد طافت منع کردن نداشتند چه از فاعل حقیقه و خالق تحقیق محال می برده
 ایضا ملا یوسف بن پیر الیاس زنی از قبیلہ گدائی زنی نصف دیوان شاه قاسم انوار
 را از خدمت حضرت شیخنا دریافت بود تا از قصار قدیر بخطه شریفه کثیر بسبب از اسباب
 در آمده و بخدمت شیخ الاسلام و المسلمین شیخ یعقوب کشمیری مشرف شده چون
 مدتی در ملازمت می بوده بعد از اطلاع بر احوال یکدیگر خدمت شیخ یعقوب میفرمود
 که چون ملا یوسف در خدمت مجلس من حاضری گردد و در عیال و در زده بر ظاهر من
 می افتد چه از ادراک اشارات و عبادات متصوفانه او عاجز می آیم
 و ایضا وقت از اوقات شریفه

وساعتی از ساعات غریبه صلاح آثار ملا باسی شخصه را از غریب دیار بخد مت حضرت شیخنا
آورده سپارش نموده که عزم ادراک اشارات پیرمخاطبات تصوف دارد در رساله
جام جهان نمائی یاد خود داشته است تا ملازم خدمت بوده تا به اکرام و الطاف
حضرت شیخ ممتاز ابنا جنس آمده چون شیخنا را شفقت تمام و محبت مالا کلام بوده
کامل ترین اهل دیار در علم تصوف آمده بجانب لایب خود رخصت شده و کیفیت غیبت
و مسافرت خود را تقریر نموده که من پیروی امام اصلا و طنا شیخی هشتم صلوات
اسرار و خداوند تائید اخبار که مستبح علم ظاهر و باطن بوده در ملک رسیدن بیک
اصل بر موجب قضا ازل و رفتن او از دار الفنا به دار البقا این کیمنه را پیش خود خواند
رساله جام جهان نمائی را عنایت فرموده اشارت چندی را از اوایل این رساله بیان
نموده و فرموده که در گرد عالم بگرد هر که بر وفق این اشارات تقریر نماید این علم را از ویریا
چه ادای علم تصوف بر وفق شریعت کما هو المفصود درین ایام نادر بدست می آید پس
بنابر امر حضرت کیش از وطن مکان خویش پیوند بریدم رو با طرف عالم نهادم طالب صاحب
دل گشتم اما چنانکه فرموده حضرت شیخ بود نیافتم چه بعضی ناقص فرو مانده از مرتبه کمال بعضی
بدد فتنه از طریق سنت و معتصم بطریق الحاد و اضلال لغو و بالذات من الالحاد و الاضلال

كقوله من قال في الردع على الهوى والبعد مثنوی

سالمها شد که روعی در دیوار : دل بر آدم به گرد شهر و دیار
تا بیا بم نشان آدمی : کاید از و نی نشان محرمی : بروم خاکپای او باشم
نقد جان زیر پای او باشم : دیدنش از خدا بد یادم : کند از دیدنش خود آن را دم
ده که زین گس نشان بیدانیت : اثری درین زمانه اصلانیت : گر کسی را گمان برم که دانست
چون شود ظاهرا نچنان که دانست : یا بلش معجبی بخود مغرور : طورش از اهل بین دیانت دور
نه ازین راه بر خش گردی : نه ازین کار درویش دردی : پیر باید کند خلاف هوا
در داد و ستد و شام نفی سوا : طالبان را شود سویه دلیل : بنماید بسوی زهد سبیل
نه که آنکه میرود به بلوک : می شناند وظیفه و به بلوک : در نهایت آن که هنر است
بر سر راه خلق چاه کن است : چون شود گم بسو حق راوار : به است شیطان لغو و بالذات
ان بود پیر چون باد بر سب : بر سبی از هر ابو الهوسی : به خاطر ت را به جذب پنهانی

جمع سازد ز هر پریشانی : بر باند ز رخ آب و گِلَت : برساند لبِ جهان و دولت
 تا شود ز مست ازان کبیر : بکسل از خویش و دهن او گیر : دولت صحبت چنین پیری
 مس قلب ترا است اکیری : بر در او مقیم و قائم باش : تا بود جهان تو ملازم باش
 حرف خود بر تراش : روز جزا : سبق فقر و در اس عشق آموز : تا که آید ز فرد دولت او
 نسبت جذب عشق بر سر تو : گر چه عاریت است اول بار : بلکه گردد در آخر تکرار
 چیت تکرار آنکه جذب درون : چون شود کم ز شغل گوناگون : آوری سوی پیروی نیاز
 به سر رشته خود آئے باز : تا فند بر تو پرتوی از نور : افتی ز گفتگوی عالم دور
 همچنین میکن این وظیفه ادا : **بَعْدَ مَرَّةٍ اُخْرَى الغرض** مملکت ما در این
 را تمام سیر کرده گم شده خویش را طلب نمود و ازان جانب مملکت قاشقار بگذرتم
 و ازان بر ایهام کفار در آمده به کشته در رسیدم آخر الامر مقصود خود را ناپدیدم نومید
 گشته و بجانب دیار خود آوردم تا بحکم حکم اکثر شایر حم المد علی العبد عند الیاس فضل
 الهی در کار آمد گذرم بجانب فضائل باب ملا باسی افتاده ولایت واضح نمود و دلیل گشته
 ما بمجدن علوم حقیقی رسانیده الحمد لله علی ذلک **الفصل** مدت مدید عهد بعد خدمت
 حضرت ایشان بودم و روزگار طویل عمر جلیل را در تحت اقدام او بسر بردم و چون
 حضرت ایشان ما ذون و مجاور بودند از جانب شیوخ متقدمین خود با اذن بیخ خوانده
 چهار از جانب شیخ سالار رومی علیه الرحمته والعفران و یکی از جد خود قدس الله سره
 العزیز فقیر زاده را نیز با اذن چهار خانواده ازان خواخته و مخصوص گردانیده الحمد لله علی
 ذلک ذلک خانواده **سلسله** تشریفه کبرویه که از جانب خود یافته بودند
 چنانکه حضرت ایشان از جد خود حضرت سید احمد نور و ایشان از والی مشتفق و شیخ
 محقق خود سید یوسف نور و ایشان از پدر مرفق و شیخ محقق محمد نور بخش و ایشان
 از شیخ خفانی برگزیده حضرت صمدی شیخ ابواسحاق قتلانی و ایشان از شیخ علاق
 الدوله و ایشان از سید علی بهمانی و ایشان از شیخ علی لاله و ایشان از شیخ نور
 عبد الرحمن و ایشان از شیخ نجم الدین کبری و ایشان
 از شیخ عمار بن باسو و ایشان از شیخ نجیب سهرودی
 و ایشان از شیخ احمد عزالی و ایشان از شیخ ابابکر نساج

وایشان از شیخ ابو القاسم جو جانی وایشان از شیخ ابو عثمان مغولی
 وایشان از شیخ ابو علی کاتب وایشان از شیخ علی رودباری وایشان
 از شیخ جنید بغدادی وایشان از شیخ سوری سقطی وایشان از شیخ
 معروف کرخی وایشان از امام رضا وایشان از امام موسی کاظم وایشان
 از امام جعفر صادق وایشان از امام محمد باقر وایشان از امام
 زین العابدین وایشان از امام حسین شهید دشت کربلا وایشان
 از امیرالمومنین علی مرتضی وایشان از امیرالمومنین عثمان ذی النور
 وایشان از امیرالمومنین عمر فاروق وایشان از امیرالمومنین ابو بکر صدیق
 رضوان الله علیهم اجمعین وایشان از سید المرسلین و خاتم النبیین حبیب
 رب العالمین محمد صلی الله علیه وسلم **ووکم اذن سلسله عزیز وچشتیه**
 حضرت ایشان از جانب شیخ الاسلام المسلمین شیخ سالار دروچی بوده وایشان از
 شیخ بهاء الدین صادق وایشان از شیخ جامد الدین وایشان از شیخ حسام
 الدین وایشان از شیخ نور قطب عالم وایشان از شیخ علاء الدین عمر السعد
 نور وایشان از شیخ سرور الدین وایشان از شیخ نظام الدین دهلو وایشان
 شیخ فرید شکوگیم وایشان از قطب الاقطاب قطب الدین مجتبی راشی
 چشتی وایشان از شیخ معین الدین حسن سنجری چشتی وایشان از شیخ
 عثمان هارونی وایشان از شیخ حاجی شریف ترمذی وایشان از شیخ
 خواجه قطب الدین مودود چشتی وایشان از خواجه محمد چشتی وایشان
 از احمد چشتی وایشان از خواجه ابواسحاق شاهی چشتی وایشان از خواجه
 همشاد علودینوری وایشان از خواجه ابو هبیره بصری وایشان از خواجه
 ابو حذیفه مرغشی وایشان از خواجه سلطان ابراهیم ابن ادهم وایشان
 از خواجه فضیل ابن عیاض رحمه الله علیه وایشان از خواجه
 عبد الواحد بن زمید وایشان از خواجه امام حسن
 بصری وایشان از امیرالمومنین علی مرتضی رضی الله
 عنه وایشان از سرور کائنات خلاصه موجودات شفیع روز جزا محمد صلی

بیان
 سلسله
 چشتیه

سیم اذن سلسله مبارکه مهر وردیه ایشان

ایضاً از جانب شیخ خود سالادرومی علیه الرحمة و بغير ان بود و ایشان از شیخ
نظام الدین مهاجری و ایشان از شیخ قطب الدین مهاجر و ایشان از
شیخ فخر الدین صجوبی و ایشان از شیخ سید جلال جهانیان و ایشان از
شیخ رکن الدین و ایشان از شیخ صدر الدین عارف و ایشان از شیخ بهاء الدین
ذکریا و ایشان از شیخ شهاب الدین سهروردی و از ایشان شیخ ضیا الدین
ابو نجیب سهروردی و ایشان از شیخ وجیه الدین عمر سهروردی و ایشان
از شیخ محمد بن عبد الله معروف بعبودیت سهروردی و ایشان از شیخ احمد سو
دینوری و ایشان از شیخ جنید بغدادی و ایشان از شیخ سوری سقطی و
ایشان از شیخ معروف کوخی و ایشان از شیخ داود طالی و ایشان از شیخ حبیب
عجمی ایشان از شیخ امام حسن بصری و ایشان از امیر المومنین علی مرتضی
و ایشان از حبیب مجتبه محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام
چهارم اذن سلسله مفاخره شطاریه

ایشان را هم از جانب شیخ سالادرومی بوده اکثر اوراد و افکار که بر این فخر
ارزانی داشته عنایت نموده ازین سلسله متبرکه بوده اما سامی شیوخ را فقر نموده
و فقر از ادب نپرسیده پنجم اذن سلسله ناجیه حلاجیه
حضرت ایشان را نیز از جانب شیخ خود شیخ سالادرومی بوده علیه الرحمة و
الغفران اما این فقر بشرف این اذن مشرف نشده بدان ای فرزندان حمید
که پیران متقدمین و مریدان سلف که بزرگان دین و دنیا بودند همگی ایشان را یکدگر
متفق و موافق در طلب صادق بودند هر کدام ایشان خدمت شیخ زمین بقدر وسع
و امکان بجا آوردند تا شایان مرتبه شجاعت ارادت می آمدند لایحه حاسدی دینان هیچ
بخیل بخدمت شایان مرتبه مریدی نیامد برجا آنکه شایان مرتبه پیری پیشوائی گردد
بل بسبب ضلالت پیران این زمانه و مریدان از حق بیگانه این آمده که جانب یک
مبتدع را نگهدارند و از سایر اکابر دین چون شیوخ عرفا و علما انقیاد بر مندریل بعد و پیش
می آیند و این مبتدعان که پیشوا آمده اند نیز دعوی کنند که فلا در هیچ مقام نیست بلکه هر کدام

بیان سلسله
شطاریه

ایشان برنمیضون دعوی کنند اگر چه در حقیقت دعوی صادقند کفره تعالی و قالت
 اليهود لیست النصارى علی شیئی و قالت النصارى لیست اليهود علی شیئی
 و در رساله شیخ صدر الدین بخاری فرمودند در اتحاد طریقها بین المشایخ کفره تشریط طریق
 ثمانیه جنیدیه و کبرییه را نیز باین چهار بشریط جمع کرده شد تا اتحاد طریقها بینیا معلوم شود
 و تبائن که جهلا صوفیه گمان برده اند ساقط گردد و الی قوله کل لمشایخ قدس الله اهلهم
 فی الحق و بالحق باقی لا تبائن بینهم و الذین یتبائنون ینخرجون من الطریقه
 جا هلوت باسوادهم و هم قطاع الطریق ضال و مضل بین الخلاق نعم ما قال
 بسبت باخلق خدا مزاج عاشق چون شیر و شکر بود موافق به انہی کلامه و این
 جهال لا یعنی ازان خبر ندارند که رئیس طائفه صوفیه باین دیسطامی ہفتاد و پیران خدمت
 کرده تا بہرہ یافتہ بعد از ان شایانی پیشوای آمدہ ایضا نقلست کہ حضرت سید علی
 ہمدانی ہزار و چہار صد پیران را در یافتہ و خدمت کرده بود تا بہرہ کد امی ایشان بہرہ
 یافتہ و ازان جملہ سی و دو مشایخ کبار را و اذن دادہ تا بعد از ان دعوت مینمود و سہ
 بار از مشرق تا مغرب در طلب مردان خلاقم زدہ و این متمدان یک قسم از سہر خود
 بہ قصد خدمت صاحب دلی نیرین نہادہ چگونہ شایان پیشوای آمدہ و با آنکہ روز چند در
 خدمت در ویشی بانواع خدای و فریب اقامت جاہ بگذرانند چون از اینجا یکسو شوند
 در گوشہ روند و دعوی کنند کہ ما اذن دادہ نعوذ باللہ من الکذب الاقرار و ازان خبر نہ
 دارند کہ این جاپول صحبت در کار است تا موصوفہ بصفات علیہ شیخ خود گرد در علم و عمل
 نقلست از خواجہ معین الدین چشتی کہ چون بخدمت حضرت شیخ عثمان ہارونی رسیدم
 در ان اوان ما ابرائیم شیخو خیت رسانیدہ اما بعد از ان مدت بسبت سال خدمت تہریر
 را بجا آوردم چنانکہ مصللا و توشہ برداشتنہ در خدمت او میرفتم و اسامی پیران کہ
 مخبر سید علی ہمدانی اند این است اول شیخ محمد مودقانی دوم اخوی علی دوستی سیم
 شیخ حافظ چهارم اخوی محسن پنجم اخوی حسین ششم جبریل گردی ہفتم شیخ خالہ ششم
 ابو بکر طوسے نهم شیخ نظام الدین غوری دهم شیخ شرف الدین درگری یازدہم شیخ
 اثیر الدین ابو بکر طوسے دوازدهم شیخ نجم الدین ہمدانی سیزدهم شیخ محمد اذکانی چہاردهم
 شیخ محمد مرشدی پانزدہم شیخ عبداللہ مطری شانزدہم شیخ علی مصری ہفتم مراد کردی وری

بزرگوارم شیخ عمر برکاتی نوزدهم شیخ عبداللہ ستقانی بستم شیخ ابوبکر عربی بسمیت و یکم شیخ
 بہاوالدین مکندی بسمیت دوم شیخ عزالدین ختانی بسمیت سیوم شیخ برہان الدین
 ساغوجی بسمیت چہارم شیخ شرف الدین منیری بسمیت و پنجم رضی الدین بسمیت و ششم
 شیخ سعد چشتی بسمیت و ہفتم شیخ زین الدین المغربي بسمیت و ہشتم عوض علاف
 بسمیت و نہم شیخ ابوالقاسم مخطوط سہی ام شیخ عبدالرحمن مجذوب سہی و یکم محمد بن محمود
 مجذوب سہی و دوم شیخ حسن بن مسلم و ایضاً یک از علما الحاد و اتحاد پیران زمانہ ما
 آنکہ بایدان چندان باحسان و لطیف پیش آید کہ بانیکان بل بدان را احترام تمام نمایند و
 بنوازند نادل شکستہ و خاطر خستہ نہ گردند چون جماعتہ متمدان بر خیزند مدح و ثنا و بہ
 سایر آفاق برسازند کہ فلان کس لی بیچ فرد از افراد عالم را نمیرنجاند و ازین بفرزند زند کہ
 ترک آوردن فرضیت امر معروف و نہی منکر حرام است بآنکہ از فروض عیان و ایتان
 خود را اعیان زمانہ در دین و دنیا گیرند نقل است کہ مہتر عیسے صلوات اللہ علیہ در غاری
 در رفت بقصد انقطاع از خلق اما حضرت جبار جہاندار وحی نازل نمود کہ اکثر عباد تمام
 اولاد آدم را بجا آری از تو قبول ندادم مگر آن کہ با دم باشد با دوستانم دوستی کنی و با
 دشمنانم دشمنی بضرورت بدرآمدہ بامر معروف و نہی منکر مشغول شد در دوستان
 شیخ سعدی شیرازی علیہ الرحمۃ آورده **ابیات**

نقل عن
 علیہ السلام

ولیکن نہ بشرط سرت باہر کسے
 کہ از مرغ بدکنند بہ پرو بال
 بدخش چرامید ہی چوب و سنگ
 درختہ تو پرو کہ بار آورد
 کہ رحمت برو ظلم بر عالم است
 یکے بہ در آتش نہ خلق بہ داغ
 بازوے خود کاروان مے زند
 ستم بہ ستم پیشہ عدلست و داد

بگفتیم در باب احسان بسے !
 بخور مردم آزار را خون و مال
 یکے را کہ با خواجہ تست جنگ
 براند از بچے کہ خار آورد
 بمختاشے بر ہر کہ او ظالم است
 جہان سوز را کشتہ بہتر چراغ
 ہر آن کس کہ بر دزد رحمت کند
 جفا پیشہ گان را بدہ سر باد

وفي الردع علی اهل الهوائى والبدع سکوت از امر معروف و نہی منکر باقدت
 بر امر معروف و نہی منکر حرام است قال علیہ السلام موبالمعروف وان لم تعلموا به

ایضا الامر بالمعروف من فروض الایمان انتهی کلامه الحمد لله که این شرف معروف
 ونبی منکر دین ایام فساد حضرت شیخنا را و فقیر را نصیب آمده چه در اخبار صحیح آمده
 که جمیع اعمال نیک در جنت جهاد فی سبیل الله چون قطره البیت در دریا و جهاد در جنت
 امر معروف ونبی منکر چون قطره البیت در دریا عظیم حضرت شیخنا را رسیده برین بود که
 اکثر اوقات در اطراف جوانب مملکت می گشته با اهل هوا و بدعت و جدال نموده فاضله
 الله لا اظهار الجاه و آن منتر در اثر منده عالم می کرد و در میان عوام و خواص اعلام
 صریح با و از بلند میفرموده که ازین منتر آن احترام نمایند و تبعیت نمایند تا ملک
 دارین نه گردید و افعانان این ایام را نیز سندی برین بود چو مرگه که شیخ و عالم دران ایام
 در میان ایشان پیداشدی تا از نظر حضرت شیخنا و امانا و از نظر فقیر نگاشتی ایشان
 اقوال افعال او را قبول نمیکردندی بل بعضی که خدایان اولس جمع شده مار او ان نو د آیند
 را از بهر بحث و امتحان احوال یکی کردند سئ تا کیفیت احوال معلوم می شد تا در پیرو
 عمر و پیرو چالاک هر دو برادر از پیرافغان خطک دین حد و در سیده بودند و مردم این
 دیار خواستند که ایشان را و حضرت شیخنا را یکی سازند پس مخدومنا و امانا از رے ظاهر
 و باطن در یافتند که ایشان چه خواهند گفت ذره کاغذ را در دستار چه خود پیچیده بیکه از
 متعلقان خود داده و فرموده در زبانیکه من رو بجانب شما آدم شما این را در مجلس انبید
 تا بعد از حضور سید بگر حضرت شیخنا سکوت و زید بفضله آنکه از جابل بے علم چه پرسم
 بعد از زبانی پیرو چالاک بر دوزان آمده چنانکه رسم جنیان و مفریان گفته که امر دوزان آسمان
 بهفتم بلای عظیم بر زمین سیده حتی که یک سر او بمشرق و سر دیگر او بمغرب بود هیچ میدانید
 که یکی رفته باشد حضرت شیخنا بر محض سفاکت ضلالت او تبسم نموده و فرمود که نیاید
 و نه شما دیده این هنگام یار خود را اشارت نمود تا دستار چه را در میان مجلس نهاده این هنگام
 حضرت شیخنا در تقریر در آمده که از زمین تا آسمان پانصد ساله راه است و آسمان نیز پانصد
 ساله راه پهنائی دارد و از آسمان دنیا تا به آسمان دیگر نیز پانصد ساله راه است علی بن اقیانوس
 بر آسمان پانصد ساله راه پهنائی دارد و پانصد ساله مسافت دوری میان یکدیگر دارد پس
 تا با آسمان هفتم هفت هزار ساله راه میگرد چون نظر شما این مبلغ بعد راه دریا بدین
 دستار چه از روی ظاهر و باطن نظر کنید و بگویند که چه غیر است آن جابل بی تمیز با بر ضرورت

کقول من قال **سبت** وقت ضرورت چون نماند گریز: دست بگیر و سر ششتر تیز
 فرموده که دین مبیوه است از میوه های دنیا چون مردم بالفور بکشوند ذره کاغذی را
 در یافتند آن جاہل به نجالت هر دو جهانی نخل گشته و رفته علی هذا القیاس حضرت شیخنا
 در پی بحث جدل اہل ضلال سعی بلیغ نموده چون این فقیر بتائید ربانی بر جادہ علم می
 در آمده و بر سجادہ شریعت مصطفوی ثبات یافته و بخدمت لیل و نہار سفر و حضرت
 شیخ مشرف شدہ این ہنگام در بعضی امکنہ اگر حضرت ایشان ہمراہ بود کہمہ طریقہ بحث و
 جدل را باین فقیر سپرد و چہ از استغراق شغل باطن فارغ نبود و در بعضی امکنہ بے
 ہمراہی حضرت شیخ بحث و جدل مینمودم تا کہ اکثر اہل ہوا و بدعت را نابود ساختہ ہم از ان
 است کہ اہل ہوا بتماہم دشمن این فقیر آمدہ اند و الا یہیج عداوت دنیاوی در میان نہ رفتہ
 الحمد للہ کہ تا فوت موت برین مضمون استقامت دارم و مقیم خواہم بود انشاء اللہ
 العزیز المتعال **القصر** در اندر و نیاز بران آستانہ غریب نواز نہادہ بودم و از قید
 ماسوکی اللہ بمنزبہ طلاق رسیدم بودم چہ حضرت ایشان دایم الاوقات در مراقبہ و ملاحظہ
 من بودہ اند پس چون طلاب زمانہ لبشر لقار او مشرف می آمدند در بدیلہ زقید با من
 رستند کقول من قال **سبت** چو رو خوب بے بنیم خدایم یاد میکرد چو روز ششم بے بنیم یاد میکرد
 و قولہ علیہ السلام النظر الی حسان الوجو عبادة امام محمد غزالی علیہ الرحمۃ فرمودہ
 اند کہ مراد ازین وجوہ و وجوہ علماء التقیار **سبت** چہ بچہ حسن ایشان نمیرسد روز چندان
 حضور غافل ماندم بعد از شرف ملاقات حضرت شیخنا سبب ممانعت پرسیدہ گفتم دست
 خانہ بخدمت بزرگان رسیدن ادب بے بنیم حضرت ایشان عرض نمودند فرمودہ آنا اینکه
 اسب شتر و غیر ذلک دنیا در نظر من میگذرانند و تحفہ می آرند آنہا را من یاد و مرید نمیدانم
 بل از ایشان نمیدانم از واسب حقیقی تصور میکنم و لیکن جناب اصحاب من کسانی اند کہ از
 من بہرہ برند و از احوال من آگاہ گردند **الغرض** چون دنیا سیری قامت نسبت بل مکان بر
 نداشت و حضرت و منزل رحلت ادر سال نہ صد و نود و یک رحلت با دولت نمودند و دنیا
 و فی را از انفاست قدسیہ خویش خالی ماندند تا بعد از لشکر بانی اکبر بادشاہ بدین مردم نوجہ
 مینمودند یا چہ وقتی حضرت ایشان در میان این مردم تصدقاقت نداشتہ بل در ہر سائے تجنیہ میرود
 رفتن مینمود و لیکن بحکمہ حکم قید لما اشد من قید الحدید و ہم از ان رو کہ حضرت شیخ سالار

بیان در نظر
 حسن وجوہ

در سال نہ صد
 و یک مئی
 رحلت

رومی ایشان را فرموده بودند که مسکن شما در کوهها خواهد بود پس بعضی چیزها مانع می آمد و گاهی
 ادلس جمع شده تضرع و زاری نموده که در همین سال توقف فرمایند تا چه خواهد شد چنانکه
 رسم فغانان است که مرد و بلند را بخوشی و ناخوشی نگه دارند و ایضا چون باخذ شریف
 ایشان ازین خاک بود درین خاک وطن اقامت آخرت گرفته درین فخر نیز همین معامله
 مانع آمده و ایضا درین حدود و جوانب تقویت اسلام بر سمیت شریعت پاک پیغمبر علیه
 السلام دیده نمیشود تا توجه آید بل درین حدود و اطراف اندک و بیش کلمات دین محمدی
 علیه السلام درین مردم رواجی دارد چه این مردم از آن پس که بشرف خدمت حضرت شیخنا
 مشرف شدند حق را از باطل دریافته اند تا اگر چه هوا و نفسانیه تبعیت محظوظات شهوانیه
 و محبوبات شیطانیه آرند آخر الامر رجوع بهمین عقیده سنت جماعت احمی او ند و بعد رحلت
 بادولت حضرت ایشان تبعیت اولاد شریف ایشان اختیار کرده اند و امید از درگاه
 ذوالجلال آنست که اهل بیت او را هرگز نایل بجانب هوا و بدعت نه کرده اند چه از اول
 تا به آخر ابا و جد ایشان همگی مستقیم جاده شریعت محمدی آمده اند و ایضا حضرت ایشان
 دریافته بودند که سبب ضلالت مسادات دوستی مرتضی است بیشتر از خلفا و ثلثه و یا تفضیل
 نمودن مرتضی بر خلفا و ثلثه و یا غرور در زیدین سادات بر نسبت ترک آوردن اعمال
 است پس این فروع عقاید را بر وفق عقاید اهل سنت جماعت هنوز در ایام طفولیت
 اطفال خویش را تعلیم نمود بودند و بکند اولاد ایشان این معامله دارند باطفال خویش
 الحمد لله علی ذلک نقل است که چون ناصر خضر و علیہ الرحمته زنان را و مردمان را
 جمعیت داده ذکر حله می فرمایند خواه از خواهی ترک بد و نوشته چون که خلاف
 شریعت بجای آورده اند آتش را با بینه جمعیت نمی باشد مگر فساد یکدیگر که این هنگام حضرت
 ناصر خضر صدوقی تراشیده و بینه و آتش را در آن صندوق یکدیگر تیر تیر نهاده و روان
 کرده و نوشته که نظر مردان این مقدار تاثیر می دارد که آتش با بینه فساد و عناد نمی ورزد چون
 صندوق را بکشوند بینه در لطافت خود برقرار بوده حتی که ذره از ذرها آوند و نیافته بود و آتش
 بر حرارت خود سوزان و تابان آمده پس این جمعیت مردم را شاید که کرامت ایشان بدینجا
 رسیده باشد و نسبت نسب حضرت شیخنا برین جمله باز میگرد که حضرت ایشان
 بن فخر علی بن سید احمد نور بن سید یوسف نور بن سید محمد نور بخش ترمذی بن سید احمد بنعم

بن سید براق بن سید احمد مشتاق بن سید شاه ابو تراب بن سید حامد بن سید محمود بن سید
 اسحاق بن سید عثمان بن سید جعفر بن سید عمر بن سید محمد بن سید حسام بن شاه ناصر
 خشر بن سید جلال گنج علم بن سید امیر علی بن سید عبد الرحیم بن سید محمود بن سید محمد مهدی
 بن حسن عسکری بن سید علی نقی بن سید محمد نقی بن سید امام موسی رضا بن امام موسی
 کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین علی اصغر رحمهم الله جمعین
 بن امام حسین شهید دشت کربلا بن بی بی فاطمه هرا منکوحه مطهره علی مرتضی بنت سرور
 کائنات خلاصه موجودات شفیع روز حشر محمد مصطفی و حبیبی صلوات الله علیه سلم: پاکا
 بادشاهما که تصرف کل جز مخلوقات اسما علی در تحت حکومت حکم محکم است قادر اربا
 رحما که مربوطات ذرات موجودات محتاج تربیت متین و مبرم است امید از تصرف با کمال
 توانم و از تربیت بی زوال توانم که ولاد این بزرگان آخری و اولی را بر جاده شریفه مطهره
 محمدی ثابت داری و از او با خبری بر عقاید سدا بدل سنت جماعت ثابت بری و در
 مدام اعمار دینیو ایشان را برین عقاید ثبات بخششی و از انفس قدسیه ایشان اموات اهل
 هو الحیات فی بخشی و از برکات عالی در جبال و اولاد مذکورین و اولاد این فقیر را نیز برین
 اوصاف مذکوره مدعوه موصو سازی و بشرف علم با عمل بجلیه عقاید سفیه بی خلل
 مشهور عالم و معروف سازی یا الله العالمین یا خیر الناس بن بر جنتک یا ارحم الراحمین چه
 فرزند ناقابل رامت از حیات بهتر و گناهی پدر از تبدیل نیکبانی سبب نامی اولی اثر
 کقول من قال سمیت فرزند لیم طبع و بد کیش: رنج پدر است و محنت خویش
 فرزند خوش است اگر خلف زاد: و رنا خلف بود تلف باد: شیر را بچه سبی ماند بدو
 تو به پیغمبر چه میمانی بگو: از ایام طفولیت یاد دارم که مادرم بعد از ادا خمس صلوات
 دعا با خلاص بر نیجه اختصاص نمودی یا الله العالمین لا اماره جاده تشریف است سیر آدمیت
 بر خورداری بخشی و الا در ایام طفولیت که گناه و محبت نکرده یا شند شرف سعادت موت
 از زانی فرمائی پس در خوردی در باطن خویش از مادر باشکو بودیم و در بزرگی چو رویت برین
 مضمون در نظر در آمد که این دعا از واجب مادر و پدر است دعا مادر را بر خود فرض گردانیم
 چه سبب حصول این فقر بدین رتبه درجه اجابت آن دعا الحمد لله علی ذلک تذکره سلوکم
 در توضیح حوال خسارت مال ابتداء و انتهاء شفیاء این ایام که اعداء دین پاک محمد علیه السلام

آمَدَ لَعْنَهُمُ اللَّهُ عَلَى الدَّوَامِ كَسَانِي أَنْدَ كَزُكْرَتِ از دَهِامِ نَاتَمَامِ اِشْثَانِ کَلَامِ عَالِی مَقَامِ مُحَمَّدٍ
 بِحَدِّ صَدَقِ رَسِیدِ کَمَا قَالِ عَلَیْهِ السَّلَامُ إِنَّ الدِّینَ بَدَأَ غَرِیبًا وَسَیَجُودُ کَمَا بَدَأَ فَطُو بِأَ
 لِلْغَرِیبَاءِ وَانْغَايَتْ تَغْلِبُ اِہْلِ ہُو اِبْرَہِیْلَ خَیْرَ سَاکِنَانِ اَسْتَانَةِ طَرِیقَةِ شَرِیفَةِ سُنَّتِ جَمَاعَتِ
 بِحَدِّ غَرِیْبَتِ رَسِیدِہ کَمَا مَرِیضِہ چنانکہ در زمانِ اَبْنِ اَطْہَرِ رُتُبَتِ بَرَّانِ حَضْرَتِ اِرْکَانِ فُتُوْتِ
 وَدِرْ اَوَانِ اَنْشَاءِ نَزْوِلِ وَحِیِّ بِنِی مَنَّتِ بَرَّانِ سِرِّ دِرْ بَارْتَبِہ دِیْنِ پَاکِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنِ بِحَدِّ غَرِیْبَتِ
 بُوْدُو اَزْ نَصْرَتِ نَاہِرِ اِہْلِ دِیَانَتِ بَغَايَتْ بِنِی نَصِیْبِ بُوْدِہ کہ ہر چہ کَامِ اَزْ مَوْنِیْنِ مُؤْمِنَاتِ
 اَطْہَارِ اَسْوَالِ خَیْرِ اَمَالِ خُوْدِہَا رَدِ مِیَانِ یَکِیْہِ گِرْہِہ رَاوِشْنِ نَسَاخَتِی بِلِ طَرِیقَةِ مَحَبَّتِ اِہْلِ دِیْنِ
 وَدِیَانَتِ اَطْہَارِ عَقَايِدِ سَنَنِہِ سَلَامِیَّہِ بَرِ یَکِیْہِ گِرْہِہ خَفَاءِ دَرِ بَايْخَتِ لَیْسِ دُوْرِ لَیْسِیْنِ کہ زَمَانِ
 اَلْقَرَضِ نُوْرِ نُبُوْتِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنِ غَالِبِ اَمْدِکِ طُوْرِ کُفْرِہِہ بِطُوْرِ دِیْنِ بَاشْتِہ نِزْ غَرِیْبَتِ دِیْنِ
 وَ اِہْلِ دِیْنِ بِحَدِّ اَوَّلِ رَسَدِ نَعُوْذِ بِاللّٰہِ مِنْ اَلْحَوْرِ عَدِ الْکُوْرِ چہ از تَغْلِبِ اِہْلِ ہُو اَو اِہْلِ اَعْتِمَادِ
 بَرِ سُنَّتِ مُصْطَفٰی صَلَعَمُ کَلَامِ حَقِّ رَا دِرْ حَقِّ مَطْلُوقِ رَا جِہْرًا وَجَلَلًا نَتَوَانْدِ بَر اِہْلِ اَعْصَا
 رُو سَاکِنَانِ دِیَادِ خُوْدِہَا کَمَا حَقُّہُ رَسَاپِیْدِیْنِ دِرْ پُرْدِہ کَلَامِ نَاسِخِ وَخُوْرْدِہ کُفْرِ مَطْلُوقِ رَا کَمَا یَنْبَغِی
 دِرْ یَدِ و ظَاہِرِ گِرْدِ اَنِیْدِیْنِ چہ اِہْلِ ضَلَالِ مَوْنِ مَوْحِدِ رَا عِبَادَتِ وَ بِلَاکَتِ بِلَیْسِ اَنِیْدِ اَكْثَرِ اَدْوَاتِ
 عَوْتِ اَوْرَاہِ حَقَاذِیْتِ بَدَلِ کُنْدِیْلِ مَوْنِ مَوْحِدِ رَا کَا فَرِ تَصَوُّوْکُنْدِہِ عَالَمِ حَقِّ کُوْیِ رَا مُضِلِّ وَ
 شَیْطَانِ کُوْنِیْدِ حَقِّی کہ کُشْتَنِ وَ رَنْجَانِیْدِکِ اَوْرَا از جَمْلِہِ غُرَاوِ جِہَادِ فِی سَبِیْلِ اللّٰہِ مِیْکِیْرُ دِرْ بَرِیْنِ
 رَنْجَانِیْدِکِ اَمِیْدِ جَزَا جَزِیْلِ خُرُوْیِ مِیْدَانِہِ چنانکہ دِیْدِ مِیْشُوْنْدِ اَزْ مَتْرَدَانِ اِبْنِ اِیَامِ وَاَزْ اَنْبِیَاءِ
 اِبْنِ فَقِیْرِ زَہْمِ اَوْضَاعِ دِیْگَرِ کُوْنِ نُوْبَتِ بُوْقَلْمِہِ کہ اِبْنِ مَرُوْمِ دُوْنِ کُفْرِہِہ اِسْلَامِ دَانَسْتِہِ وَ
 اِسْلَامِ رَا کُفْرِہِہ اَنْدِ نَعُوْذِ بِاللّٰہِ مِنْ لَطْرِیْقِ الْمَغْضُوْبِ عَلَیْہِمُ وَ دُرْدِ لَیْلِ الْعَاذِیْنِ مَسْطُوْا
 عِلَّا شَقَاوَتِہِ دَرْ دُنْیَا کِرْدِ اَرِہِہ کِرْدِیْنِ وَ شَیْمِ نِیْکِیِ دَاشْتَنِ اَسْتِ اَنْجِہِ حَقِّ اَسْتِ اَزْ رُوْیِ
 تَحْقِیْقِ چنانکہ بَرِ جِہُوْدِکِ وَ تَرْسَايَاکِ رَاہِ رَاسْتِ پُوْشِیْدِہِ گُشْتِہِ اَلْکُوْنِ بَرِ مَتَاخِرِیْنِ اِبْنِ اَمْتِ
 بِحَیْجَانِ پُوْشِیْدِہِ مَانْدِہِ چہ از غَايَتْ عُنَادِ وَ فِسَادِ عُنَاکِ اَزْ دَسْتِ اَعْلَاہِ اَقْتِیَارِہِہ دَرِ رُوْدِہِ وَ
 بَدَسْتِ اِہْلِ بَدْعَتِ وَ ہُو اَدَاہِ خُوْدِہَا رَا بِصَحَابِ قُرْتِ مَانْدِہِ سَاخْتِہِ اَمِیْدِ نِیْسِیْتِ کہ اِیْمَانِہِہ
 سَلَامَتِ بَرِ نَدَاہِ سَرِ قُرْاِیْنِ کُفَارِہِہ سَرِ حَلَقِہِ اِہْلِ اَنْکَارِ اَزْ طَرِیقَةِ شَرِیفَةِ شَرِیْعَتِ مُحَمَّدِ تَارِیْنِ
 دِیَارِ پِیْرِ تَارِیْکِ اِچِہِ اَزْ قُتْنِہِ اَو جِہَانِ بَفْسَادِ پَرِشْدِہِ وَ بِلَالِ زَمَانِہِہ اِہْلِ اَعْلَمِ وَ صِلَیْہِہِہ اَوْفَا مَوْنِیْنِ
 وَ مُؤْمِنَاتِ بَعْنَادِ بَرِ اَمْدِہِ اَنْدِ کَمَا سَبِیْنِ اَنْشَاءِ اللّٰہِ الْعَزِیْزِ اَلْمُتَعَالِ اَلْقَضِیَّہُ بِدَاکِ اَفْرَزِہُ

بجان پیوند و اے بعضہ بہرہ مند درحد و قد ہار موضعیت کافی کروم نام خید قابل
 افغانین چون امر و انصاری وغیرہ دران متوطن اندامع است ازین مردم کہ انصاری
 اصلا افغانان نمی باشند بل بعضے قریش میخوانند و بعضی از اولاد یونس بنخمر علی بنیاد
 علیہ السلام میدانند و غیر ازین چیزے دیگر نیز میگویند چون در عجم انساب مختلط آمدہ و تفریق
 نماذہ حقیقہ انساب معلوم نیست اما اکثر این مردم اہل صلاح و اہل علم میباشند و چون
 ہدایت باری تعالی موقوف بر انساب نیست چنانچہ اولاد بنخمر ان کافر شدہ و از شرف
 اولادی بدر رفتہ اند کہ قولہ تعالی *انہ لیس من اہلک* و ایضا شرف را ہی راست
 موقوف بر صلاح و زہد و عبادت نیست چہ قصہ شیخ صنعان را شنیدہ باشی کہ در ریاضت
 جہد و زہد و کافر رفتہ و این پیر تاریک نیز در بد احوال چہ ریاضت اختیار کردہ بود آخر الامر
 بکفر و در افتاد و ایضا سعادت مرآت مستقیم موقوف بر علم نیست چہ شنیدہ باشی کہ بوعلی
 سینا امام اہل منطق بنہایت علوم رسید بود آخر الامر زشت این بایزید نیز قدر تحصیل کرد
 بود بل ہدایت باری تعالی موقوف بر فضل و عطا و است و انقیاد بندہ بر او امر و تو اہی محمد مصطفی
 است بلا بحث جدال دران پس ازین مردم انصار ششخصہ بود عبد اللہ نام اہل علم و صلاح
 مدرس آن دیار بود یکے از تلامذہ خود ملا پایندہ نام را بعد کمال رسانید حتی کہ ہتھام درس
 گفتن را بد و سپرد و او را خلیفہ گردانیدہ و چون از یارب حجرت نبویہ علیہ السلام چندان ہنر صد
 گذشتہ یکے از فرزندان خویش با زید نام را نیز بد و سپردہ تا تعلیم علم کما یشی بجا آرند مدتی
 ملا پایندہ جد جہد نمودہ و در اجماع غفلت علوم رسانیدہ و چون این بایزید سلبوغ رسید با
 جماعت تجارت بہر قدر رفتہ بر قدر سع مال خود اسپان تجارت آوردہ بعد از ان بہند توجہ
 نمودہ چون در موضع جلند رسیدہ زنی را خواستہ از مردم افغانان بودی شمس نام اما با
 ملا سلیمان او را ملاقات افتاد بعد از صحبت روز چندان کافر مطلق گردانید و مجالستہ
 جوگیان نیز اختیار کردہ و عقیدہ تاسخ و اوتار جوگیان را در دل خود ممکن ساختہ و چون
 پیر کلان او شیخ عمر متولد شد بعد از ان کہ بوطن خود نہادہ بعد از ان کفر خفی خود را در میان
 باطن ہار رسانیدہ پدرش را و درش قصد کشتن کردہ زخم کاری بد و رسانید حتی کہ مرد
 تصور کرد و در بدیہ توبہ بجا آوردہ بتجدید ایمان مفرآمدہ آخر الامر چون از ان تہ و صحت یافتہ
 گرختہ از راہ کابل بہ بنگہار درآمدہ روز چندان در خانہ ملک سلطان احمد مہمند گذرانید اما چون

بیان عبد اللہ پیر یار
 فصلی کہ مشہور
 میرزا علی است
 بایزید در احوال

این ملعون مرد زیک تیز فہم بودہ در امور دنیا دریافتہ کہ این مردم بگفتار
 بیدار من غور بخوانند و زید چہ ہم مردم سنی و دینی اند از ان بجانب پر شور بدر رفتہ درین
 مردم غور بخیل قبیلہ خلیل مقام و منزل گرفتہ آواز پیری در دادہ تا سار عوام ایام چون
 مردان و زنان و چون دختران در مجلس اوج می آمدند و کلمات کفر و الحاد و را بگوش میگردید
 چو شخصہ را معتقد خود میدید و داخلیت میفرمود یا بالکلیہ اعتقاد اسلامیہ آن ضعیفین
 را بدرمی برچہ مرا باز یکجا خلوت میداد تا ہوا کہ نفسانیہ ایشان بر عقاید سنیہ و امور شرعیہ
 غالب آمد زیرا کہ نفس منین مومنات مجوس شریعت او ہوا کہ نفسانی را با مخالفت و مجادلت
 و شریعت در دنیا بر عوم از شدایدی نہاید نہ بر خواص کہ علما اختیار باشند چہ شریعتی تمامہ حسن است
 و حسن را اہل خود قبیح نمیکند پس ہر کہ بندی را از بند نجات بخشہ بر آئینہ آن کس دوستان
 جانی و محبان و دہجانی و مہم از اینجا است محبت بیغایت مریدان زمانہ پیر امتدعا
 خود را نیز کہ در چین مجادلہ ہوا نفسانی با شریعت ربانی ایشان جانب ہوا را تقویت میدہند
 پس اہل ہوا کہ مریدان اشقیاء باشند از رو ہوا ایشان را دوست میگردند از رو سنت چہ کہ
 محبت ایشان بر طریقہ سنت بود کہ گاہی پیران خود را خدا میگویند و بعضی پیغمبر گویند
 و بعضی ہمدی میداند و بعضی مامون از خوف خاتمہ دہل جنت یقین میدادند و برین
 معتقدات کافر میکردند چہ محبت بیغایت است در حق خاتم پیغمبران محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام نیز منوع
 آمد کہ قولہ علیہ السلام لا تطوون فی مکاتوط الیہود عیسیٰ بن مریم و قولوا عبد اللہ
 و رسولہ لقصہ آن خلوت ایشان شبکہ منہیات سفاح می آمد نہ کتبہ ریاد و فلح چہ ہوا
 در نفس آدمی چون آتشی است در سنگ قریب صور مردان ہچہ فولادی است کہ بزودی
 آتش را از سنگ بدر آرد و چون مریدان خود را ذکر خود را پوشیدہ میبرد ہر کدام انفعالت
 و ہندوان را ہم بزبان ایشان سخن کفر و الحاد میگوید کہ این ذکر است در زمان ذکر دادن شرط
 کردی کہ این را بہیچ فردی از افراد زمانہ بیان نکنید چہ دانستہ بود اگر علما را ازین سخن نا اطلاع
 شود ہر آئینہ بر عیب من مطلع کردند و مرید را از متابعت من برابند پس بعد از
 خلوت آن جاہل بے تمیز کافر مطلق مے آمد چہ محاملات و ہمہ و دلائل عقلیہ
 در اعتقاد او متکمن مے آمد و از نقضیات شرعیہ و منقولات آئمہ
 متنفر مے گشتہ و در مذہب ابا عت درمی آمد کفر اول این متمردان آنکہ

کل اشیا موجوده را خدا میگویند و مخلوقات صوری را ذات خدا میدانند و تعویذ بالذین
 الکفر و الالحاد در جواب میگویم ای جهان لای عقل و احقا غافل هستی شما بسنگ کلوخ
 مانند نیست که از خود و از غیر خبر ندارید و هستی شما به گاو خرم مانند نیست که میز میان
 خیر و شر ندارد و چون در خیر و شر دنیاوی جهد بحد میکند که جان میکند و خون می
 خورید در اینجا نیز تامل و تفکر باید کرد که اشخاص صوری و این اعیان ظاهری پیش از آن
 که نبودند خود بمزبته صورت ظهور رسیدند و یا غیره ایشان را رسانید اگر غیر ایشان را صورت
 بسته و بظهور آورده بر آئینه آن غیر را ما خدای گویم و اگر از نیست مطلق خود هستی مطلق
 آمده اند بلا ایجا غیر پس آن قدرت متوهمه که شما در حق ایشان اثبات میکنید اکنون
 موجود است یا نه اگر بانستقار آن قدرت و سلب آن تنبیه قائل میگردد این محض
 سفاهت شما باشد چه در زمان عدمیت محض بحسب قدرت خود هاد ابر تنبیه
 وجودیت رسانیده بعده از وجود قدرت ایشان را که از ایشان رده بود و اگر بمقار
 آن قدرت قائل آید پس قدرتی که در زمان عدمیت صورت بخشی کند و در زمان وجودیت
 چون صورت بخشی نکند شاید و باید که اشیا مختلف را در یک زمان و اوان پیدا
 بیاید و با هر کدام این صورتهاد در بدیهه بحسب مشیت خود بمهراد خود برسد با آنکه هیچ
 فردی از افراد عالم بحسب مشیت خود بزودی نرود و بمهراد خود نرسیده زیرا که اگر
 اینچنین بودی پس فقراء و هاقین را اراده بر آن است در حالت محضه کم بهم در
 وقت زراعت کاشتن محصول زراعت بدست آید اما چون اراده باری تعالی
 بر آن رفته که تادمات ماشاء الله نکند و دیا بگذرد اما از افضل باری تعالی آب نرسد
 و آن بدست و هتقان نیاید و ایضا هر کدام از لشکریان را اراده بر آن است که در
 انعام و اکرام سلطان هیچکدام از منعم نرود مگر تر نباشد و درین باره جهد تمام کند اما
 چون اراده باری تعالی بر آن رفته بلیسر میگرد و یا آنکه درین اندیشهها سوخته و بنا و ک
 احتیاج و اشتیاق و دخته رفته اند چنانکه ابر بادشاه تمام مملکت بند در دست او
 بوده و درین باب فرمود بیت
 هر که نشد قهر قند و هر یوز افسوس که در آگره ویران بگذشت
 و ایضا هر کدام از پیران زمانه اراده بر آن دارند که تمام مردم از معتقدان ما گردند اما
 چون اراده باری تعالی بر آن نرفته معتقد نمیکند چنانکه پیران یک دین حشر مرد و بزرگ

ف
 بیان کفر و
 پیران

رفته و ایضا هر کدام از انبیا را نیز این اراده بود که تمام ادلایب آدمی را بکار خود
چون اراده باری تعالی نرفته مسلمان نشوند و اگر این صورتها را بحدی غیر قدرت ندارند
یا در غیر خود تصرف کردن نمیتواند پس چون بر خود قدرت دارند و در خود تصرف کردن میتوانند
اذن را که از عدم محض خود را بوجود آورده اند پس کنون چون هر کدام از این صورتها
ضعیف و شریف برستی خود محبت بحد و شفقت معیود دارند باید که خود را بحد و نهند
و هستی خود را بهیستی بدل نکنند و دلیل بر محبت آنکه اگر تمام دنیا در ملک یکی باشد و بدن
خود را از مرگ خریدن ممکن باشد مگر را خدا خود کند و ایضا از جنای قتل ضرب هر کدام از
صورتها اخترا تمام دارد و الا پیرایه یک در زمانیکه محسن خان غازی در ننگهار شکست
داده چون پیاده گر بخینه و بکوه سوار شده و از غایت تشنگی جگر او سوخته بعد از مدت
هم از آن سبب مرده و یا سوار شده و یا در تمام عمر چرم را بر چوکی گرد بر گرد سر او خود
می نشاند تا خود را از دزد و دشمن نگاهداشت پس چون هیچ کس این صورتها را در حد وجود
میت این قدرت میسر نشده در حالت عدمیت اولی که ایشان را قدرت نباشد و چون سلب
قدرت ایشان بدلائل را حجت ثابت آمد بر آئینه نیت ایجاد کننده این صورتها تصرف کننده
درین چیزها لکن ایشان و آن غیر الله تعالی میگویم و ایضا آن قدرت ممکن که درین چیزها
معاینه کرده می آید آن نیز با ایجاد الله تعالی در ایشان موجود آمد و آن قدرت است که بروفق
نوفیق باری تعالی در عمل آید نه آنکه خود عامل باشد و ایضا آنچه انبیا و اولیا و اعداء را معجزه
و کرامات است در آنچه باشد آن از تصرف ایشان نیست بل از موافقتی است که اراده ایشان
با اراده باری تعالی موافق افتد و اگر ایشان را تصرف بودی خود با برین ندادی و اگر انبیا و اولیا
برین رضی بودی فرعون را طعن نمودی چه در خود خدای میکرده با آنکه در دنیا و دنیل با اراده او پیدا
شده بود و علی بن ابی طالب را لعل عقل و نقلی را اکثر من ان یحیى بر ایشان حجت می آورد اما
اکثر از دلائل عقلی در کار آمده چه این کفاری اعتبار از دلائل نقلی انکار تمام میباشد از ان
و که در تفسیر مدارک مسطور است که کافر بیک صورت و هدایت قرار و ندارند و هر سخنی
که موافق طبع بود ایشان باشد آنرا حجت میسازند چون در یک تقریر فرمودند که کفر و دیگر
اختیار میکرد و می گفتند که صفات خدایم چنانکه در زمانه با خلیفه ابن بلعون ملاقات افتاد
و شیخ پائیده نام بحدی در کفر ارام گرفته و از آن اسم خلیس بن لعین را می گفته و چون افغانان

مسلمانان را با خود نبوده بودم و آن لعین با جماعه متبردان خویش بوده و الا مصلحت قتل بخصو
من در میان نبوده آخر الامر مصلحت بر آن افتاده که دل بخت جدال او را معاینه کنم بعد از
بر وفق اراده خود عمل کنم تا فرمودند که هر چه داری بگو و این فقیر از اینجا که بکیدی صاحبان
است خدا شاید حاصلت که در هیچ زمان هیچ او را از ضرب و قتل محمدان و بتدعی زمانه
نرسید و فراموشی شهید مقبوله را الله تعالی باده مقرر و با جابت طلب میدارد و محمد
الله علی ذلک تا بعد از آن در تقریر در آیدیم و فرمودیم که شما چون خود را صفات بارستگاری
میدانید این کفر تمام شما است آن کفار بیدار از اینجا که از روش جهل و سفها و بیکیابی
غوغا نموده که ما خود را ذات خدا میدانیم و شما از مرتبه صفات نیز بدر می برید گفتیم بر
وفق مدعا خود دلیل خود نقلی دارید یا دلیل عقلی گفت دلیل نقلی اینکه اِنَّ اللهَ مَعَ
کُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ و عقلی آنکه حق تعالی دریا است همه چیز را اگر گفته گفتیم که جماعه
متبردان جمله قرآن دوازده کله شصت و نه هزار و سه صد سی و شش و مقرر شده و ایضا عدد حرکات تجوی
و عدد کلمات و جمله تقریر و تحریر بر آمده اند چون شما یک حرف را از آن جمله کم ساختید و کلمه علی
را بکلمه مع تبدیل دادید کافر شدید زیرا که کلمه علی حرف است و کلمه مع دو حرف و اینجا اِنَّ
اللهَ عَلٰی کُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ و اگر دست نه مع گفت پیرایان رفته که محمد صلی الله علیه و سلم
اینجا فراموش کرده و غلط خوانده کلمه مع را به علی تحریر نموده و ما را از آن یاد داده و غرض بالله
من الکفر الصریح گفتیم جماعه سفها و ابطال و حق این تقریر شما را و پیر شما را بکفر رسانید
بدلیل نقلی آنکه قال الله تعالی سَنَقُولُكَ فَلَا تَنسِيْ حَقَّ تَعَالٰی نسیان قرآن را از
محمد علیه الصلوٰة و السلام نفی فرمود و انکار قرآن کفر باشد گفتست هر که گوید که فلا
فرشته غلط شده و یا عزرا ایل غلط شده روح فلان قبض کرده و یا جبرئیل غلط شده
کافر گردد چه فرشتگان پیغمبران خدا نبند و از پیغمبران خدا غلط آمدن نمی باشد پس هر که
پیغمبر را به غلط شدن نسبت کند کافر گردد و عقلی آنکه هر که از ارباب تصنیف باشد
او نیز چون تصنیف کند کرات و مراتب صحیح و سقیم آنرا مطالعه میکند و بعد صحبت
میرساند آن هنگام مردم میرساند پس محمد علیه الصلوٰة و السلام با آنکه کرات و مراتب
قرآن را می خواند چه برین سخن در نیافته و یا آنکه الله تعالی عالم السور و الحفای است مسمی نازل
مبصر مود و محمد علیه الصلوٰة و السلام را از نسیان خود اطلاع می بخشید ایضا پیر شما این سخن را

بخت در غلط نقل
پیران کفر است

بقوة علم دریافته و پیغمبر بوحی جبرئیل دانسته اگر بقوة علم بود خلفاء راشدین و ائمه دین را
بودی که علم بر شما معلوم انبار جنس نامیرسد زیرا که هر دعوی او را بر نیت بدیل عقلی نقلی می
سازیم چه بجا آنکه بعلوم عرفا سلف نسبت کرده آید و اگر بوحی جبرئیل میگویند کافر میگردد
بدلیل نقلی آنکه قال الله تعالى ما کان محمد اباً احد من رجالکم و لکن رسول
الله و خاتم النبیین پس چون محمد علیه السلام خاتم پیغمبران آمدی جبرئیل منقطع گشت
و انکار را از قرآن کفر باشد چه بعد از محمد علیه السلام دعوی پیغمبری کفر است و در عقیده ابو
معین نسفی آورده هر که بعد از محمد دعوی پیغمبری کند کافر گردد و عقلی آنکه پیغمبر زمان
جواز نبوت بلافاصله محضه ثابت نیاید و یکی از معجزات ذوالبرکات محمد آخر الزمان
آن بوده که هرگز در جنگ گاه خود از دشمن نگرخت و پیرشما از دست محسن خان عازی
پای پیاده بکوه برآمده و ایضا محمد علیه السلام سی و سه بار مهتر جبرئیل علیه السلام را بر منکران
ظاهر گردانیده یعنی بر صورت و صف خود فرو داد و بالهای مبارک از مشرق تا مغرب نه
رسیده تا که جمله بنی آدم از مؤمن و کافر معاینه کرده چشم سر میدیدی پیرشما چو اکیلا بر ظاهر
نسازد و غیر ذلک معجزات پیغمبر آخر زمان از حد خارج اند پیرشما چو ایک معجزه یاد و
اگر چیزی از خوارق عادات از وظایف شئون استدرج و مکر الهی باشد در حق او نه معجزه
و اگر چه بر مثال معجزه چیز بسیار هم پیغمبر گردد و چه نبوت پیغمبری بر محمد آخر الزمان مقرر آمد
بعد از این دعوی منقطع گشت هر که دعوی کند کافر گردد القضاة گفتیم تاویل آیت کریمه
آنکه احاطه او بر حسب علم و قدرت اوست نه آنکه عین چیز یا آمده چون شما فرمودید حق
تعالی دریا است همه چیز بار گرفته بدین تقریر هر دعوی شما باطل آمد بجه آنکه تمام ظهور
صور ذات باری تعالی می گفتند باز خود فرمودید که الله تعالی همه چیز بار گرفته پس شینیت
میان الله تعالی میان اشیا ثابت اند غیرت میان خالق و مخلوق محقق گشت چه گیرنده
و گرفته شده واحدی باشند عقلاً و طبعاً و نقلاً حتی اگر دست راست شخصه دست چپ را بگیرد
این نیز شینیت غیرت ثابت آید چه در است یغریست چپ و اتحاد گیرنده و گرفته شده
و قی باشد که دست راست خود را بگیرد و یاد چپ خود را بگیرد و این ممکن نیست دیگر آنکه
اشیا را صفات باری تعالی می گفتند بدین مضمون که گرفته شده او نیز این قول شما باطل آمد
مثال بر بطلان قول شما آنکه یکی از شما دین فقی را بگیرد بقوه تمام خود اگر من خود را از دست

خلاص کردن نتوانم صفت من مطلوب باشد و صفت او غالب پس صفت غالب است و
 زایل نشود بشری مغلوب متخذه گردد چه اگر با مغلوب متحد آمدی مغلوبیت از او بر و او را نیز
 غالب میگفتندی صفت مغلوبی از من جدا نگردد و با غالب متخذه گردد چه صفت قائم مخصوص
 میباشد و از موضوع جدا نمیکرد پس اگر الله تعالی بهم چیزها را گرفته همان گرفتار صفت او
 آمد و گرفته شده غیر ذات و صفات او آمد چون تقریر بدینجا رسانیدم ملعون ازین سخن
 فراموده گفته که صفات ذاتیه نمیباشم بل صفات فعلیه گفتم از اینجا نیز نوعی گریخت
 ان شاء الله تعالی چه حقیقت این کلام از مثال معلوم خواهد گشت گفتم انجمنه سفهاء
 چون همه شما پیش خلیفه خود سر فرود آرید در دو وصف زاید بر شامی باید و صفت زاید
 همین که در ویش است در زعم شما و در ویشی را برهانی باید آنکه کرمانی میارند آری را درین
 آدان و درین مکان پیدا سازد تا همه شما را در کار آید از رو خوردن استعمال غیر ذلک
 پس شما آنرا آب خواهید گفت ما آنکه در حقیقت آب است یا کرمانت خواهید گفت
 که از صفات فعلیه است یا در ویش خواهید گفت که از صفات ذاتیه است یا پانیده
 خواهید دانست که ذات او است گفت این از کلمات شریعت است شریعت را به شما
 سپرده ایم گفتم کافر مطلق آمد چه بر آن طریقت که مخالف شریعت باشد کفر است اما
 آن عقایدی که در شما آنرا طریقت تصور کرده اید از آن تقریر نمایند اما چون اراده
 باز بتعالی بران رفته چه هرگاه که این فقیر را در مدام عمر با طحان و مبتدعان بحث
 افتاده البته آن ملحد بمرتبه کنگی و گوری رسیده حتی که شرمند عالم گشته آن ملعون نیز
 شرمند آمد و دم زدن بمنیت است اخرا امری که از او یاردم یوسفی حاضر آمد فقیر را
 از آن سگاک بی ایمان خلاص کرد نصیب مومن موحدان است که حق تعالی را
 بذات و صفات بشناسد تا از عرفاء محض گردد و در معرفت بی کیفیت باری تعالی
 لغزش نیابد و ایمان بسلا بر دچه اکثر عوام ایام بل بیشتر مقتدای نا تمام بسبب خوض
 ایشان درین بحر بی پایان از عصمت ایمان بیرون رفته اند و بحد کفر رسیدند زیرا که درین
 باب اعتماد نقلیات می باید نمودند بر و همیات و خیالات عقلیه این متمردان عقل را
 رهبر سازند و چون عقل مخلوق از ادراک خالق قاصر می آید و از نقلیات بدرمی رود
 البته بحد کفر درمی افتد پس ذات باری تعالی که عباد از وجود او قندیم باید دانست قدیم آنرا

گویند که اول او را مبتدا نباشد چه اگر قدیم نبود حادث بودی یعنی نو پیدا بودی و نو پیدا
را کننده می باید پس اگر خدا را کننده بودی بر این بنده خدای آن بودی که پیدا کننده این
دویم است نه این پیدا کرده است **و البضا** وجود او را بر مکان نباید دانست چه اگر بر
مکان بود بر این بنده محدود بودی و محدود را حد کننده می باید پس محدود خدای را
نشانید و نیز متکلم بر مکان محتاج آن مکان باشد و محتاج خدای را نشانید و نیز اگر بر
مکان بود او را جهت بود و هر که بر جهتی باشد محتاج جهت دیگر باشد و از آن جهت دیگر بخیر
از تصرف کمال در آن جهت دیگر عاجز تر باشد چنانکه سلاطین ایام را تصرف حکومت در
امکنه بعیده کما بینخی ملکی نیست پس محتاج و بخیر و عاجز خدای را نشانید **و البضا** وجود
او را در چیزی نباید دانست چه چیزی که در چیزی باشد محجوب باشد و محجوب خدای را
نشانید و نیز هر چه در چیزی در آید آن محدود باشد و محدود را حد کننده باید و **و البضا** هر چه
را در وجود او نباید دانست چه هر چه در چیزی در آید محجوب باشد و محجوب خدای را
نشانید زیرا که محجوب را محجوب باید و ظهور باید و موصوف این صفات و اوصاف را صورت
می باشد و صورت را صورت کننده می باید و صورت را بخدای نسبت کردن کفر باشد پس
آنچه بعضی جهل زمانه خدای را بر عرش میگویند و یاد آدمی میداند و یاد آدمی را در خدای
یقین کنند و یا خدای را صورت اثبات کنند و یا خدا را مانند و مثال پیدا کنند برین جمله اعتقاد
با کافر گردد خدا را مثل و مثال مانند نیست در مثل و مثال در میان دو صورت می باشد
خدا را صورت نیست **و البضا** صفات با یتعالی را قدیم می باید دانست چه اگر صفات قدیم
نبود کیس حیوة علم که از صفات ذاتیه است بعد از موت و جهل بودی نعوذ بالله
من ذلک و موت و جهل از صفات مخلوقات است که مخلوق را غیر می باید که حیوة
بخش و علم آموز پس موت و جهل را بخدای نسبت کردن کفر است صفات با یتعالی
را بحسب سناد عقلی و قسم قرار داده اند قسمی از صفات ذاتیه گویند چون حیوة و علم
و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و غیر ذلک آنچه ذات او را بدان بستابند طبعاً و
قسمی دیگر از صفات فعلیه گویند چون رب خالق و رازق و محیی و ممیت مفرد و بذل غیر
ذلک آنچه ذات او را بدان بستابند علماً و در حقیقت هر همه قدیم اند چه اگر قدیم نبود پس
خالق را از کسی بگردیافته بودی این اعتقاد کفر است و این اعتقاد نشانید کرد که پیش از ایجاد

فصل
در صفات
خدای

فصل
در صفات
خدای

خلق او خالق نباشد زیرا که خیاط را در زمان خیاطت خیاط میگویند و پیش از زمان خیاطت
و بعد از آن نیز خیاط میگویند چه این همه در وقایع است پس این چیزها نه ذات خدا اند و نه
صفات خدا بدلائل وارده بل مخلوقات خدا اند و آنچه بعضی جهل گویند که ماضیست خدا
نهیم بل صفات خداست این از سفاکیست و حماقت ایشان است چه درین هر دو کلمه
بیچ فرق نیست بگراییم صفت و بعد است و صفات جمع صفت است و چون این بلعدن
از اثبات این دلائل معقوله خود می مانند کفر و دیگر را پیش میگردانند که روح ما خدا است
نحو ذبالبطن که هر نیم در خواب میگویند که ارواح همه حیوانات یک است و یا هر کدام را
علیحده ارواح است اگر همه را یک میدانید پس در زمان خواب رفتن یکے شاید که
همه عالم بخواب روند چه ارواح در زمان خواب از جسد بیرون میروند و یا در وقت
مردن یکے شاید که همه حیوانات بمیرند و چون نه چنین است پس ثابت آمد که ارواح
بسیار اند پس در بیان شما بسیار آمد بآنکه شما نیز بر یگانگی الله تعالی اقرار می کنید
البسی چون ارواح خدا است در زعم شما چرا بجز و اگر از جسد بیرون آوردن
می شود از دست فرشتگان شاید که چون برین جسد محبت دارد بیرون نرود
دلیل بر محبت ارواح آنکه هر که در خواب بیم و هلاک را در خواب معاینه کند چندان گریز
هم در خواب که در تقریر نه آید و آن گریز و مصیبت از ارواح است نه از جسد چه جسد
در خواب است و بعضی ازین متمردان میگویند که در ماذره خلاست در خواب میگویند
چیزی که ذره ذره شود نقصان یابد و نقصان شونده غایبی را شاید علی بن ابی طالب
در مداوم عمر با این طائفه کفار بخشها و جد لها میکردیم و میگویند تا هر که الله تعالی صدمه را
بخشیده از متابعت این متمردان محبت گردیده و میگردود هر که ارواح نفسانی نصیب
آمده و اغوال شیطانی در پی افتاده هر چند دلائل لقی و عقلی چه بیشتر می بریم کافر
ترو منکر ترمی آید چنانکه بعضی کفار بجز دشنیدن کلام عالی مقام رسول الله صلی الله علیه و آله
بجز دیدن جمال با کمال رسول الله و بعضی بدیافتن معجزه شریفه رسول الله اثرات
ایمان مشرف می شدند و بعضی بجز دشنیدن کلام ذوالا احترام رسول الله و بعضی بجز
در یافتن معجزه عزیزه رسول الله می رمیدند و هر چند معجزات بابرکات حضرت خیر البشر
علیه کمال التحیات و التسلیمات را بیشتر معاینه میکردند هنوز کافر تر میگردید پس همین حاله

رشم داده درین ایام متمادی اهل یاس را با این فقیر حق شناس و این ملعون پیر
 ناریک هم دعوی خدائی میگردم و دعوی پیغمبری و این از بیخبر نلین خاتم او معام میگردد
 چه در نلین یک خاتم نوشته بود سبحان الملک لیلای جدا کرد عالم نوری و ناری با نرید
 انصاری در اینجا اضافت ربوبیت بخود کرده چه هادی المضلین در اینجا اضافت نبوت
 بخود کرده چه هادی المضلین صفت پیغمبر آخر زمان است و این لعین را اگر عقل
 مؤمن خطاب می آمدی جائز و مناسب بودی چه او امر شرعی چون صیام و صلوة
 و حج و زکوة و غیر ذلک عوام را بدری برده بر مہنیات شرعیہ چون حرام خوردن و
 خون ناسخ ریختن و براه زدن و مسلمانان را تاخلف و زنا کردن و زنان بیگانهگان اوطی
 کردن بی تکلیف شرعی حلال دانستن و خمر خوردن و ریش تراشیدن سب انبیاء
 متقدمین و اذن و عدالت علم و علما و زیدین و علما التقیاء و غیر ذلک مرتکب
 میسازد و بی دینی بی ریانت که عمالیت را بدایت خطاب فرموده و زنی مردم سفید و
 زنی که در خدائی و پیغمبری اذرا میدارند چنانکه وقتی از اوقات این فقیر ابامتنه خان
 اکوڑی که بیگانه از خلفا و سفہاء او بوده سباحت افتاده بود گفتم چون لعین مرتد را بساکی
 ذکر یاد می کنید مگر خدائی میدانید و چون او را نور میگوید که پیغمبر میدانید گفت برای این
 برود و عقیده اعتقاد داریم پس بدلائل واضح چنانکه تحریر افتاده او را روشن ساختیم
 که نه خدائی را شاید و نه پیغمبری را اهل مخلوق کافر لعین است تا بعد از آن چنانکه رسم
 اهل ہوا و اہل عناد است فساد در آمد غضب نموده قصد تیغ کشیدن کرد اما چون
 در آن محل او را دست نموده قسم نمودن لعین یاد کرده کہ غیر ازین مکان ہر جائے مارا
 بہ شما ملاقات افتد اول از شما پرسم تا منکہ نشوی بعد از آن یکشم پیر قسم اہل ہوا لعین است
 پیر ہر گاہی کہ بدلائل محقوله و منقولہ رسید بعد از آن پیش آئید و این فقیر از انجا کہ قسم
 از او مرد است نیز بعضی غضب دہدہ گفتم بنور مرتدی کافر قسم یاد کردید کہ او را جز
 ظلمت نیست اما من بنور با سرور آن حضرت محمد از زمان قسم یاد می کنم ہر آنکہ ہر گاہی
 کہ شما را پر سید بعد از پرسیدن ہر پیر در دست داشتہ باشم از نا زبانیہ و یا کار و غیرہ چه
 انواع اسلحہ با خود نمیدارم اول من بشما حملہ آرم بعد از آن ہر چہ از دست آید بکن مضحک
 قضاء قدیر در آن عنقریب میان من داد و در میان خانی از مردم ملاقات افتد

بالنسبة إلى فردى من أفراد باخوند ششم اما در ليک از متعلقان همراه بوده در دل رسيد
 که مگر برسد اما نه برسد بل بر حسب پیش آمد و این از میرت نیک این مردم یوسفی است زیرا که
 هر چند بالحد کفر رسیده باشند اما از این اعلیاء است از میدانند و حق ادب را بجای آرند
 بخلاف افغانین دیگر پیش از الحاد و اتحاد هم طریق ادب را کم نگاه میدارند اما بعد از
 الحاد علما را با امید ثواب از آزار رسانند و بکشند چنانکه مردم ترکلائے این فقیه را پیش
 از الحاد و بعد از اتحاد از آزار رسانیده اند و این ملعون پیر تاریک منکر بعثت بوده و
 اتباع خود را میفرموده که همین سورت موجوده خود را به لطافت و رافت و منعمت
 پروری نگهدارید نهواه حلال خواه حرام بعد از انتقاد این صورت شمار ایچ اند و بی غی
 نمیشد چه شتر و نشتر و عومات و غیر ذلک از اخبار قیامت صادق نیاید و انحراف الله
 من الکفر البقیع تار و زری این فقیه را باز نه فاشی نام که آن ملعون و پراخلیفه خلیفه
 خویش گردانیده بود بحثی افتاده بعدین معنی گفتیم که کاره بی عقل و ادلاله بی نقل
 درین کلام ذوالا بهتمام من گوش آر که خدا را بیگانه می پرستی و حق میدانی یانه و
 انبیاء ما تقدم راستی میدانی یانه و قرآن مجید راستی میدانی گفت همه این چیزها راستی میدانم
 و قبول میدارم گفت مسلمانان بهتر اند در دین یا کافران گفت مسلمانان بهتر اند گفتیم
 اینجا دو علم برپا میکنیم یکی از برای خدا و انبیاء و قرآن و مسلمانان و دیگر از برای کفار
 و شمار و پیرشمار و این میان خیار و هم تار تحت کدام علم درانید گفت ازین مثال
 کدام مسئله خواهی استنباط نمود گفت الله تعالی و عده نمود و بی نیایه که مردمان زنده کنم و
 حق تعالی در وعده خویش صادق دانستن صحت ایمان است گفتیم تعالی راست
 الله لا یخلف المیعاد و در قرآن مجید خویش برین جمله انزال فرموده اقول الله تعالی
 افلا یعلم اذ ابعث مافی القبور و حصل ما فی الصدور و جمله انبیاء
 و اولیاء مسلمانان برنمیمنون اعتقاد کرده که جمله مردگان زنده شوند کفار را و بعضی
 فجار را بد و نرخی برند و مسلمانان را به بهشت برسانند و را بقدر گناه عذاب کنند و
 بعد از آن ایشانرا نیز به بهشت رسانند و کفار را ابدالاباد بد و نرخی مانند مسلمانان را
 ابدالاباد در بهشت مانند و لیکن کافران درین سخن انکار میدارند و بعثت
 را قبول ندارند و شما و پیر شما نیز بیعت کفار اختیار گردید پس قبول کردن شما

خدا را و قرآن و انبیاء را و بهتر دانستن شما مسلمانان را معلوم نشد چه اگر شما این مذکورین
 را قبول میکردید و بهتر میدانستید تبعیت ایشان و زدید در اعتقاد چون سخن را
 بدینجا رسانیدیم این ملعون زبانی متمیز مانده چون توفیق هدایت بارستغالی رفیق ضیاء
 مسلمانان شده چه سوا مصلحت بحدی بر او غالب آمده که از سفاح باقر استی محرمه نیز
 جماعت نموده ز سبب سفاکت این مردم شخصی که با زنان بیگانهگان تنها در خلوت
 نشیند و زنان را خلیفه سازد و صاحب دعوت نموده شهر بشهر با انواع طایفه
 آراسته بگرداند بقصد آن که جمیع لوندان و شهوت پرستان محض از برای شهوت
 تبعیت او بخوابد گرفت پس بیزم چراضلات او بزودی زود مخی دریا بند و بر کفهر
 مطلق او گواهی نمیدهند معلوم نیست که این مردم مشکل ایمان بسلامت برند و ز سبب
 بیکه از اصحاب و احباب این فقیر در مجلس او حاضر آمده دید که با جمعی زنان منتردان
 نشسته گفت ای ملعون شنیدم که شما هر کدام از اتباع خود را بر تبه مضمور علاج رسانیده
 اید و از عدد بزرگ درختان و ریگ بیابان آگاه گردانیده اید گفت ادی گفت شما و
 اتباع شما دریاسید از ارباب من از چه چیز است با آنکه پشیمان بوده و در زیر پیر این پوده
 ملعون نخل آمده چه افزاء محض گفته بوده هیچ نتوانست گفت و ایضا این ملعون کلبه
 را تصنیف کرده بعضی کلمات او را بزبان عربی بلا ادراک ترکیب ترتیب جمع آورده و
 بعضی را بزبان فارسی بعضی را بزبان افغانی و بعضی را بزبان هندی اما هر کدام از این
 کلمات ناموزون و ناموفق افتاده بحدی که طبائع اهل علم از آن متنفر میگردد و آن را
 خیر البیان نام برده و چون مملو از کفر و الحاد و مشحون از افزاء و فساد بوده فقیر آنرا اثر البیان
 نامیده و اگر خربان نامند نیم مناسب است او دعوی نموده که این بروقی مدعای من است جانب
 الله تعالی نزول یافته نغوذ بالله من کفرهم و اتباع او این عقیده را در دل خود مستحکم
 گردانیده و جهلان نیز ایمان بنور در کفر این مردم شک میدانند معلوم است که بواسطه شکاک
 کفر ایشان جهلان نیز کافر گردند چه کفر محض را کفر دانستن و اسلام محض را اسلام ندانستن
 کفر است چنانکه اگر شخصی گوید من مومنم انشاء الله تعالی کافر گردد و ایمان از چنانجا است که عا ایمان
 خواستن مومن را نشاید چه اگر ایمان مومن آورده ایمان روز وقت او گشته بل گوید خدا یا
 ایام مستان دیگر این جهلان ندانند که قرآن متین اهل تبرئ از حضرت رب العالمین بر

این کتاب در این
 سبب از آن است

پیغمبر پسین فرود آورده و این شر الیایان را غیر از جبرائیل چه کس فرود آورده پس چون
 جبرئیل نمایده معلوم اند که از عقل ناقص خود چیزی گفته با آنکه تمام هم خود تصنیف
 نه کرده بل بعضی از آن ملا از زانی شاعر محمد تاج ایست نموده و بعضی را این ملعون بخود جمع
 آورده **توضیح** قصه از زانی شاعر آنکه ایشان سه برادران بودند از افغانان خویش که یک
 ملا از زانی نام دویم ملا عمر سیوم ملا علی از جانب هند در رسیدند چون درین جایز
 الحی در ایشان اثر کرده بود اما بحد و وصول ایشان بدین لعین کافر مطلق اند و از زانی
 چون شاعر تیز فہم و فصیح زبان بود در انواع ضلالت و بدعت شعر افغانی و فارسی و
 ہندی و عربی بیان کرده و در تمام کتاب این لعین موافقت نموده و از زانی نیز کتابی
 را تصنیف کرده است مملو از انواع ضلالت و اوجہا را مانا میدہ بعد از آنکه پیر
 تاریک راہ ننی و مسلمان کشتی را پیشہ گرفته از زانی از جدا شدہ باز ہند رفتہ اما
 آن دو برادران او ہمراہ مانده **بدان** ای فرزند اطل اللہ عمرک و کثر اللہ عملک آنچه
 این ملعونان در تصانیف خود منقولات آئمہ دینی و اخبارات احادیث نبوی و آیات
 قرآن ربانی اینرا و نموده بعضی از النہل اکثر آن افتراء و موضوعات نوشتمہ و اکثرشہ
 را از خود وضع نموده و بعضی از این اخبارات و آیات حالات اند و این ملعونان از تاویل
 عاجز آمدہ اند و بکفر در افتادند و بعضی از آن از آیات متشابہات اند کہ تاویل در آن
 ممنوع آمدہ بل ماول آنرا در آیات ربانی بنریغ و صف کردہ و زیغ و در لغت میلان از حق
 باشد و میلان از حق کفر باشد و این را در دفع الملحدین کما حقہ تقریر و تحریر نموده قال اللہ
 تَعَالٰی هُوَ الَّذِي اَنزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ اُمُّ الْكِتَابِ وَاُخَرُ
 مُتَشَابِهَاتٌ فَاَمَّا الَّذِي فِي قُلُوْبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ
 وَابْتِغَاءَ تَاْوِيلٍ وَمَا يَعْلَمُ تَاْوِيلَهُ اِلَّا اللّٰهُ وَالَّذِي اسْتُخُوْٓفَ فِي الْعِلْمِ يَقُوْلُوْنَ اٰمَنَابِه
 كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُوْا اَوَلَا الْبَابُ وَفَسَدَ رَادِفُ الْمَلْحِدِيْنَ بِكُفْرٍ تَاْوِيل
 کرده یعنی آنانکہ تاویل آیات متشابہات را طلب نمایند پس کفر میبخورند تا کافر شوند و این
 ملعونان از ادراک عبارات آیات محکمات نیز عاجز مانده اند چہ جا آن کہ متشابہ را در بیان چنان
 کہ این ملعون در سائل خود نوشته اند در مذمت علم و علما قولہ تعالی عِلْمُ الْيَقِيْنِ لَشَرُّ
 الْحَيِّمِ یعنی ہر کہ علم آموزد ہر آئینہ بد و زخ بود و نعوذ باللہ من کفر ہم و انان خبرند از ر

که پیغمبر فرموده اند که من فسر القرآن برایم فقد کفر بانکه این آیات حجت است بر فضیلت
علم و علما در تفسیر با نظر کن نادریابی چنانکه در تفسیر حرجی آورده در مضمون این آیت
کلا لو تعلمون علم یقین حقا اگر بداند استثنای یقین که شما را چه الحان خواهد بود
پس از مردن مشغول با غرت شوید و غم دنیا بسیار بخورید و جواب او مقدر است
باز فردا لثروت الحییم بر آئینه که بینید و در آینه را بر آئینه باز نایب کرد و گفت جل جلاله
ثم لثروها عین الیقین بر آئینه که بینید و در آینه را بر آئینه دیدن چشم اینجا علم
الیقین دار فردا عی الیقین سود ندارد و چون طاعت نه کرده باشی
انتهی کلامه و علمه بذات القیاس این ملعون معانے آیت و اخبار را بر غلط بیان فرموده
و بعد از زمانه نموده تا کاف مطلق اند با آنکه این ملعون اتباع او از قرآن ربانی و احادیث
بنوی منکر اندازد برای آنکه تا عوام ایام را صید خود کند آیت و حدیث بر زبان راند چه
این کفاد مملو از کبر و تلبیس اند که التلبیس ستر الحقیقت و اظهارها علی خلاصی
علیها باشد در بعضی اوقات بر ظاهر شریعت روند و در باطن بر کفر حقیقی معتقد میباشند
چنانکه این ملعون در ابتدا احوال در پرشور گیسو سبز زانه برید و سپس رانه کشتی و موچه را
زیر پانه آوردی و اتباع خویش را نیز چنین امر کردی این همه از کبر و تلبیس بوده و از دعای
نا تمام میبانه و خود را این عمر در میان خلق شهرت میجو است و آخر الامر کار او را بخانه
رسیدی که مردم تیرای را فریضه بقتل رسانید و بر بالائے مردگان خود اسپ میبندید و
ایضا این ملعون در بد احوال بعد از احوال نماز پیشین قیام نموده تا آخر وقت ازان
فارغ گشتی و بعد از ظهر از دیگر شرع کردی تا بغروب ازان فارغ اندکی و علی بذات القیاس
قیام و قعود و کوع و سجود مخالف شریعت بجای آورد و در تحقیق بی طهارت بجای آوردی
چنانکه اتباع او درین ایام گاهی نماز ادا کنند اما بی طهارت و این فقره شبی از شهدا در مشقت
نفرهمان او بوده چون از عادات فقر از اول عمر تا آخر همین که شب بیدار میباشند در آن شب
بنوعی بقصد بخش احوال او بیاوردیم چون در میان فقر و نوا نگاه او پرده لطیفه بود و ریاضت
که تمام شب با غروب خود در خواب بوده چون صبح میبید از بن خواب برخاسته جامها پوشیده فی
غسل بجای آورد و نه وضو نمانده در سبیل رشت بعد از اتباع او در رسید و به نماز با وضو مشغول گشتند
و این فقره تنها نماز را بجای آورده و ایضا این ملعون بر عقیده مذہب تناسخ رفته بود و اتباع

فقره شبی
بخش
صلوات

خوش را بر نمیخون دعوت میفرموده که بعد از مردن حیوانات این آشتی خاص صوری منتفی و
 نابود خواهد گشت و در دوح در صورت دیگر در صورتها بر او نیاید و در آثار لغوی بالدرین کلام
 این جمله را بدین و این حمقانی یقین که تعقل نه و ندیدیم و نفهمیم نه کردند که چون نبوت
 و حدیث با ریت خالی و هستی او بدلائل عقلی و نقلی ثابت آمده و سخن بودن نبوت انبیا
 سابقین صحیح و بر اهلین روشن شده و عدوانیاء عظام بیک کتبست چهار هزار بل
 بیشتر از آن رسیده پس چون این مذمت ضعیف مخالف و عده موعود و خداوند رب
 است و مخالفان عقیده جمیع انبیاء و اولیاء صالحین است چرا تعیبت نایم و اعتقاد کنیم
 و خود را بکفر اندازیم **الفصل** چون این ملعون در آن میان شهرت تام یافته خود را پیر روشن
 نامیده به طرف دیوان عالم چون کابل میفرستد و کوهستانهای نوشته که کامل ترین مردم دین
 زبان پیدا شده بر آئینه بر شما فرض و الزم است که خدمت او را دریابید و دعوت او را اجابت
 نماید و الله بآنک هر دو بهائی بآنکه خواهد آمده و درین باب احادیث موضوعات
 خود وضع نموده بر علماء روزگار محبت آورده در آن سلسله تا هر که از علماء التقیاء و عرفا صلح
 بود در بدیهه بر موضوعات او نه فیه قصه زیارت لعین کرده به کفر در افتادی از آنکه علماء
 افاغنین چون تحصیل تمام ندارند بل تحصیل تمام هم ندارند چنانچه و اندر آئینه از جمله
 این مردم در دین و دیانت و صلاحیت حضرت کمتر اند تا روزی که از او ها نوشته این لعین
 بخد مت حضرت شیخنا و امامنا حضرت شیخ علی ترندی قدس سره و عم بره در رسیده
 حضرت ایشان فرموده که قوی بلبابین مردم افاغنین نازل شده معایم نیست که نابود
 گردد و پیر دین حدود و یاد شاه اسلام نیست زیرا که توضیح دین از علماء و تقویت دین از امر است
 کفر و عم الملک و المبنوة قومیات نعم ما قال **عمریت** نزد خود شاهی و پیغمبری به چون دو
 نگیں یک انگشتری پس چون نفخ علماء التقیاء و انصاف امرار عظام دین حدود و معایم
 است بر آئینه اسوال این مردم معلوم است چه مکی بکفر و ضلالت خواهند افتاد و اگر آنانیکه
 بندگان خاص خداوند بدان ای فرزند که اگر در آن ایام حضرت شیخنا درین حدود نبودی
 معلوم نیست که فردا از افراد این مردم مسلمان ماندی زیرا که این لعین در دلائل عقلی
 بحد غلو نموده هیچ کدام از علماء بلیقه بحث و جدال را با و بسبر ندی مگر حضرت شیخنا بقصد بحث
 و جدال آن لعین مع جماعه مردم توبه نموده در مهلت لغز ماتی مجد بگر شدیم بعد از ملاقات

آن مرتد شکوه نموده که در دیار شما مبتدعان و گمراهان پیش از پیش اند چون پیر بهر سلوان
راضی و پیروی بر جمعی و پیروی و غیره پس چون این مذکورین را هلاک نه کرده توجه نمودن
شما اینجا نباشد مناسب نبوده حضرت شیخنا فرموده که هلاکت ظاهری و صوری از سلاطین
متصور است و آن موجود نیست و بهلاکت باطنی و معنوی که تعلق بعد از او دارد هلاک گردانید
ایم این جماعه را بفساد و عناد در میان مردم شجره داده ایم تا هر که از اهل دین و دیانت
است از ایشان احتراز نماید و دشمنان اگر قابل بفساد خود گردید قبول داریم چون قوت
هلاکت صوری نداریم بایر فساد و عناد شما پرالنده عالم گردانیم اما بعد از آنجا که طریق حق اهل هوا
است گاهی بلطافت و رافت پیش آیند و گاهی بعد از این ملعونان انواع کلمات اثبات
از عناد و فساد و اختلاف اخبارات الحاد و اتحاد را با بعنایت حضرت پیر دستگیر باطل
خداوند قادر قدیر این فقیر چندان تقریر و اسوله واجب می نمود که آن لعین و سایر مردم
متغیر مانند و بجز خود معترف آمد و شرمند عالم گشت اما از آنجا که هوا نفسانی بر و غالب
آمد و اخوان شیطان بر و متولی گشته و ختم خاتم ادب بر تفاوت رفته بود مسلمانان نشده
و اینها بعد از آنکه بقتل و بکشت و بکشت و بکشت و بکشت و بکشت و بکشت و بکشت و بکشت
نیز حاضر بوده چون آن ملعونان انکار شتفاعت نموده بدلائل عقلی و فلسفی و اخلاقی و اخلاقی
البیضا بعد از آن جماعه کثیر از مسلمانان یوسفزی را با خود همراه بردیم اما این ملعون حاضر
نیامد چه از نجاست می ترسید پس حضرت شیخنا فرمود که چون این ملعون خود را اهل اتباع
خود را بر حسب منصور حلاج رسانیده میداند باید که این مشکل قول مضبوط حلاج بکشاید
و روشن کند که قوله ولدت اخی اباها و ذاهن عجیباتی: انا طفل صغير في حجرة موضعا
چون نوشته دارند نظر گذارند چندان هدایت برداشته که از خواندن عبارت این کلام
عاجز آمد و از مراد این کلام دم زدند نتوانست تا بعد از آن لعین را کرامت نمود حضرت
شیخنا فرموده که اگر آن لعین اظهار کرامت خواهد عند الضرورت اظهار کرامت اند
واجبات می گردد پس باید که دست خود را در نظر این فقیر در آرد اگر بی آلات بریده بریده
بر زمین افتاد بعد از آن انکار ننماید اما این ملعون چون مردی زبرک و تیز فهم و از
تصرفات بابرکات اولیا الله با خبر بود ازین نیز مانعت نموده و چلی مانده این سنگام
استاذنا حاجی الحرمین ملا محمد مشهور بملازنگی یا بلنی او را نیز پیر تار یک نامیده

الغرض این لعین را در انواع بختها و جد الحاد و دین محمد علیه السلام غرض اظهار ثواب
 نبود بل غرض او ابطال دین محمدی بود علیه افضل التحیه السلام چه او دعوی نبوت میکرد
 پس در ابطال عقاید و شرائع دین محمدی قوام دین خویش می خواسته نعوذ بالله من کفره
 القضا سبب آمدن این لعین از پرشور بهشت مغروران بوده که ملا دولت خان هجند
 زنی که یکی از عباد و زهاد بل عابدترین و زاهدترین اهل دیار خویش بود از نسل شیخ
 خدا داد جنی بوده روزی چند را در صحبت این ملعون گذرانیده و چون از علم معروف
 عاری بوده در معرفت پاک بچون غلط خورده در حلول و الحاد افتاده کافر شده پس
 چون مردم افغانان را سبدرین رفته چه هر گاه می که شیخی و ملا و ملوک و کتخانی ایشان
 بر اوست رود از راههای دین و دنیا سایر مردم تبعیت کابند چهر این مردم را مورد دین دنیا
 مقلد آمده اند نه مدلل چنانکه الیوم اکثر مردم افغانان بل جمله البتینان در دین مشکوک شده
 اند چه زکرت اشترا و ذلت ابرار مذذب اند تا به تبعیت کدانی را اختیار کننده آنچه غایت
 بهل حق را از باطل نه در یابند معلوم نیست که مسلمانان زبید و مسلمان میزند چه چهل
 در اسلام عذر و حجت نیست البته مردم از بهشت شایان و دوزخ گردند مگر آنکه در عقاید
 اسلامی ثابت آیند و تبعیت اهل سنت و جماعت و زدن بران این اکثر مردم همنده
 تبعیت ملا دولت خان نموده مریدان لعین گشتند زیرا که این مردم در سفاقت و
 حماقت از سایر افغانان مشهور تر اند این هنگام این لعین بهشت مغرورده در موضع
 کله دهر متوطن شده و با طرف و جوانب نوشته داران کرده مردم را دعوت نموده چون
 بمردم کابل نوشته داران کرده مردم بکفر و الحاد و فحشده محسن خان غاری از اخبار
 برین جماعت متمرکز تاخت نموده اکثر مردم را بقتل و تاراج رسانیده و این را دوشکیر
 ساخته بکشد و کبیرا و اتراشیده و به کابل بند برده اما این شیطان صفت چون
 عالم بوده چندان مکر و تلبیس نموده که سایر اعمال شرعیت را پیشینه گرفته و خود را متشرع
 ساخته و ازا قول با تقدم انکار نموده حتی که سایر مردم را بر و شفقت آمده بعد سیصد
 متقال زرد یک کینزک را بعضی از وزدان آنجا نب رشت و داده خود را خلاص کرده
 چون در ننگار در موضع را مجور رسیده مردم افغانان قوی را کافر ساخته بعد از آن
 چون بهشت مغر رسیده جمله جماعت و زدان و لوندان را جمع ساخته در کوه قوی در آمده

افغانان را سبدرین
 زبید و مسلمان
 میزند چه چهل

دزد و دهن زنی را پیشه گرفته فقر و مسافران را می گشت خونهای ایشان و مالهای
 ایشان را حلال میداشتند نعوذ بالله من کفره در کفر او هیچ شک نیست اما افغانان کوپی
 بکفر نزدیک اند چه کفر مطلق را کفر نمیدانند بعد از مدتی این لعین بکوه تیراه توجه نموده
 و چون این مردم تیراهی نیز مردم گول دلی صلاح بودند جماعته از ایشان بل اکثر ایشان
 مریدان لعین آمدند اما افغانان که به تهاجم مرید آمدند و کافر شدند چه از دین محمدی در ایشان
 جز اسمی نبود و از شرائع محمدی جز کسی نبود آنرا نیز بگفته این کافر از دست دادند و مرتد
 شدند آخر الامر اتفاقا غنیمت به این لعین چنان افتاد که مردم تیراهی را بقتل و تاراج
 نموده از تیراه بدر رساندند چه بواسطه ایشان مردم مغل در تیراه درمی آیند تا این مملکت از
 حکام اسلام خالی گردد و چون مردم تیراهی را ازین حادثه و ازین مصیبت آگاهی شده
 بتهاجم مستعد جنگ آمدند تا بعد از آن این لعین بکوه تلکسب نمود و خود را پیر و پیشوا ساخته
 بر مردم تیراهی نوشته و دعوت نموده که شما چون بر جانب پیر خود تبیع کشیده اید و پیر خود را
 به بید یاتی منسوب کرده اید این از شما گناه عظیم واقع شد شاید و باید که توبه بجای آرید و بشرط
 توبه اینکه دستها بسته بقدمبوسی پیر خود برسید پس از آنجا که این مردم بسفاهت و حماقت
 مشهور اند و در تحت حکم شقاوت بدعت و ضلالت مستور اند اجابت نمود و انقیاد فرموده
 مبلغ سیصد و بیست کس را از قلعه بدر کرده و کشته بدزخ فرستاد چنانکه بلایان نبوده
 بل اهل هوا و قباله بود و بعد از آن تمام اوس تیراهی را بقتل و تاراج رسانیده مگر اندکی از
 ایشان خلاص شده و بجانب ننگهار بدر رفتند از آن زمان باینجا به این غایت مملکت
 تیراه بدست اولاد این لعین و بدست افغانان آن کوه مانده شنیدم از بعضی مردم یوسف
 زنی که در آن معامله با این همراه بودند که چون محاربه مردم تیراهی فارغ آمده بندگان و غنائم
 بدست آورده این هنگام براسی سفید سوار شده و بر مردگان میدوانید مع جماعه سواران
 خود تا استخوانهای مردگان می شکست زهی مکار بیدین و زهی کافر لعین که بد احوال
 گیاه بسزنی بریدی و مورچه را زیر پانیاورد و در زمان حصول جمعیت گرد نهائے ادمیان
 بریدی و مرده یا راته پانه آورد و زخمی سفاهت افغانان که این نوع کافر مکار را مکار
 ندانند بعد از آن این لعین لشکر کشیده چند نفر را برپایه و سوارها را همراه گرفته و بجانب ننگهار
 بدر رفته موضوع برورد تا خشت اما محسن خان غازی از جلال آباد در تعاقب او یلغار نموده

شخصت سوار در رسیده بحد رسیدن چون سواران غازی بیکبارگی حمله نموده
این کافر را شکست داده اکثر این کفار را بدوزخ فرستاده اما این لعین پاسبان
بلوه برآمده از شدت گریختن و تشنگی جگر او سوخته بعد از مدت تو به اینجور دیده نموده
چون در موضع کالایانی آمد رحلت بالجنّت از دار الفنا بدار البقا نموده در حدود
پشتنغرا وارد فن کرده و این لعین را پنج پسر بوده شیخ عمر و نورالدین و خیرالدین
و کمال الدین و جلال الدین بعد از آن بر منصب خبثیت او شیخ عمر نشسته تا علوم
را دعوت ضلالت می نموده و برسم پیر دزدی و راهزنی را پیشه گرفته بعد از مدت استخوان
پدر را از قبر کشیده در صندوق نهاده با خود همراه گردانیده بقصد انیکه از برکات او
امان از آفات و نوائب خواهم یافت اما ندانستند که از شومیت او هلاک خواهند شد
و این لعین انصافیت جهل و ضلالت خود را بادشاه افغانان تصور کرده حتی که مردم
یوسفزی القیاد بعضی او امر دنیوی او نموده بل بعضی دروین او درآمده بدان عشر و
خراج راضی شده مگر همزه خاں آواری که اطاعت او را از جمله عیوب دین و دنیا دانسته
اطاعت ننموده تا این ملعون بعقل شکر کرده مویشی همزه خاں را بتاراج برد این هنگام
جمع اوس غصه ننگ نموده بقصد جنگ رسیده نوبت اول جنگ در مکر کاوی کرده
اینجا فتح بنام این کافر شده از اینجا گریخته نوبت دوم جنگ در موضع مینئی کرده اینجا نیز
فتح بنام این ملعون شد زیرا که اوس را جمعیت کما یبلغی نبوده نوبت سوم جنگ در
موضع باره توفل لب آب سیند کرده اینجا کما حقّه اوس را جمعیت بوده فتح بنام همزه
شده شیخ عمر و خیرالدین را مردم دلازاک بدوزخ فرستادند و نورالدین گریخته از دست
مردم مهندزی بدوزخ رفته و جلال الدین را نیز زخمی ساخته بدربار دانه اما چون بر
وفق قضا اجل نرسیده بود از آب زنده بدرآمد و بدست مردم مندر قبلیه بانی افتاد
چون طفل بود این مردم نه کشته اما خلاف قول شیخ سعدی کرده که آتش کشتن و اخگر
گذاشتن کار خردمندان نیست افعی کشتن و بجایش نگهداشتن هنر خردمندان نیست
الفصل تمام لشکر کفار از دست مردم یوسفزی بقتل رفته زن فرزندان را زندگرنه
پیر تارک را بمطرب داده مادر تحت ملک تمتع خویش در آورد و صندوق او را شکسته
بعضی استخوان را به آتش سوخته و بعضی استخوان او را بدربار دانه میرداد دلازاک گفت چو

کله اورا بدربیا انداختند سنگ را در آب آن انداختم تا در میان آب پارچه پارچه آمد
 شیخ محمد و خیر الدین گریخته از دریا بجانب نور سبیل بگذشتند مردم دلازا که ایشانرا گشت
 که حال مدفن ایشان همان جا است و نور الدین چون گریخته بهشت فرسید مردم میمند
 زنی اورا گشته که مدفن او الحال همانجا است و بعد از اتمام کار زار این مردم یوسفزی
 بر وفق شریعت محمدی علیه الصلوٰۃ والسلام هیچ صلّه رحم باین طائفه متمرّدان نه کرده
 بآنکه بیشتر لشکر این کفار از پیروم بوده چنانکه حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم با کفار
 عرب و قریش صلّه رحم بجا نیاورده و از بهر استقامت دین ربانی بعضی در عرب قریش را
 کشته و بعضی را برده ساخته و ایضا حضرت صدیق اکبر و فرزندان مکّه و مدینه همین
 معامله بجا آورده در قدوری و شرح او آورده اند و نه وضع الجزیه علی اهل الکتاب
 و المجوس و عبده الاوثان من العجم و لا توضع علی عبده الاوثان من العرب
 و المردین یعنی وضع کرده شود جزیه بر اهل کتاب یعنی جهود و ترسا و بر مرغ یعنی آتش
 پرست و بت پرست عجم الی قولم و وضع کرده نشود جزیه بر بت پرستان عرب نیز بر
 فرزندان زیرا که کفر ایشان متغلط است اما بت پرستان عرب زیرا که بعثت رسول
 علیه السلام و نشوئهای او در میان ایشان بود و نزول قرآن بلغت ایشان او معجزه در حق
 ایشان ظاهر تر باشد اما فرزندان کفر گزیده بر دژ گار خود بعد از آنکه پادشاهت کرده شده
 به اسلام و واقف شد بر محاسن آن پس قبول نیفتد ازین هر دو جزیه مگر اسلام و پادشاهی
 و چون غلبه شدند مسلمانان بقتال برین هر دو فرقی پس نماند ایشان صبیان ایشان
 را هم غنیمت شوند زیرا که ابوبکر صدیق رضی اللہ عنه برده کرده زنان بنی حنیف صبیان ایشان
 را اندر آنچه مرتد شدند و قسمت کرد ایشانرا در میان غلمان و هر که اسلام نیاورد از مردان
 ایشان بکشت ایشانرا از هر تنی کلامه پس این مردم یوسفزی همچنان اموال و اسباب
 این کفار را تاراج و غنائم برده و عورات و اطفال ایشانرا برده کرده و تمام جماعه ایشان
 را تفرقه داده الحمد للہ علی ذلک زهی سعادت این مردم که بتوفیق سبحانی و تائید ربانی اعمال
 ایشان موفق اعمال خیر البشر و موافق کردار صدیق اکبر آمد امید که جزا جزیل اخروی
 هم بران مضمون و بران موزون یا بنده درین ایام هیچیکم از مسلمانان این نفع جهد
 در تقویت اسلام نموده اند اگر جهد نمایند هم هیچیکم از حکام و غیره برین جماعت مرده انبیا قلد

فتح و طهر نیافتن چه سرداران این مردم خاصه اند و اظهار بکلمات الله العلیا مرگ
 اختیار کردند تا که بیشتر دینداران این اولس درین جنگ شهید آمدند چنانکه خواجہ
 بن موسی و غیره اکثر من ان یحیی بعد از ان فتح بنام باقی ماندگان این مردم بیسر شد
مسئله اگر این جماعت مبرزه مرتد نبودی ہم اخذ اموال ایشان بدی مردم مسلمان جائز
 بودے زیرا کہ ایشان ابتداء و انشاء ظلم نموده بودند بر سایر مردمان از مسلمانان
 و کافران چه مسلمانان را مسکنتند اموال مسلمانان را می ربودند و اطفال ایشان را یہ بندی
 بردند و بہر کہ این معاملہ پیش گیر اگر حلال دانند کافر باشد و اگر حلال ندانند بر مسلمانان
 فرض واجب است کہ ایشان را جنگ و جدل ہلاک کند و ہر چہ از اموال ایشان بدست
 افتد مباح باشد و درین باب ائمہ کرام ہرچہ خلاف نموده اند کہما نقل منهم قال ابو
 مطیع لما فتن ابو یوسف بجواز اخذ مال البلاد بالظلم والتصرف
 فنیہ اخبر بذلك ابو حنیفہ رحمۃ اللہ فقال المجیب مصیب و کان محمد
 بن الحسن جالسا عنده ولم یتکلم بشئی فكان ذلك منهم بالاجماع ^{هو الصیح}
 و در مشارق و تشریح او آورده است قال علیہ السلام من خرج علی امتی بضوب
 برہا و فاجرہا ولا یقتاشی من ہومنها ولا یفی الذی عہد ہا فلیس منی
 و لست معہ یعنی بہر کہ برین آید برائی جنگ و کارزار و ایذاء امتان من و قصد غارت و
 کشتن مسلمانان میکند و یا ظلم پیش گیر و میزند بہ تیغ و چوب غیر ذلک نیکان و بدان
 امتان مرا یعنی ہمہ را بند میکند و دور نمیشود از ایذاء مومنان و وفا نمیکند با معاہدان
 یعنی ذمیان را بلکہ قصد غارت مصادرت ظلم کردن با ہم کرده است اواز من نیست
 و نہ ام من از و بلکہ از و نیز ارم و اینی دیش از برے تحذیر خلق خداست تا کہ مسلمانان را ایذا
 نکند و بار عیت ظلم نہ کند و از قبضہ شرع نگذرد و اگر ازین ہم بگذرد و خلاف کند و حلال
 ندارد کافر است و اگر حرام داند و میکند باغی و ظالم و عاصی رسول علیہ السلام از و بزار ^{ست} و نحوہ
 باللہ منہا انتہی کلامہ القصہ بعد از مدت یکے از خلفای این کافر و نیاز بر استان ابر بادشا
 نہادہ عرض احوال نموده کہ غر با چندے در بند مردم یوسفزنی بلا حتمہ شرعی افتادہ اند امید
 کہ از کرم عیم خداوندی خلاص گردند چون ابر بادشاہ نیز از دین پاک خیر البشر علیہ السلام
 انحراف نموده بود انصاف نہ کرد و ندانست کہ این مردم یوسفزنی محض از برے خدا تو جہ

نموده اند فمعا للفتنة و قلعا للبدعة این جماعت متمدان را کشته و اسیر ساخته اند
 تا توچه نموده جلال الدین و غیره از ذی رحم محرمه در از بند خلاص گرد و بخدمت خاص خویش
 برگزید مگر بادشاه حکایت کلبستان شیخ سعدی دریافت بود که حضرت شیخ بران مضمون
 فرموده اند بیت ناکس به تربیت نشود که حکیم کس در باغ لاله رویا و در شوره خار و خس
 ایضا بابدان منشین که بنیادش بدست به تربیت ناهل را چون گردگان برگزند است
 ایضا ازین شور سنبل بر نیارد! در و چشم عمل ضائع مگردان
 نگوئے بابدان کردن چنان است که بد کردن بجائے نیس کردن
 آخر الامر جلال الدین لعین از اکبر بادشاه گر خجسته در کوه تیراه باغنان متمدان آن کوه
 که از توابع پدر او بوده پیوسته و بر رسم پدر و برادر خود ظلم دین و دنیا انشاء نموده و راهیان
 فقر و حاجیان و سوداگران و غیر هم زدن گرفته و رعایا مسلمانان بادشاه را بقتل و بند
 و تاراج رسانیده و پیر سیکس از افغانان و مغل هند و عربیت و لسوزی نیار و
 شفقت نموده که اکبر بادشاه را بهیچ دشمنی صعبه در الملک ازین کافر شخصی دیگر نبوده زیرا که
 هر چند اکبر بادشاه جهل نموده بل بعد از و شاه سلیم بادشاه جهل نموده این جماعت متمدنه را
 نابود نساخته و راه خیمه و رعایا و فقر و حدود کابل را از مکاید این ملعون مامون نکرانیده
 تا وقتی از اوقات جلال الدین خطه شریفه غزنی را تاخت مومنین محسنین بقتل رسانیده
 و مومنات محسنات را اسیر گردانیده اما چون افضال و اکرام رب العالمین از برکات قانصا
 نود و نه هزار اولیا القیاد غزنی محمد مومنان و مومنات آمده مردم هزاره از اطراف جنوب
 استیلا نموده تمام لشکر کفار را بدوزخ فرستاده و کله جلال الدین را به هند روان کرده تا
 از نظر اکبر بادشاه بگذرد و نیمه بدن او را در دروازه کابل و نیمه او را بر دوار غزنی او خجسته
 تا فقر و روزگار از دیدن کیفیت احوال او فرحت می نمودند و کمال الدین نیز پیش ازین در
 بند اکبر بادشاه افتاده در بند بچانه مرده بود اما چون حکمت غامضه باری تعالی معلوم نیست
 که در شان این کفار چه خواسته است که نابود نمیکردند فقر مومنان را از انید ایشان مامون
 نمیدارد باند پسر شیخ عمر احد ا نام خرچ نموده و در کوه تیراه جماعه دزدان و لوندان را جمع آورد
 بر رسم پدر و جد خود فساد و عناد پیش آورده و مملکت بسیار را خراب و ویران ساخته
 امید از الطاف رب الارباب این است که این ماده شر را متاصل گردانند ازین بچ برکنند او

ف
 نو و نه هزار
 او قیاد غزنی
 الخ

اظهار دين محمدی باشد صلوات الله عليه وسلم الغرض اے فرزند دلبنده کفر و الحاد اين جماعت
 پيچ شک نيست افغانان کوي نه عقل معاش دارند و نه عقل معاد والا در کفر ايشان
 پيچ مشکک نهي بودند و بکے از سفاکت اين جماعت آنکه ايشان چشم خود احوالات
 مذکورين را ديده اند اما در حدود خود قبر با نام پير تاريک و شيخ عمر و نور الدين خير الدين و
 کمال الدين و جلال الدين راست کرده اند و اتباع خود را بر نيازيت کون اكن قبرهاے
 فرمايند و ميگویند که مدفن ايشان در اینجا است نعوذ بالله من کذبهم و اقترابهم و الکاذبهم
 و جودهم بعد شهودهم احوالهم لعنت خدا باد بر پيشروان اين جماعت بر نفس روان اين جماعت
 آيين يارب العالمين ذکر مقيم دان اشتات و مبتدعات مختصات
 که از ثروت ظهور پر فتور ايشان نور شريعت محمدی عليه الصلوة والسلام در ظلمت ظهور مغلوب
 آمده و از تغلب ازدحام ناتمام ايشان علوم انام از طریقه تشریفة سنت و جماعت عدل
 نموده و در تنگناے بدعت و زندقه هلاکت ابد یافته اند از انجمله آنست که سماع
 است از قدام اينديار اعتقدهم الله من النار که در زبان پشين و دوران ديرين که اينچود
 و مملکت در تحت تصرف و حکومت سلاطین صوات بوده برادرانے چند از سادات
 زمانه از اطراف جوانب عالم دين حدود رسيدند و هر کدام ايشان در ولايت عليّه متوطن
 آمدند چنانکه خواهر جود در دوابه وطن اقامت گرفته که اکنون مدفن او در اینجا است و خواهر
 وجود در باجوڑ مقيم گشته که مقبره او بهما نجا است سيد احمد محمود در نواحی کلياني در موضع
 لنگر کوٹ بوده متوطن آمده که خطيره مقدسه او بر بلندی از بلنديها نزديک کوه لنگر بوده
 و بعضی برانند که خواهر حسن که مشهور بابا حسن ابدال است نیز از برادران اين جماعت بوده
 و در نواحی هزاره مقابل آمده که الحال تربت شریفه او نیز در آن منزل آسايش دارد و هر
 همه از اين برادران سادات سخنی و علماء ديني و اهل کمال بوده اند و چون از تصرف پاک
 سبحان و از گردش دوران تصرف سلاطین صوات از نيچود زایل آمده نوبت تصرف
 بمر دم شلمانی رسیده و بعد از لهو لعب شورش و شغب آن مردم بر نيچود و اين مملکت از
 ايشان رفته بدست مردم دلازاک افتاد الغرض دين او ان شخصے از خراسان بلباس
 قلندری در نيچود و رسيده و خود را شاهپاز قلندر ناميده و در موضع لنگر درميان قبیله پنجگي
 اقامت کرده اما چون مردم دلازاک درميان سائر افغانان بجهل منسوب تر اند وليکن اين قبیله

دلازاك از غایت بهالت والحاد و ضلالت و عناد و فساد مشهور اند زیرا که سکونت
 اهل علم و علماء و صلحاء و عرفا در میان مردم دلازاك معلوم نشده و هیچ قرعے از ایشان
 بصلاحيت و دیانت معروف نیامده مگر شیخ آدم بن علی که یکی از صلحای ایشان بوده و
 مدفن او در شهر است در ویران او گفته اند که روزی شخصی کنجشک را کشته بخد مت او
 آورده شیخ از مکان کشتن این کنجشک کشته را پرسید آن شخص جای را نشان داد و شیخ
 از خوردن آن ابا نموده و گفت سگمان آن موضع افغانان خطاک اند که بدوئی را نهرن
 و حرام خور می شه و اند شاید که این کنجشک دانه را از دانه های ایشان خورده باشد و این
 در ویران او بوسع امام حنبل مشابیه آمده نقل است که روزی کینز کے نان بحضرت ایشان
 پیش آورده کیفیت احوال نموده که خمیر مایه از خانه قاضی است حضرت امام از خوردن
 آن ابا نموده فرمود که هر که از تلامیذ من در رسد کیفیت احوال خمیر مایه در رسان خوردن
 فرماید روزی بسیار برین مضمون بگذشت و تلامیذ بسیار در رسیدند تا بمحمد امام نخورد
 بعد از مدتی حضرت امام کینز کے را از زنان پرسیده گفت در دیار انداختم حضرت امام
 تا آخر عمر از آن دریامای خور دی به گمان آنکه آن نان را خورده باشد القصه بعد از مدتی
 این قبیلہ منجکزی را آن لعین رافضی و ملحد ساخته از نماز و روزه و اوامر شرعیہ بدر برد
 و بر منہیات شریعت چون خمر و زنا و غیر ذلک مستقیم داشته و استخوان با امن و ایمان
 حضرت سید محمود را از خطیرہ مقدسه بدر آورده مقبره را مجلس خمر خوردن ساخته و اتباع
 خویش را فرموده که این قبر تعلق بمادر و برگاه که از دنیا روم مدفن غالب من همین جایگاه
 گردانید بعد جوگیان را گرفته فروخته اسپه سیاه ابلق را خرید و بجزم آنکه من بادشاه
 جهان خواهم آمد و اتباع خود را چنان و چنین بنوازم سوار شده و اتباع او موافقت
 نموده بر قریه از قبرهای مردم تونولی تاخت کرده در موضع دیوک آخر الامر مردم تونولی
 او را شکست داده او را در کوتل در بان کشته و کله او را بریبه بتونول برده و اتباع
 او نیز بیشتر کشته شده بدو نرخ رفته بعد از اتباع او غالب بی سرا و آورده بجائے
 قبر شریف سید محمود دفن کرده ایضا قلندران و رافضی را دیده باشد که سہنی منقش
 کرده و آنرا علم ساختن با خود از دین لعین را نیز بمچیان علم بوده اند از میان او برقرار
 بر پا داشته بودند تا اینکه تصرف این املاک بدست مردم یوسفزی افتاد بعد از مدتی بدید ملا

ملاصغر غازی که یک از برادران این فقیر بوده در آن مکان در سید عالم آن لعین را
 شکسته و آن را بقصد عزای یکانی چند ساخته و بعد از آن که خواهرین ابر بادشاه باین مردم
 یوسفی توجه نمودند موضع لشکر را قلعه ساخته از آنکه کوٹ نامیده و مقبره خدیثه
 این لعین را شاهبازگره نامیده زیر آن از حقیقت این لعین با خبر نموده و این فقیر از
 احوال خیر و شر او بالکلیه خبر دارد و چه بنا از زمان او را دریافتیم ام یک از آنجمله و لود از آنک
 بوده که کرات و مرآت کلمات رخص و الحاد و کفر و عناد و افعال فساد او را دریافت
 بود امید از حکام عظام که نگاسپانان دین محمد علیه الصلوٰۃ والسلام آمده اند آنکه استخوان
 بی ایمان این رافضی را نیز از مقبره خدیثه بدر آورند تا بشفاعت سید محمد برسد از آنجمله
 آنست که چون این مردم دو قبیله اند یک قبیله یوسف دویم قبیله مندر و لیکن بنا بر تعظیم
 همه را یوسفی میگویند زیرا که نسبت برادر زاده به عم جائز باشد اما مردم یوسفی در صلاحیت
 دیانت استقامت تام دارند اکثر این مردم اهل صلاح اند و اگر از نکاب منہیا بنا بر توحید
 اشتها شویانی و وسواس شیطانی نمایند آخر الامر توبه و استغفار مشغول گردند و بر
 عقیده سنت جماعت ثابت باشند و مردم مندر خصوصاً درین ایام نادر کسی باشد که عقیده
 سنت جماعت ثابت باشد و نادر کسی اهل صلاح و اهل توبه باشد چنانکه فی ایمانلیک از
 ایشان را در حالت مردن بخیدید ایمان آوردن و کلمه طیبه گفتن امر فرموده آن لعین با نمود
 و گفته که کلمه از صلاح مردم بکینه است نعوذ باللہ من کفره و ایضاً یک از ایشان را پرسیدیم
 که بر جانیاوردن و تمام ناکردن قیومہ جلسه صلوتیه شمار الفع چه باشد گفت مردم کلام
 ننگ میداریم نعوذ باللہ من کفره **الغرض** این مردم بحیل و حماقت و ضلالت مشغول اند
 پس نقشه مبتدعان و گمراهان با یزدم از جانب ایشان در آید و اغلب مبتدعان
 روزگار در ایشان سکونت میدارند چه از قدیم در مردم یوسفی علماء بودند چنانکه در زبان
 ما تقدم ملاکا کن در مردم الیاس زی بوده بعد ملاشاه خان نیز در یزدم بود بعد حفر شینا
 نیز در مردم یوسفی بوده و این فقیر نیز در مردم ملی زی و الیاس زی میباشد اما مردم
 مندر بیچگاه سکونت علماء اقلیو معلوم نشده و آنچه ملا عبد السلام در صوالت جانب ایشان
 بوده آن موضع نیز از تمام اولس یوسف مندر مد و معاش مومی الیه نموده بودند پس ازین
 سبب مبتدعان و گمراهان اکثر من آن بھمی در ایشان پیدا میشود چنانکه شخصی از خراسان

آمده در میان ایشان در صورت در موضع چکیده اقامت گرفته و متاهل گشته قوانین
و قواعد رفص و الحاد را باظهار رسانیده اکثر این مردم را علی پرست و دشمنان خلف
ثلثه گردانید نماز و روزه و غیر ذلک از او امر شرعی را از میان برداشتند و خمر خوردن
و زنا کردن و ریش تراشیدن و سبک ماندن و غیر ذلک از قوانین فسق و فجور را بدین دولت
ساختند و نام نامی آن خبیث پیر پهلوان بوده و چون معتقدان خود را بحد کفر رسانیده
و از دین پاک محمدی منکر گردانیده این هنگام با اتفاق اولس آن قبیله را از میان مردم
منذر کافر خبیث نامیدند من در خبیث این لعین نیز در موضع چکیده است سماع است
از مردم که حاضر من را و بودند آنکه اکثری روزی تمام روز بکند بدن را بر داشتغال تمام
نمودیم بعد جد جدید بسیار حد را بحد اعتدال و سبک بکافیتیم اما در زمان در آوردن او در
حد چندان از اطراف جوانب حد شکسته نموده که هدایت بر ما متولی گشته آخر الامر مجتبیان
با ما ندیم سنگبار بر در است آوردیم و خاک بر بالائی او پاشیدیم و این را از عجایب نباید
دید زیرا که شپیلیدن گور حق است و این جامع از برای تنبیه زندگان است که الله
تعالی زندگان را بداند آگاه گردانیده تا اقدام بر منہیات شرعی نهانید و از طریق سبک جماعت
عدول نه و در سنگبار رفص و الحاد در نه و زند تا هلاک ابد نه گردند از انجمله **الاست**
که بایا قلند رنام راضی نیز در میان مردم مندر متوطن بوده از آن جمله آنست که بر طبیب
که از افغانان علوی بوده و مذہب تناسخ اظهار ساخته و با انواع منہای و ملاهی اقدام نموده
و اتباع خود را بدان خوانده نیز در میان مردم مندر بوده اما بر طبیب در آخر عمر بخصویشخنا
و از مناد بخصویر این فقیر اعتراف نموده که انواع بدعت را در آن میان من انشاء نمودم
الحال تجدید ایمان مفرمی آیم پس بشرف تجدید ایمان و توبه استغفار بردیختن مشرف آمده
و در آن عنقریب مرده و لیکن معلوم نیست که ایمان توبه استغفار او مقبول افتاد باشد یا نه زیرا که
اگر اتباع خود را باز برین عقید خوانده نباشد مقبول افتاد باشد و الا **لقلست** در اعم
با ضمیمه عالم بر فسق و فجور اقدام نموده مردم آن زمان تبعیت او نموده تا بعد از مدت خواسته که
بتوبه استغفار مشغول گرد و این هنگام بر پیغمبر ان ایام جبریل علیہ السلام بفرمان اللہ تعالی
در رسید و فرمود که اگر تمامی آن مردم را که تبعیت او در فساد نمودند و بد کردار و غرور و زبیده
بصلا آورد بتوبه و استغفار خواندن این هنگام توبه او را قبول دارم و الا **لکم حضرت خیر**

البشر علیہ التحیة والسلام ازینجا فرموده که الویل للجاهل موق و للعالم سبعین مکره
عالم را در نیک بدیده عوام اقتدا می نمایند پس بر اینند اجر و بال تبعیت اتباع مقتدار
راجع میباشد بی آنکه از جود و آثارم اتباع چیزی کم گردد و در مشاریق و مباحث او
آورده است قال علیه السلام من سن فی الاسلام سنة حسنة فله
اجر و اجر من عمل بها من بعده من غیر ان ینقص من اجورهم شیء و من سن
فی الاسلام سنة سیئة کان علیه و ذم و لا و ذم من عمل بها من بعده
من غیر ان ینقص من او ذرهم شیء یعنی هر که بنهد در دین اسلام میان مسلمانان
راه خوبی که موافق شرع باشد و خلق را ازان نفع باشد اول خود بجا آوردی و ثواب
آن نهادن و مراد است ثواب آن کسانی که عمل کنند در آن کار از بعد رفتن مردم آن
بے آنکه نقصان شود از ثواب کنندگان آن چیزی و هر که بنیاد نهد راه و رسم بد در دین
مسلمانان مخالف شرع که در آن خلق را زیان باشد و در دین خلل باشد چنانچه بعضی اهل
بدعت ظالمان بدعتها و ظلمها بنیاد نهند و از دین معامله نام کردند هر که چنین رسم بد نهد
هست مراد از بزه آن نهادن محدث و بزه آن کسانی که بعد از بدان کار کنند بے آنکه نقصان کند
از بزه و گناهان ایشان چیزی و نیز گفته اند ویل مکره لکم و کبیر و گناهان و زنده ماندن آنکه
ندیدید و وضع کرده اند چنانکه رفض و اغترال و فتنه و بخرمی و غیر ذلک و آن ظالمان و
فاسقان که بنیادها و رسمها در ظلم و فسق می نهند که ایشان مرد و بعد ایشان هر که بآن کار می
کند همچنان بزه بر آید واضح می نویسند تا روز قیامت این حدیث از برای او عظم خلق است
خاصه دانشمندان و مشایخ و استاذان امرار و قضاة که مقتدایان اند تا در میان خلق پیچ کار
کنند که آن خلاف شرع باشد که خلق آنرا حجت سازند و بدان بروند و بزه کار شوند و آن نیز بزه
کار شود اگر چیزی کرده اند و گفته اند که آن مخالف شرع است باید که ازان توبه کنند و فساد
آنرا در میان خلق آشکار کنند تا خلق نیز ازان توبه کنند و از بزه کاری خلاصی یابند
انتهی کلامه ازان جمله است که پیروی از افغانان بر طبعی بوده انواع الحاد و ابلش گرفته
و عوام الناس را از راه راست محمدی بیرون برده نیز در میان مردم متدبر بوده مذہب تناسخ
را اظهار کردی و منکر بعث بودی گاهی خود را پیغمبر گفتی و گاهی خدا و ظن فاسد و بران رفته
که ارواح و نفس حیوانات خدا بنده نعوذ باللہ من کفره تا روزی در مجمع او حاضر آمدم و کتابی

را بخود داشتیم این متمر و از اینجا که قواعد و قانون کفار بران رفته که علم و علما را دشمن دارند
 کتاب و علما را بتصغیر الفاظ یاد کرده و چون در میان انغانان بادشاه اسلام نمیدانستند
 و هیچ کس در پی انصاف نیک بد نمیبرد و حق را از باطل جدا کردن بر خود لازم نمیدانستند من نیز
 چون قوت و شوکت نداشتیم عمل باین حدیث کردم که مَنْ رَأَى مِنْكُمْ مُنْكَرًا فَلْيُغَيِّرْهُ
 بَسِيْرَةً فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِلِسَانِهِ فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِقَلْبِهِ وَذَلِكَ أَضْعَفُ
 الْأَيْمَانِ یعنی از ضرب زجر و قتل و عاجز شدم اما از امور زبانی خدا شاید حال است که در
 هیچ اوان و مکان تعطیل نوزیدیم پس گفتم که گونیده این سخن کافر مطلق میگردد اگر
 شک دارید در احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم نظر کنید چون زمانه برین برسد
 انا الحق و سبحانی و غیر ذلک کلمات کفر و الحاد اکثر من ان یحیی بر زبان راند بعد و وقت
 نماز در آمد فقیر بقیام صلوة استقامت کرده و جماعه کثیر از مومنین متابعت نمودند
 اما ان منم و ابتلع خود را از اقتدار حاکمیت نمود بعد از فراغ این فقیر بوسی استقامت
 کرد و اتباع او اقتدار کردند بعد از ان گفتم در کتابها اسلامیه برین جمله آمده که اگر این
 کلمات کفر و الحاد بالصحو و بهوشیاری گفته و کافر شده بتجدید ایمان و تجدید کلام باید
 و اگر بسک و بخودی گفته پس بهوشی و بخودی سکر ناقص وضو اند چون نماز را بی وضو بخاورد
 نیز کافر شدی پس از اینجا علوم اناس اهل سواد تمام بخردن و خیال فاسد بلا اقامت دلیل
 عقلی و نقلی کافر شده اند و الا هیچ حجت درست ندارند ان لعین چنان بی حجت مانده که هیچ گفتن
 نتوانسته بعد از ان بجهاد باز در تقریر اشارات و عبارات معروفت پاک بخون در آمده و سخن
 را بجای رسانیده که از قاضی جلال شنیدم آنکه خدا اعوام بر اسمان او خدای خاص دل
 مومنان انعم و باله من کفر هم گفتم آنجی بی فصاحت و ای ولی بید بیانت فرق میان کفر و
 اسلام آنکه هر کس اسلام بد لالت انبیاء بود حاکمیت صلح بخون قایل اعتقاد فاسد کفار بران
 رفته که صانع مصنوعا متعدد و شباهت که باشند پس خود را در محفل مسلمانان می شماری باید مجمع کفار
 میشد ابا آنکه خود را در ویش میخوانی و در ویشان در پی و حدیث خون جگر خورد و در وقت اندان
 بنیگام باز محفل آمد و فقیر را چون قوت ظاهری نبود از مجلس در گذشت و اولاد این متمر و
 نیز بر رسم پدر کفر اختیار کرده اند از اینجا که آنست که گریه و دلی که از انغانان غرضی بوده
 انواع الحاد و التحدیش گریه نیز در میان مندر بوده از اینجا که آنست که شیخ الیاس نیز

فصل
از اینجا که
میاید

از قبایل ایزدوم بوده در دین و ریاضت و محاربه نفس مجاهده اعمال قدام نمودن حتی که در دین و ریاضت و محاربه نفس و آب نفس را نصیب نداده و بر تبه غیب جن رسیده و اکثری مردم را از امور غیب آگاه میکرد و چون در ظلمت این راه مشعل علم با خود داشته و شیخ محقق را خود در مسیر نجات و از مجالست علما را اختیار و در مانده آخر الامر در جاه ضلالت سرنگون افتاده و تابع جن گشته و ایضا در چند در صحبت پیر و ولی مذکور گذرانیده و بعد از آنکه شیخ را متابع او تارک صلوة و صیام و مانع خیر و زکوٰۃ اندن مذموب چهره را پیشه گرفتند و زن را در گردن انداخته کافر شدند و منکر لعبت اندن در راه ملاحیسه ملانی را با و بحث افتاد و همدین معنی که اغافل ساده و جاهل لاده فحاشی قرآن ربانی و احادیث نبوی اختیار کردید و کافر اندید اما چون لاف از در ویشی زنی و خود را شیخ سخی بلین دانی میگویم از اولیا الله این نوع کفر و الحاد در انشاء نموده بود گفت آنرا در بعضی رسالهها آورده که بعضی اولیا الله گاهی زن را بر گردن انداخته ملاحیسه گفت این حماقت و سفاهت شما بحماقت دزدان هندی مانند سماع است که دزدان هندی زنی بسیار را دزدیده در خانه دزدی و دیگر از دزدان هندی همان اندید اما از آنجا که دزدان اموال دیگر آنرا دیده در تب تاب افتند و جان کنند و خون خورند و جهد کنند تا بدست آنرا این دزد بخند اندیشیده و نال و تفکر نموده تا بحلیه و بهانه زدن از دزدان بگیرد این هنگام باز خود مصیبت در میان نهاده روده حیوانی را بر خون ساختن و به گلوئی زن خود انداخته و سخت کرد این هنگام بنا بر تلبیس جنگ و جدل میان یکدیگر بنیاد نهاده تا دزدی کار در کشید بر گلوئی زن نهاده چون روده را بریده خون با طراف جوانب دویده و زن مکار خود را بیوش ساخته افتاده و دزدان همانان ملامت کردن لعنت گفتن آغاز کرده این زمان دزد گفته من ندادی این امور دامن همان کار در با گلوئی زن مالیده زن باز بیوش اند این هنگام زن کیفیت ماجرا پرسیده گفت کار در اخلاصیت کشتن زنده کردن هست تا دزدان سفیه در پی خریدن آن کار در آمده تا همه آن زن را بدل آن کار داده چون بخانه اندید یک زن سفیه همان کار در را بر گلوئی زن خود نهاده و برید بعد هر خید مالیده زنده نشد چه این سفیه حقیقت استعمال آن دزد در نیافتن بود پس بخان اولیا الله در سلوک فتنها و مهربانی متعارف و مشهور اند که فهم شما از ادراک خفایق این عاجز و قاصر است بعضی از آن ملامت را اختیار کنند بقصد دفع توبیخ اخلاق بر ایشان و این طائفه را ملائمتی نامند چه مقصود اصلی مطلوب

کلی ایشان اتصال با حق است انفصال الخلق و آن جزو انقطاع از ماسوا و حاصل نگردد پس این طایفه ملامت را اختیار کنند بے از کباب مناسبتی ملاهی تا مردم از ایشان رنج و ایشان از اجتماع مردم رسند **فلسفست** که چون سلطان عارفین بایزید بسطامی سفر رویه حضرت او رد چندان خلایق استقبال نمودند که جمعیت قبیلہ اورا بنظر قدمسانیدند این هنگام چون ماه رمضان بود چیزی بے اندک فرو برد تا افطار حاصل آمد این هنگام معامله بیدہ تمام مردم از او بر میدند بایزید اصحاب خود را گفت که بر خضعت شریعت عمل کروم زیرا که مسافر بودم اما از شریعت اجتماع مردم برسیدم **فلسفست** که خویش حافظ شیرازی از بازار شرب بخاری و بمقصود خود برگردد و گاهی زنی را از بازار برگرفته و در مقصود خود در آورد تا بعد از موت او را صلوة جنازه مردم میجو و متفکر مانند و توقف نمودند بعد دیوان او را به نسبت امتحان و بقصد اطلاع بر حقیقت بکشد و ندان بیت در نظم آمد **بیت** قدم دیو بخانه جنازه حافظ اگر چه غرق گناه است میرود به بهشت بے بعد خادم او را از کیفیت احوال پرسیدند چاہے را نشان داد که سہم شربہا را از بازار آورده و در آن می ریخته و آنرا نشان دادند که سیرت او بود **الغرض** اگر بعضی از اولیاء اللہ تعالی تباری چند را در گردن انداخته به قصد انقطاع از خلق و چون از آنجا یکسو شد بے از خود دور کردی بی آنکہ بران مداومت نمود و بر منہیات شریعت مرتکب آمد بے آنکہ از او امر محبت گشتی این نوع کفر نگویند نزدیک بعضی اہل تصوف چہ این کار بنا بر ضرورت از وجود آندہ و انقطاع از خلق اہم مہمات اہل تصوف است چہ بلا انفصال از خلق اتصال حق میسر نیست چنانکہ شیخ در فید کفار افتد و جبر کرده شود بر جوار کلمہ کفر بر زبان خود این هنگام آن کلمہ مباح باشد و گویند کافر نگردد اما نزدیک جمہور علماء زنا و سستی بے جہر و اکراہ کفر باشد و آن ضرورت ایشان را ضرورت نداشته اند چہ از امور محبوبہ است نہ از امور معلومہ فالحاصل اگر بعضی اولیاء اللہ کاھے زنا در گردن انداخته اند بنا بر ضرورت و بنا بر اقتدار آوردن بہ بعضی روایات مرصوحہ آنرا دین و ملت نباید دانست و بدان اقتدار نموده کہا ذکر فی المرح علی اهل الهواء والبدع افعال النبی صلی اللہ علیہ وسلم سوا الذلۃ اربعۃ مباح و مستحب و واجب و فرض اما قلنا سوا الدلۃ لانه کما فصل للاقتداء یعنی افعال پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ در آن متابعت کنند چہ از زنا و مذلت پیغمبر را متابعت

ف
انجین زنا را
کفر الخ

نکند زیرا که صالح نیست مراقدار از اذن این است که فعل نبی بغير قصد صادر شود
 محرم چون ذلت بغير انشايد اقتدا کردن شطحیات صوفیه را از کجا اقتدا کند و فی نسخ
 اللغه الشطاح الذی یتوسع فی الکلام و کالیابی انتهی کلام زیرا که هیچکدام از
 متصوفه واجب العصمه نیست تا تمام اقوال افعال ایشان متابعت را شاید بل شرط مستقیم
 قرآن و حدیث را مبالغه نمودن و الايضاً صوفیان اگر در زمانی غلبه شوق و ذوق و استیلا
 بنجودی و بهوشی چیز از مخالفات شریعت بجا آورند چون بهوش آید از آن توبه کند به شیخ
 نظام الدین دهلوی قدس سره از بعضی امور خود بعد از استعمال آن پشیمان شدی و تائب شدی
 و این سخن را در رد البدع نظر باید کرد اما آنچه حق است از روی تحقیق هیچکدام از اولیا الهی خفانی
 بر اقوال و افعال کفر اقام نموده اند خصوصاً زنا و سب و غیر آنچه از علامه دین کفار باشد و
 اگر اقام نموده کافر شده باشند چه و لیا واجب العصمه نمی باشند پس کافر را تبعیت نباید نمود
 و فی التمهید المسلم لو سجد للأصنام أو تابع الکفار بفعل من فعالهم التي یکون
 دیناً عندهم فانه یصیر کافراً و کذلک المسلم لو ظهر من نفسه علامه الکفار
 کقلنسوة الجویس و فحود لک فانه یصیر کافراً و کذلک لو لبس لباس الکفار ما
 یکون علامه الکفار یکفر انتهی کلامه و فی تیسیر الکلام و لو فعل فعلاً او
 ذکر قولاً یا بدل علی الکفر یحکم بکفره انتهی کلامه و در تحفه المسلمین آورده اند که آنچه
 باتفاق موجب کفر است ملزم احباط عمل است قابل آنرا و طی کردن باز آن نادر است
 و ولد که در آن حالت متولد شود از زنا است و اگر باز اسلام آورد اعاده حج بر او واجب
 است و اعاده صوم و صلاه و زکوة بر او واجب نیست و هر چه در کفر آن اختلاف است قابل
 امر کرده شود تجدید نکاح و توبه رجوع از آن از روی اختیاط و انفاطیکه خطا است متوجه کفر
 نیست قایل از آن مومن ابجالی خود و او را تجدید نکاح امر کرده نمیشود لیکن اگر مومن باشد با استغفار
 و رجوع از آن انتهی کلامه ایضاً فی تعریف الخطا اگر از کسی کفر صادر شود چنانچه خواهد که
 اکلمت بر زبان او کفرات جاری شود عند الله کافر نمیشود انتهی کلامه فالجیصل معلوم نیست
 که اولیا الله با اختیار خود قصد اقوال افعال کفر کرده باشند و اعمال عزیزه خود را با حباط
 رسانیده باشند بآنکه ایشان در ادا واجبات و مستحبات و آداب شریعت خون جگر خورده اند پس
 آنچه در بعضی رسالهها از اقدام نمودن اولیا بر اقوال افعال کفر یافته میشود هم از قرائن محض بر

هیچکدام از متصوفه
 و هیچکدام از صوفیه

ایشان نوشته اند چه اهل بیابان حضرت خیر البشر بل بر حضرت خداوند کبر اقرامی بنده چه جائز است که
 بر ادبیا اقرامی بنده لاف بگویم که امام ابو یوسف قاضی علیه الرحمة داده هزار حدیث اقرامی
 یاد بوده تا هر که از آن روایت کردی امام ابو یوسف از ادفع نمود که این اقرامی است کقولہ
 تَعَالٰی وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرٰی عَلٰی اللّٰهِ کَذِبًا وَاَنَّکُمْ بَعِیْزٌ عَنْ قَوْلِیْ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ
 و آنچه بغیر قصد باشد اگر چه از پیغمبر باشد هم اقرار نشاید که امر القصد چون شیخ الدیلمی
 باین فقیر گاه گاهی مجالست می بوده و نصائح عقاید اهل سنت جماعت را که مایه نفعی نشود
 آخر الامر وقتی از اوقات سعادات ملاقات بهر یک روزه داد بنا بر معرفت سابق سایر عقاید
 اهل سنت و جماعت را از تقدیر خیر و شر که از الله تعالی باید دانستن بذر بقدیر جبریه را نباید
 تبعیت نمودن و سایر امور آخرت را از لعنت و حشر و نشر حق باید دانستن و غیر ذلک نصیحت
 نمودم تا معتقد گشت و تا ناب امید که اگر بشو میست اتباع گرفته نشود امر زنده گردد
 از اجماع السنه که قبلیه از قبایل یزید مندر بسفاهرت حماقت معرود اند و چون نام
 قطبیت و غوثیت شنیده اند هر کدام از ایشان دعوی قطبیت و غوثیت کنند چنانکه پیش از
 این ملا میر و نام شخصی از ایشان دعوی قطبیت کرده و چون بر تبه غیب جن رسید بود دعوی
 علم غیب کرده و عوام انام را بضلالت انداخته و این فقیر خلفا سفها و را در یافته بود
 چنانکه میان خان حدریّه و شیخ بار آمد خان و غیره مذرب ایشان آنکه حجت تعالی ممکن بر
 مکان میدانسته اند بل خدا را صورت میگفتند اعتقاد فاسد ایشان آنکه خدا را در در خانه
 و سر او تخت و امثال ما مردم را در انجا رفتن و از انجا آمدن او اخبار علم غیب از دور میگیریم
 و این معامله را چشم سرمعاینه میکنیم اگر ندانند اگر ایشان میدانستند که دروغ محض اند
 بر آن اجتماع حطام دنیا و طلب جاه میگویم اما کافر می شدند چه الفاظ کفر را با سحر آوردن نیز
 کفر باشد چنانکه شیخ البرهم نیز ازین قبایل است فی ایمانها همین دعوی میکند و کافر میشود
 و شیخ میران شاه صواتی نیز برین مضمون دعوی علم غیب مینمود و می گفته که خداوند
 تعالی تصرفات خداوندی خود را بمن می نماید بخود باله امن کفر القصد اتباع ملا میر و
 درین باب بالفاظ خود بهنیا انتشار نموده بودند مفهوم کلام ایشان آنکه بر بالا عرش فرشت
 است و بر بالا آن سنگ نشین است بر بالا آن تخت است و بر آن تخت خیمه است که
 آنرا هفتاد هزار دروازه او در آن خیمه خداست که علماء و از و خبر نیست بخود باله امن کفر هم

و شیخ جلیل روحانی نیز بدین مضمون دعوی می نموده در سالی که لشکر یوسفی به جانب
 هزاره بقصد مردم هند بدر رفته بود شیخ میان خان همراه او بود و فقیر نیز موافقت نموده
 بود تا از قصار از لی باران و ژاله سخت بریزد و باریدن گردن حتی که همگی خود را را
 بدون قرار داده بودند بعد از آن جهل را رو نیاز به شیخ میان خان آورده و سبب
 اصابت این بلا بر سیه در جواب گفته که درین متفصل شخصی ذکر حقانی از دست شما
 کشته شده تا الله تعالی بغضب اندوژاله باریدن گردن اما چندان بغضب سخت پیش
 آمده بود که تحت او کسر آمده اگر من نرسیدی و تحت را بقویت ندادمی بر آئینه از تحت
 می افتاد و نعوذ بالله من کفره عقلا دادند که این نوع سفها چگونه مرتبه قطبت و
 غوثیت را شایانند و این بلا میر خدمت شیخ میراد خلیل جانی کرده بود شنیدم از دلو
 چغری که من شیخ میراد را پرسیدم از بسیاری اسناد چیا دیدن او در نماز و سجده
 آوردن او بر مثال زنان چه تمامی اندامها بکلیله سپیده سجده کردی که درین
 معامله سبب چه باشد گفت اگر چنان نه کم سر من از که معظمه پیشتر خواهد گذشت
 نعوذ بالله من افرا که چه اگر این معامله جائز و صادق بودی از خاتم النبیین از خلفاء
 راشدین و یا از ائمه دین گاهی صادر شدی بل در کتب فقه مشهور هر که رو را به بعضی
 سینه بجانی بگرداند نماز فاسد گردد و اگر بعضی رو بگرداند بجل حرام بجا آورده باشد
 و ایضا این شیخ میراد فرمود که الله تعالی بنقاد زنا را بمن بخشیده نعوذ بالله من کفره
 چه باین الفاظ و باین اعتقاد کافر شده زیرا که در کتب اسلامی مشهور است که اگر کسی تاسف
 بر بر آنکه کاشک نکاح خواهر حلال بودی عاصی گردد نه کافر چه نکاح خواهر و زین آدم
 صفی الله جائز بود و بعد منسوخ آمده پس تاسف منسوخ عصیان باشد و اگر تاسف
 بر بر آنکه کاشک زنا جائز بودی کافر گردد چه زنا در هیچ امت جائز نه افتاده پس تاسف بر خطا
 محرم در جمیع ادیان کفر باشد چه حکمت و ادراک خود را در اوضاع امور فزون تر از حکمت و
 ادراک باری تعالی تصور کرد باشد و این اعتقاد کفر است ازین قبیل باشد تاسف بر بدن بر
 جواز غنا چنانکه در شرح قدوری آورده اعلم ان التخن حرام فی جمیع الادیان
 انتی کلا لپن تا بر خطور اثر غیبه کفر باشد بر آئینه و عوعلیت بطریق اولی کفر باشد
 در کفر الحاد این نوع مردم هیچ شک نیست اما جهل انا غین اقواعد بر آنست چه هرگاه

شخصی را القاب جن و شیطان نصیب آمده باشد تا عوام را بدان از امور غیبی اطلاع دید آن
 شیخ کامل و مکمل دانند اگر چه در شریعت محمدی کافر مطلق باشد و بسیاری از شیخان این
 زمانه بمرتبه غیب جن رسیده و در آن قانع مانده تاصال و مضل آمده اند چنانکه یکے از
 تلامذین فقیه بلا عمر شلمانی نیز بمرتبه غیب جن رسیده و در آن قانع آمده اند چنانکه یکے از
 تلامذین فقیه بلا عمر شلمانی نیز بمرتبه غیب جن رسیده و در آن قانع آمده و چون از صحبت این
 جانب دور افتاده در آن مقام و منزل غور تمام ورزیده امید که اللہ تعالیٰ او را از طلاطم
 امواج بحر ضلالت بساحل هدایت بدر آید از جمله آنست که ملا رکن الدین ورد
 ذکر مذہب الحاد و الاتحاد در پیش گرفته و در معرفت بی کیف بارئ تعالیٰ لغزش یافته خدا
 را مثل مثال پیدا آورده و او را پنج پسر بوده یکی بروفق پدر خود همین دعوی نموده یکے عبد اللہ
 دوم رحمت اللہ سیوم نعمت اللہ چهارم فیض اللہ پنجم بارید و عبد اللہ با لفاظ افغانی برین
 مضمون ابیات انشأ نموده و نعمت اللہ رسائل نوشته یکی حضرت مخدوم منا و ستا ذنا مخدوم
 لطیف اللہ را نیز همین نعمت اللہ در دل و ہی انداخته تا در تعریف ذکر و فکر رساله تألیف نموده
 بر خلاف مذہب شیوخ متقدمین اما چون پدرش امام الدین واقف حال گشته نصائح به
 غایت کرده حضرت مخدوم منا را ازین در طه موادر برده الحمد لله علی ذلک اعتقاد ملا رکن الدین
 و اولاد او بر آنکه ذکر فرض دائم است فعوذ باللہ من مظنة فاسد هم چکر ذکر فرض دائم بودی
 اکثرے از مومنین مومنات بحد کفر رسیده بودی چنانچه علی بودن یک ساعت بل بکلمه و یک
 لمحہ از فرض دائم کفر آبا آنکه ذکر نیز در زمان تکلم کردن و جواب رفیق از ذکر غالی مینماید و
 غافل میگردد پس در عمده الاسلام آورده که فرض دائم ایمان است ایمان تعلق به
 اعتقاد دارد و اعتقاد صحیح گاه از معتقد ممتاز نمیکرد و چه وصف او وصف از موصوف
 جدا نمیشد از ان دائم فی نامند و عباد متبید البو شکور سلمی تبسیر الکلام نیز برین جمله
 مشیر است از جمله آنست که ملا عبد الرحمن نام شخصی از زرگران مہند دین حدود
 رسیده خود را سید نام برده منکر عبادت و امور قیامت آمده فی الجمله مذہب بعینہ مذہب
 پیر تارک بود و این فقیه را با و کرات و مرات بحت افتاده و خجل فی اند بکون اللہ و توفیقہ
 بقولہ تعالیٰ قُلْ بَنَاءُ الْحَقِّ وَ زَهْقُ الْبَاطِلِ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا اما مسلمانانند
 چو جماعت افغانان را با خود یک و تبسیر موفق کرده و دغدغه بادشاهی کرد و چون زرگرے

میدانسته خود مقید شده در ایام رمضان در میان شاه و ائمه میان شاه
 خطاب نموده آخر الامر بادشاه نه شده الحان در هزاره در سالک رای متوطن است
 و این مندر ساله را تصنیف کرده آنرا حسین بنامیده و غیر از آن تالیفات بسیار مملو الحاد
 و اتحاد انشا نموده و ادیب این مندر ذکر را فرض داریم میگفته تار و تری که از تبلیغ این
 فقیر پرسیده که فرضیت ذکر هم چون فرضیت صیام و صلوة باشد یا کمتر از آن گفت
 ارے ذکر همچون نماز و روزه از فرض عین آمده باز پرسید که حضرت رسالت پناه صلی
 اللہ علیہ وسلم بنا بر اسلام را چند چیز قرار داده گفت پنج گفت پس پنج بنا بر مسلمانے
 خطاب میگردد چو اشش بنا بر مسلمانے نفرموده این زبان مجمل آمده اما از عقیده
 مبتدع بزرگشته کقول من قال قطع اگر سنگ بود ناپاک چای چون با چیز خراشی پاک گردد
 اگر در اصل ناپاک است بدعت نه گردد پاک گردد پاک گردد از انجمله آنست
 که تانی نام شخصی از مردم مہمند زئی با جو گیان روزگار بسر برده کافر مطلق آمده مذہب
 تنازع و مذہب اباحت داشته و پسر او عبید نیز برین مذہب پدر اعتقاد ورزید اما
 بنیر او شیخ فرید گاه گاهی مجالست علماء اختیار میکند امید که عقیده او از اعتقاد
 بلخان خانے و عاری باشد اما از بهر حاجت منصب پدر و پدر کلان را نمی ماند از انجمله
 آنست که شیخ یوسف مہمند زئی در مذہب اباحت متکلم است مع تبلیغ خویش و کیفیت
 مذہب اباحت پیش ازین بخرم یوسته از انجمله آنست که شیخ حسن تهرانی غلامی
 را از ہندوستان خریده و چون درین حدود رسیده از آن رو کر شیخ حسن خواہر زاده ہا
 مردم خطبک بودہ بنا بر بعضی مصلحت امور غلام را در میان مردم خطبک مانده بعد
 از آن بوقع از واقعات غلام حکو نام با شیخ حسن نرسید دعوی اصالت نمود از و فرزند
 در وجود آمده میر و نام این فرزند پیشینگی گرفته و از میر و فرزندے در وجود آمده سید محمد
 نام این مرد و دعوی پیرے میگردد روزے بہ لباس کمینہ خود را آراستہ بخدمت حضرت
 شیخنا در رسیده بقصد آنکہ اورا نشاند اما حضرت شیخنا با آنکہ ندیدہ بود بشناخت گفت
 بکدام مصلحت در رسید گفت اینک مردم توجہ با نیجانب میانید ما پیری من جائز باشد یا نہ
 حضرت شیخنا فرمودہ بی اذن شیخ کابل و مکمل بعد از ادای خدمت و اجبانہ و زعا طول صحبت
 ادهنال و فصل خواہد آمد گفت اذن آنکہ جویم گفت در گرد بہان بگرد ایل اللہ در باب

بعد از آن سید احمد رفته و آوازه پیری بلند گردانیده که مازون و مجازم از اولاد خواهرها و والدین
 زکریا و بر حسب اراده خود این مرد صالحان را تالیف نموده و از فرزند پسر نامد مرست نام و
 این مرتجعیت جن مینموده و آلات مناسبتی نواختن و شنودن و رقص کردن و احلال می
 داشتند نعوذ بالله من مقالات الهوک و اهلها از جمله السبب که خوابه حضرت افغان از
 افغانان تادن کینزک خود به حجامی از حجامان افغانان لودی نسبت کرده بود تا از و
 فرزند پسر نامد فرید نام ساکن بخواره و این فرزند اندک بشش طلب علم کرد و بود تا از بهر
 شقاوت او جماعه جوگیان و بچواره رسید روز چند با ایشان صحبت کرده و ملحد گشته سخن
 که لعینیه مذنب پیر تار یک را اختیار کرده مدت مدید با این جماعه جوگیان سیر طرف جنوب
 عالم نموده تا در علوم جوگیان از دار و پا و اسمها که ایشان را در کار باشد متبحر آمده و در وقت
 سلیم شاه پسر شیر شاه افغانان بند و پی بوده چاکری کرده و چون در بادشاهی خسل
 افتاده از اینجا بجانب یوسفزی آمده خود را حاجی محمد نامیده آوازه پیری و مریدی آورد
 و اتباع خود را بخدمت اباحت در آورده و دعوی نموده که من مازون و مجازم از
 جانب میر فیض الدولی پسر مرغنی علی است و عمر من سیصد و شصت سال گذشته
 است نعوذ بالله من الافزار العظیم و الکفر اللیم و می گفته که من سفت حج بجا آورده ام
 شخصی را فرستادم تا از علامات بیت الله را پیر سیدن گرفت گفت من بخوردی رفته
 بودم و فراموش کردم دانستم که حاجی نبیست و لیکن جهلا افغانان بهرگز از اهل هوا اعتقاد
 نمینهند و فراموشی نمایند بعد از آن خود توجه نموده خالصه الله از برای بخت و جدال در
 رسیدم اما فرار نموده و حاضر نشده و چون در نیمروم یوسفزی الحاد را شهرت دادم
 از اینجا بدر رفته با مردم غوری خیل پیوسته که الحال اولاد او در میان آن میدباشند و از جمله
 مناهمی لواطت در میان اتباع اهل در میان بنیرهای او بیشتر پیدا میگردد و بدین
 الوجهه را نگه میدارند و حجت می آرند که نظر از بهر خدا میکنم نعوذ بالله من الاضلال و در
 دفع الملعونین است پس این باحتیان نظر میکنند بسوی پدر امر و او را طام می دانند
 بدانکه این نظر محض حرام است و تامل کردن نادر است چنانچه بارج النجاسه آورده است
 که شاید نام کردن امر و نکر سبت بدعوی محبت خداست تعالی و خود را نام حبیبان کردن
 و گفتن که حق شاهد شود بدیدار و یا حال شود نفس و این مذرب جلویان باحتیان

وزندقیان دانی الی قوله این سخن ایشان نیز باطل است محض کفر است و فی التمهید
و قالت الا باجبة والمقتضیة ان العبد اذا بلغ غایة المحبة و عبد الله بالحقیقه
فان الله یحل فیہ و یسمی ربانیا یعلم علم الکائنات و الغیب هذا کفر
لا یخفی علی احد و قالت المحلولة من المانویة و الخاقانیة من بلاد ترک
ان الله یحل فی کل شاهد و هذا کفر انتہی کلامه و فی عوارف المعارف
قال بقیة ابن الولید كانوا یکوهون النظر الی الغلام الامرد الجمیل و
قال عطاء کل نظرة یهواها القلب فلا خیر فیها و قال بعض المتابعین ما
اخوف علی الشاب التائب من السبع ان صادی خوفي علیه من الغلام
الامرد یقعده الیه و قال بعض التابعین ایضا اللواطه علی ثلثة اصناف
صنف یتظرون و صنف یصافحون و صنف یعملون ذلک العمل فقد
تعین علی طائفة الصوفیة الاجتناب من مثل هذا الاجتماع و التقاء
مواضع التهمة فان امر الصوفیة صدق کله جدا فلا یخطو لبشی من
الذل انتہی کلامه پس آنچه بعض از محدثان ابن ایام کردار بعض متصوفیه متقدمه
را حجت می آرند آن حجت نیست چه سمجید ام از اهل تصوف واجب العصمته نیست تا
متابعین نمودن مرایشان را در اقوال و افعال از جائزات باشد بل واجب العصمته انبیاء
باید نمود و در باب المعنوی که از تالیف محمد حسین بن علی الهمدانی منتخب از مشنوی مولانا روم
است الغفران آورده اند مذمت عشق مجازی غافل ماندن از عشق حقیقی مشنوی

از شراب جان فزایت ساقی است
زانکه مرده سوسه با آینه نیست
گر شکر خواری است آن جانکنان است
عشق نبود عاقبت منگ بود
تو چرا دل بسته بر صورتی
خواه عشق این جهان خواه آنجهان
چون برون شد جان چو ایش پرشته
و اطلب اصله که تا بداد مقیم

عشق آن زنده گزمین کو باقی است
و آنکه عشق مردگان باینده نیست
هر چه جز عشق خدای احسن است
عشقهای گزینی رنگی بود
بلین رها کن عشقهای صورتی
آنچه معشوق است صورت نیست آن
آنچه بر صورت تو عاشق گشته
بر کلوخه دل چه بندی ای سلیم

چون زرانند و است شو به در بشر	درون چون شد تو پیر خـ
چون فرشته بود همچون دیو شد	کلان بلاحت اندر و عاریت بد
حسن دان و صفت ندائی بی نیاز	عاشق بر غیر او باشد مجاز
زانکه این حسن زرانند و اما است	ظا هرش نور اندرون دود آمده است
چون رود نور و شود سپید او خان	بفشر و عشق مجازے آن زمان
عشق بر مرده نباشد پائیدار	عشق را بر چه و بر قیوم دار

انتهی کلامه و ایضا فی این حاجی محمد ز سبب جبریه را اختیار کرده بود و این عقیده را در دل اتباع خود مستحکم گردانیده چنانکه در دفع المحدثین آورده است که مخالفان مذہب سنت و جماعه با کثرت انواع ایشان بدو قسم باز میگرددند یک قسم از ایشان منکران عبودیت اند و آن جبریان اند و مخالفت ایشان آنست که گویند که ما مجبور قضا و قدریم بدست مایه چیز نیست یعنی هر فعلی و کردار که از بنده در وجود می آید بقضا خدای تعالی میاید بنده را در آن کس و عملی و اختیاری نیست خواه نیک است خواه بدی است مثل مادرختی است اگر باد بجنبا ند بجنبد و اگر نه و اول مبتدی را این بد بختان خزلهم المذ تعالی همی حجت در دل متمکن میکنند بعد از آن ضلالت دیگر بر و گیان میکنند و زشتی مذہب ایشان آنست که چون خود را مجبور بقضا و قدر گوی باطل کردن ثواب عقاب بود چون از کسب اختیار منکر میشوند پس از ثواب و عقاب انکار لازم می آید و این انکار از نص و انکار نص موجب کفر بدین سخن موزع علی مرتفع میکنند پس فساد در عالم می افزاینند بر آنکه حق تعالی مومنان صالح را و عدوین را و نعيم آن کرده ا قال الله تعالى والذين آمنوا وعملوا الصالحات اولئك اصحاب الجنة هم فيها خالدون و در باب کفار و عید بد و زخ یاد کرده است قوله تعالى والذين كفروا ولذبول ابائتنا اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون و دیگر خالق تعالی در قرآن امر و نهی یاد کرده امر چنانکه گفت و اقيموا الصلوة و اتوا الزكوة و مانند آن و نهی چنانچه قوله تعالى ولا تقربوا الزنا ان الله كان فاحشاً و دیگر امر بیا کرده چنانچه فرمود است الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة یعنی زاننده مرد و زن هر یک از این دو کس صد تا زبانه زمیند

قوله تعالى وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ ذَاقُوا الْعَذَابَ اَيُّدِيهِمَا بَعْضُهُ دَرَمٌ وَدَرَمٌ اِثْنَانِ
 كاللَّيْلِ اجْنَى اَزْ حَزْزِ بَيْنِ اَوْرَدَه بَاشْد وَفَيْتَش بَدَه دَرَمِ شَرْعِي رَسَا دَسْت اِثْنَانِ
 بَرِيدِ لِسِ اَكْرَبِنْدَه رَا دَرْ عَمَلِ اخْتِيَارِ وَكَسْبِ نَبُو دِي حَضْرَتِ صِدِّيقِ جَلَّتْ قُدْرَتُهُ وَتَعَالَى
 اَلَاؤُهُ بَرَزَنَامِ بَرَجْمِ وَبِه تَارِيَا نَه نَكْرُو وَا مَرَبِ بَرِيدِ دَسْتِ وَپَا يِ بَرَزْدِي نَكْرُو جَزْآنِ
 اِلَى قَوْلِهِ عَزِيزِ قَضَا وَقُدْرَتِ رَا حُجَّةِ خُو دَنْكُنِي دَرْ خِلَافِ مُعَصِيَتِ كَرْدَنِ بَا يَدِكِه قَدْرَا بَه
 اَدَمِ كُنِي كِه چُونِ اَزْ وُجْهِ ذِلَّتِ اَمْدِ بَعْدِ رِ مَشْغُولِ شَدْد وَنَه كَفْتِ كِه قَضَا تُو بُو دِ كِه اَزْ مَنِ
 اِبْنِ اَمْدِ وَلِيكِنِ كَفْتِ سَتَمِ كَرْدِمِ بَرْتَنِ خُو لِيَشِ بَرِ خِنْدِ لِقَضَا بُو دِ اِبْنِ دَا لَسْتَنِ اَشَا يَدِ
 وَلِيكِنِ كَفْتَنِ وَحُجَّتِ كَرْدَنِ رَا نَه قَوْلِه بَلْ كَفْتَارِ بَيْجِ شَانِ كَفَارِ رَا هِمِ نَكْرُو مَشِ نَبَا يَدِ كَرْدِ
 زِيْرَا كِه نَزْدِيكِ شَانِ بِنْدَه رَا كَسِه دَعْمَلِ اخْتِيَارِي نَيْسْتِ لَيْسِ كَفَارِ بَلْفَرِ خُو لِيَشِ مَعْذُورِ
 بَاشْد وَچُونِ مَعْذُورِ بَاشْد كِنَا هِ بَر اِثْنَانِ لَازِمِ نَبَا يَدِ وَحَقِ تَعَالَى دَرْ حَقِ كَا فِرَانِ اَفْوَاعِ عَذَابِ
 دُوزَخِ دَرْ قُرْآنِ مُعْبِدِ فَرْمُودَه اِسْتِ لَيْسِ چُونِ مَعْذُورِ بَاشْد عَذَابِ كَرْدَنِ بَكِيَا هِ ظَلَمِ
 بَاشْد وَظَلَمِ صِفَتِ خُدَا نَيْسْتِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى وَمَا اَنَا بِظَلَامٍ لِّلْعَبِيدِ بَعْضُهُ مَنِ خُدَا
 سَتَمِ كَارِ نِمِ بَه بِنْدِ كَانِ وَظَلَمِ صِفَتِ مَنِ نَيْسْتِ لَيْسِ اِبْنِ بَدِ نَجْمَانِ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ عَلٰى
 اَتْبَاعِهِمْ وَ عَلٰى اَنْحَا اِهْنِمِ بَا اخْتِيَارِ خُو لِيَشِ كَا فَرَشْدَه اَنْدِ وَ بُو لِيَسِ اِسْلَامِ دَر اِثْنَانِ نَمَا نْدَه اِسْتِ
 نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْهَا وَ اِبْنِ نَذِيْبِ مَغَانِ اِسْتِ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ هَمَنِ مَذْمُوبِ بَعْضُهُ زَنَا قَدْرِ بِنْدِ
 بَدَلِ وَجَانِ اخْتِيَارِ كَرْدَه اَنْدِ وَ مَرُو مَانِزِ اَدْرَا نِ رَا هِ بَا طِلِ مِيُوْا اَنْدِ وَ چِهَارِ رُكْنِ شَرْعِ مُحَمَّدِي رَا
 بَدِيْنِ قَوَالِ بَا طِلِ خُرَابِ مِيَكْنَنْدِ وَ مَسْلَمَانِ ضَعِيْفِ الْعَقْلِ اَزْ رَا هِ بِيْرَه مِيَكْنَنْدِ
 وَ كَا فِرْمِي سَا زَنْدِ نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شَرِّ هَمِ وَ عِلْمَا دِيْنِ رَا دَشْمَنِ مِيَدَارَنْدِ وَ دَرِيْنِ بَابِ اِشَارَةِ اَنَا
 سَنَرَا مِيَكُونِيْدِ اَنْتَهِيْ كَلَامُهُ دَرْ لِبَابِ الْمُعْنَوِيْ دَرْ سِيَا كِ جَبْرِ وَ اخْتِيَارِ اَوْرَدَه اِسْتِ مَشْهُوِيْ

امرو هنی این بسیار و آن بسیار
 اختیار می نیست این جمله خطا است
 زانکه جبر حسن خود را منکر است
 حسن را منکر نشانی شد عیان
 از کلوخه کس کجا جوید وفا
 یا بیا اے کور تو در ما رنگر

جمله عالم مقرر در اختیار
 جبریش گویند امر و هنی و لا است
 در خرد جبر از قدر سوا تر است
 اختیاری هست ما را بے گمان
 سنگ را هرگز نه گوید کس بیا
 آدمی را کس نه گوید هین بیر

امر دهنی و خشم و تشنه عذیب
 این که فردا این کس نم یا آن کس نم
 جمله قرآن امر دهنی است و وعید
 هیچ دانی هیچ عاقبت این کند
 او ستادان کو دکان را می زند
 هیچ گوید سنگ را فردا بیا
 خالقه کو اختر و گردون کند
 در هر آن کاری که میل تست بدان
 دندران کار می که میل نیست خواست
 یک مثال ای دل پی فرقی بسیار
 دست کو لرزان بود از ارتعاش
 هر دو جنبش آفریده حق شناس
 زان پیشانی که داری لرزه اش
 بحث عقل است این چه عقل حیلگر
 کرد حق و کرده صرد و به بین
 گر نباشد فعل خسلق اندر میان
 خواستش میگوئے بر وجه کمال
 چون که گوی فسق من خواه دست
 زانکه بے خواه تو هم عشق تو نیست
 پائے چون داری کنی خود را تو لنگ
 خواه چون بسی بدست بنده داد
 دست همچون سبل اشارت بها دست
 چون اشارت بها را بر جان نھے
 چون نه رنجور می سر خود را مبند

نیست جز مختار اے پاک حلیب
 این دلیل اختیار است ای صم
 امر کردن سنگ مرمر که دید
 یا کلوخ و سنگ خشم و کین کند
 آن ادب سنگ سیاه را که کند
 ورنیای من دهم بدر اسرا
 امر و نھے جاہلانہ چون کند
 قدر تو خود را می بے عیان
 خویش را بری کنی کین از خدا است
 تا بد آنے جبر را از اختیار
 و نکه دستے را بلرزانے ز جاش
 لیک نتوان کرد این با آن قیاس
 خود پشیمان نیست مرد مرعش
 تا ضعیف رہ برد آن حبا مگر
 کرد مار نیست دان پیدا است این
 پس گو کس را چر اگر دی چنان
 تا نباشد نسبت جبر و ضلال
 خواه خود را نیز هم میدان که هست
 فسق با جبرش تنافض کفیت است
 دست داری چون کنی نهان تو خنگ
 بی زبان معلوم شد او را مراد
 آزار اندیشه عبارتهاے او است
 در دفا ان اشارت جان دھے
 اختیارات هست بر لیت محند

حکایت در بیان رد مذہب جبر و اثبات طریقه اختیار کہ قول مختار این است

فی فشانہ ان میوہ راوردانہ سخت
از خدا شرمیت گوچہ مے کنی
میخورد خسرما کہ حق نکرد س عطاء
بجسل برخوان خداوند غنی
تا بگویم من جواب ای بوالحسن
می زدا و بر لپشت ساقش زخم سخت
می کشی این بے گنہ را زان زار
میزند بر لپشت دیگر بنده خوشی
من غلام و آنست فرمان او
اختیار است اختیار است اختیار

آن یکے بر رفت بر بالا درخت
صاحب باغ آمد و گفت ای دنی
گفت از باغ خدا بنده خدائے
عامیانه چه ملامت مے کنی
گفت ای اینک بیاد آن رس
پس به بستان سخت آنکه بر درخت
گفت آخر از خدا شرمی بدار
گفت کز چوب خدا این بنده اش
چوب حق بر لپشت و پہلو ملک او
گفت توبہ کردم از خیر اے عیار

انہی کلامہ و این حاجی محمد در سفاہت و جہالت بحدے بود کہ در بدو احوال
شجرہ نوحی و ہمدان دادے برین مضمون کہ حاجی محمد مد فیض اللہ
بن مرتضیٰ علی نعوذ باللہ من جہالتہ اما دین ایام بعضے علما را ہل ہوا و اولاد او را
تبعیت نمودہ و بر عیب این اسناد دروغ اطلاع دادہ تا شجرہ را بر اوضاع دیگر
نوشتہ بجزرت جنید بغدادی رسانیدند و ایضا اولاد او الحال دعوی سادت نمود و ز
و عید قول خیر البشر علیہ الصلوٰۃ والسلام خبر نداشتند کہ در مشارق و شرح او آورده است
قال علیہ الصلوٰۃ والسلام من ادعی الی غیر ابیہ و ہو یعلم انہ غیر ابیہ
فالجنت علیہ حرام الا دعاء خود را نسبت کردن بچیزے یعنی ہر کہ خود را نسبت کند
بغیر پدر خود و او میدانند کہ بیشک او پدر او نیست بہشت بڑے حرام است آن چنان
باشد کہ مثلاً مرد زادہ الماس یا انگور یا نیکو ز یا بہ روز است بیشک نا گاہ خدا تعالی او را
بدولت دینی رسانید چنانکہ قاضی شہر شد و یا منفی و یا شیخ الاسلام و یا رئیس یا محاسب
ہمیشین علما و مشائخ و سادات گشت و بدولت دنیا رسانید و چنانکہ ملکہ یا وزیر
دخانی گشت در آن حال بنام آن پدر محقر شرم میدارد و خود را نسبت محمد یا احمد
و یا ساجی کہ خواندگان را پدر او بودند میکنند پیغمبر صلعم میفرماید کہ بدین گناہ کہ برخدا
او اقرار می کنی خداے تعالی او را عقوبت بزرگ کند و بے عقوبت کردن نکند ارد

تا عقوق و بئس نه کند بهشت برے حرام باشد مگر که توبه کند و نیز درین داخل است اگر
کسی بیتی به پرورد و لقیط سازد و با پسر زن او باشد و یا برادرزاده و غیر ذلک مثل این
سبای است آن کس نشاید که خود را از ترس برسی رضا و پسر گوید و خلق را نیز نشاید
که او را نسبت پدر او کنند چون به تحقیق دانند که او پسر دیگر است بلکه شاید که هم
بدان پدر و بنام او بخوانند و او نیز خود را بنام پدر خود را بخواند و امر خدا بیغالی بر موفقی
انیت قوله تعالی ادعوه لهم لا یأثمهم هو أقسط عند الله پس شاید و واجب
باشد که از قوت ریاست و جاه دنیا فانی که البته فوت خواهد شد بنیدیشند بلکه از قوت
بهشت بترسند و همواره پدر خود را تعظیم دارند و نیز لقین دانند که بحکم حدیث بهشت بر
ایشان حرام گردد اگر از پدر ذره ننگ کند و درین زمانه اینچنین طائفه بسیار اند و خود
بالله منها استی کلامه پس آنچه معلوم است این همه از تعلیم علماء اهل سواد چنانچه ملا
مصطفی غورنجل و ملا شاه اولیس بقصد تحصیل حطام دنیا توبه نموده چه درین ایام علماء
نفسانی به در فتنه امرار و حکمار و پیران زمانه رو آورده اند بقصد تحصیل دنیا چه عالمی که
مخالف پیران زمانه و رزاد او را جهلا ایام حقیر و ذلیل میدانند تا هر که الله تعالی توفیق دهد
حقارت دنیا و فانی را اختیار میکنند و از حقارت ابد الابد اخرو و اعتراضی نماید و انانیک
آنها را الله تعالی توفیق رفیق نه کرده این نوع معامله با در پیش گیرند چنانکه ملا فتح خان
همندری تبعیت سادات نموده و از برای تقویت مذمب و فضل و ابایر و جود
پیدا آورده نعوذ بالله من ذلک از انجمله آنست که حاجی عمر غورنجل در زمانیکه از کد
معهظمه جوع نموده و بمردم خود پیوسته در عهد و کالایانی منزل گرفته بیکه از باب ان او
از دار افتابدار البقار حلت نموده در مصیبت او گریه و نوحه بسیار پیش گرفته بنا بر
اظہار آوردن فتنه چه گوشش بر قبر او برخاک نهاد و زمانی استماع نمودی بعد از فریاد
بر آوردی که ما را چنان چنین گفت بعد از این خلوت را اختیار کرده اطفال چند را با
خود همراه برد و کلمه طیبیه را بجهر گفت و در سواد مردم را بر خود نسبت بعد از روز
چند مردم را بر خود راه داد و چون فرصت آه و ناله دردمندان بر آورد که سوخته
آتش شوق و ذوقیم تا افغانان بعضی گاو و گوسفند و زربخته پیش می آوردند و
بعضی جادوهای ناخر را پیش نهادند و چون بلا اظہار رسم نو این مردم بدست نمی آیند

حاجی آتش فروختی و همه جا بهار ادران سوخته نعوذ باللہ من فسادہ و اموال را بهیگی
 بیک روز نصف ساختی و از در آمدن در مسجد ایا نمودی بل جوانان و دختران را در
 خلوت خود آورده ذکر کلمه طیبہ چهر میفرمود تا بر فقیر فرض آمدی ادا امر معرو و فہمی
 منکر تو بجه نموده فساد او را بعوام و خواص آشکارا کرد ایندیم و او را بمسجد آوردیم
 و از معاملات بدعت منع فرمودیم اما بنا بر استقبال جاہ بعد از رجوع فقیر جاسو غفلت
 را مانده و بدعت دیگر را سہانہ کرده بل بران افزو و چہ زن را با مرد اجنبی کنار گیر کا فرمود
 و حجتہ او اینکه ہوا نفسانی خود و ملاحظہ دارید کہ در شما سر میزند درین ہنگام باینہ تا آن متمدن
 می گفتند کہ در مابین نوع از ہوا اصلاً و قطعاً نماندہ و نہ سر میزند این ہنگام ہمہ را ایجا
 جمعیت میدادہ و رد او ہمین کہ کلمہ طیبہ را جہراً با اتفاق یکدیگر بگویند و چون مدتی
 بر این برآمد بعضی از علماء گفتند کہ شیخو خیمت شہابی اذن شیخ مقبول نیست در ان
 او ان یکے از سپاہیان را بد اس ہند و دعو نمودہ کہ من از نسل عبد القادر گیلانی
 ام بنا بر نسب پیری میگویم شیخ عروجہ نمودہ روز چند نزدیک او آمد و رفت کردہ
 بعدہ دعوی نمودہ کہ من از جانب او ماذون مجاز آدم و در لغت او میگفتہ کہ روئے
 من با او کلمہ طیبہ جہراً میگویم و درین و در مشغول بودیم نماز دیگر از ہر دو مافوت شد
 ما خبر نشدیم نعوذ باللہ من الضلالۃ و الاضلال این ہمہ معاملہ ما نو پیدا و بدعت اند و در
 نو پیدا آوردن رسم حضرت خیر البشر علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود اند در مشرق و شمرخ
 ادا آورده است قال علیہ الصلوٰۃ والسلام من احدث فی امرنا هذا ما لیس
 فیہ فہو رد ترجمہ ہر کہ احداث کند درین ما آنچه من عند اللہ تعالی نیست ان مردود است
 معنی و مراد حدیث این است کہ دین مسلمانی و احکام او از کتاب خداست یعنی قرآن
 و سنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گرفتہ شدہ و ہر کہ حکم این دو اصل کار کند او را
 مسلمان ستی گویند و متابع رسول و احباب محبوب خدا گویند و معنی احداث نو پیدا کردن
 چیزے ہوا نفسانچہ در قرآن و حدیث منصوص نباشد و بدعت جامع برین ہر دو
 مقیس نباشد و اجماع و صحابہ برین جمع شدہ آنرا محدث گویند و ہر کہ آنرا پیدا کند آنرا
 مبتدع گویند اکنون رسول علیہ السلام میفرماید کہ آنرا درست یعنی عند اللہ تعالی ان
 مجاہدہ و ان طریقہ کہ خلاف سنت و جماعہ بغیر اقتدار بر رسول علیہ السلام و صحابہ و

تباعین میکند و پیدا آورده است پس ندیده و مقبول نیست و آن مستحسن نیست
و جزیره و اتم و چیزے اورا حاصل نیست او مبتدع و ضال باشد و آن طریقہ مجامدہ
را بدعت گویند و آن سیرت او را ضلالت خوانند و صاحب آن مبتدع و ضال و زندیق
باشد و رسول گفت امثال من ہفتاد و سہ گروہ اند و جملہ در دوزخ روند مگر یک گروہ
نہ رود گفتہ کیانند آن گروہ یا رسول اللہ گفت آن گروہ اند کہ قداہمن و یاران من
کنند در کار دین و آن اہل سنت جماعت اند و ہر کہ جز ایشان ست آنرا اہل ہوا و
بدعت گویند و این حدیث اصل ابراہیمؑ تمسک کردن را بقراآن سنت اتر از کردن
از محدثات بدعت و ہر کہ از خود چیزے بخلاف این وضع کند آن کس ضال است و علی
ضلالت و مردود است انہی پس در معاملات شیخ عمر ہم احداث و جود یافتہ و ہم
اسراف و تبذیر و این مہمہ بنض مردود و ممنوع آمدہ اند کما مر و ایضاً قال اللہ تعالیٰ
کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلا تُسْرِفُوا وَایضاً قال اللہ تعالیٰ وَلا تُبْذِرُوا مَالَكُمْ
اِنَّ الْمُبْذِرِينَ کَانُوا اِخْوَانَ الشَّيْطَانِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ
کُفُورًا و در باب اجتماع آوردن او مردان با زنان در فارسی شرعہ الاسلام آورده
است سنت بر مردان آنکہ چشم خود را از زنان نا محرم نگاہ دارند قال عم النظر
الحرام یزرع فی القلب شہوۃ و کفی بہا فتنۃ و باز نے کہ خود را آراستہ
و خوشبوی کردہ باشد البتہ نزدیک نہ نشیند و سخن نہ گوید مزاج نہ کند تا موجب فتنہ
نہ گردد قال علیہ السلام من فاکہ امراۃ لم تحل لہ و لا یحکمکما حبس
بکل کلمۃ الف عام فی النار و در حدیث دیگر است ہر کہ زن بیگانہ در کنار
گیرد او را در دوزخ با شیطان در یک زنجیر کشند و زن خود را مانند مردان نسازد
مگر دختر خود بودا ہنق کلامہ و در شواہد نبوت در مناوب عثمان ذی النورین آورده
روزے یکے از اصحاب بخانہ عثمان میرفت در راہ باز نے نا محرم نگاہ کرد چون
بخانہ وے درآمد عثمان فرمود چہ بودہ است مر شمارا کہ یکے از شما بخانہ من در می
آید و در چشم دے اثرے زنا ظاہر است آن صاحب گفت یا خلفہ رسول اللہ
بعد از رسول اللہ و حی نازل میشود گفت این و حی نیست بلکہ نور فرستہ است
انہی کلامہ و در جائے دیگر فرمودہ اند ہر کہ زنی بیگانہ را مصافحہ کند انگشت دوزخ

عہ و مردود است اگرچہ بظاہر مجامدہ نماید اما چون بخلاف قرآن و حدیث باشد باطل صحیح

بردست او نهند تا از گرمی آن مغز سر او چون دیگ مسین بجوشد و چون این معاللات
 که سبب اجتماع مردان و عورات باشد در افغانان بسیار جاری میگردد روزی
 یکی از ایشانرا پرسیدم که درین اجتماع شمار ایچ هوا نفسانی سر میزند یا نه یا آن که در
 کنار یکدیگر می افتند آن متمدن از روی کذاب و نفاق گفت که از اشتها نفسانی
 آن زمان با خبر نمی باشم پس از آنجا که تاسف و حسرت مومن موحود در و لیشن
 صاحب دل می باشد چندان غم و اندوه در من اثر کرد که سبب انزهاق روح آمده
 بود مدت درین اندیشه خوار و زار و ضعیف و عاجز و خیف خسته دل بودم.
 حتی که اثر ضعف دل در پیشانی من پیدا آمد تا باز آن متمدن کاذب را باین فقیر ملاقاتی
 افتاد از کیفیت خستگی من پرسید گفتم ای شیخ کاذب و ای متمدن غائب آنچه
 حق است از روی حقیقت دروغ گفته اما خطرات قلبیه بر صدق ایمان من گواهی
 نمیدهد بل مرا بکفر نسبت میکنند زیرا که چون امثال شما مردم را که خوابها با فرغت
 میکنند و جامهای فاخر می پوشید و مسکنهای بلند می سازید و طعامهای گونا
 گون و شربتهای لذیذ میخورید که اصل سواس شیطانی و هوا نفسانی شکم زری
 است این مقدار مرتبه روزی شده که در حین مخالطت و مکالمات بل مصافحت
 و مخالفت زنان اجنبیه را هوا نفسانی سر میزند و هرگز دل شما بجانباشان
 مایل نمیکرد و با آنکه در خبر است که روزی رسالت پناه صلح بجز و نظر اشتها
 در دل افتاده باز آن خود صحبت کرده و غسل بجا آورده و در مسجد نشسته
 فرموده که زنان چون شیطان و وسوسه دارند در دلمها چه هرگاه که شمارا بر زنی
 بیگانه نظر افتد باز حلال خود صحبت آرید تا شهوت نفسانی شما منقطع گردد
 پس ما را که از جمیع راحتها و لذتها دنیا بریده ایم چرا این مرتبه بیستری نمی گردد
 یا آنکه از اول تا آخر ظاهراً خود را بعون الله و توفیقه نگهداشته ایم اما خطر باطنی
 نگهداشتن نمی توانیم چنان که در ایام طفولیت که طفل را مرفوع القلم فرموده اند
 روزی نظر این فقیر بر زن اجنبیه افتاده در آن ایام چند آن عذاب الیم در خود
 مشاهده کردم که در تحریر و تقریر نیاید چه مدت هفت روز بخود و هیوش افتاده بودم
 و خود را بر زمین هفتم فرو بردن میدیدم و چشمان خود را مقدار یک میل چون

دو پشته کلان دراز کشیده معاینه کردم و حدیث نبوی نیز بر بنیضمون وارد است
 که هر که زنی بیگانه را بشهوده نظر کند در عرصه عرصات چشمان او را بمقدار میل در
 زمین کرم دار از گشیده بعد از هفتیم بهوش آید اما مدت یکسال در چشمان
 از من نیرفت لعلست که نظر اول که بلا اشتها باشد موجب اثم نمیکرد
 و نظر دوم اگر چه بلا اشتها باشد هم موجب اثم گردد مگر آن که نکاح کردن آن زن
 را خواسته باشد این هنگام ممنوع نیست و البیضا در ایام جوانی چنان که فی
 جوانان را هوا نفسانی بغایت بلیغ می باشد خاصه دختران را یکی از دختران فقیر
 را فریب داده بجای خفی در بر و قصد کرد اما خدا شاهد حال است که نظر ناجای
 گاه هم از دست نیاید چه محظورات دیگر تاروی بگریز آوردم خلاص شدم
 چون در باب رعایت ظاهر خود را از زمان اجنبیه سعی بلیغ نمودم از اول تا به آخر
 الحال چه هر گاه که نظری افتد زن از مرد در اوقات نمی شناسم مگر بعد از عی
 اما خطر نفسانی را منع ساختن نمیتوان پس شما چگونه منع ساختن آید با آنکه هیچ
 گاه از برای گناه با مثال ماتبیه نیافته آید و نه جای تریخه آید بل امید آنکه اگر نه
 شمار در مجلس بگیرد بسفاح گرفتار خواهید آمد این هنگام آن شیخ از ساده دلی به
 راستی در آمد و صدق احوال خود را بیان نمود و بر صدق احوال من آفرین گفت که شما
 را الله تعالی به عصمت الطاف خود معصوم داشته است ولیکن این مرد جهلاء نه
 عقل معاش دارند و نه عقل معاد و گرنه زن را محالطت شب و روز با مردان بیگانه
 چه مناسب بوده این هنگام اطمینان دل فقیر را حاصل آمد الحمد لله علی ذلک
 از اجمله الست که خواجه افغانان زدونی مذہب جبریه داشت تارک صلوة و
 صوم بوده و بر انواع منہیات پیوسته لعنة الله علیه از اجمله الست سماع است
 هم از یزید و خلفاء ایشان که منگه نام دزدی در حدود قندهار لاف زده که از پشت
 من پیران پیدا خواهند بنابران اولاد او چون شاه اسمعیل و میر علی و ابوبکر و
 عمر دعوی پیر می نموده با آنکه ندک و بیش بمرتبه جن رسیده بوده اند و مردم
 افغانان خطک بتماهم با ایشان رجوع دارند بل خدا و رسول خدا را نشناسند و
 ایشان را شناسند مردمان را فدای ایشان سازند و شش ایشان آنکه دف و ناله

و غیر ذلک آلات بلاپی شنوند و بدان رقص آزند و آنرا حلال دانند و دعوے کنند
 که این چیز را اللہ تعالیٰ بر ما زاید از شریعت محمدی جائز داشته و بھیجش نشوند و
 حال آزند و علم غیب را باین کنند و دعوے کنند کہ فلان کس ابنو اختم و فلان کس را
 معزول کردیم و فلان را از خم زدیم نعوذ باللہ من کفر ہم چہ این دعویٰ کفر است چنانکہ
 از عبادت مجموع ملکی در تحریر پیوست و این جماعت حجت آند کہ سرود نوا خلق بہ ہوار
 نفس حرام است و بے ہوار نفسانی حلالست نعوذ باللہ من مظنۃ فاسد ہم
 چہ اگر بے ہوارے نفس حلال بودی امام عظم رحمۃ اللہ ابتدیت نہ گفتی و الا بتلا
 بالمعوم یکون حرام کما صوم قبل و ایضا چون این جماعت شہر بشہر وہ بدہ
 با طرف عالم در پی تحصیل دنیا میگردند و در ہر خانہ سرود می نوازند و رقص آزند
 بقصد آنکہ مردم ایشانرا چیزے دہند چگونہ اہل ہوانا باشند پس نیستند مگر
 در و غلو بایں و ازین اقراء ایشان دزدی پدر کلان ایشان در کار بود چہ بدزدی
 شخص کافر نمیشود تا حلال نداند و بسبب اقراء کافر میگردند نعوذ باللہ من ذلک
 ازان جملہ آنست کہ شیخ قاسم غوری خیل در پر شور زیر درختی سکونت و آرام
 گرفتہ تا مردم بدو توجہ آوردند و چون مذہب مخالف ایشان نمودہ یکے از حکام
 اسلام شادمان خان نام کہ امیرے بود از امر او مرزا حلیم بن ہمایون بادشاہ
 علیہ الرحمۃ و الغفران قصد کشتن او کردہ ازان کہ بخیت بجانب قندہار بدر رفتہ
 و ازان با جماعت حاجیان ہمراہ شدہ بکمہ معظمہ رسیدہ و چون باز رجوع نمودہ
 و بمردم خود پیوستہ درینجد و اوازہ پیرے در دادہ و مردم را بشجرہ نوشتہ می
 داد و دعوے می نمود کہ ماذون و مجاز اندم از جانب اولاد عبد القادر گیلانی
 پس مردم رائے گفتہ اے جہال لایعنہ مرتبہ شیخو خیت تعلق بہ النسب ندارد
 اگر وے از اولاد حضرت شیخ عبد القادر گیلانی است شیخ حسین نام موزون
 نیست چہ بر سجادہ ابا و اجداد او نشمنہ از بہر تحصیل حطام دنیا پس این
 اذن در کار نباید اما چون در شجرہ او نظر کردم دریافتہ کہ شیخ حسین سپارش نامہ
 درختی او نوشتہ بود تارہ بانان و غیرہ مزاحم احوال او نکردند و این شیخ قاسم
 از غایت بھل و نادانی ہمان را نوشتہ بمردان بجای شجرہ دادے و مفہوم

ان نوشتہ مہین کہ فرزند شیخ قاسم سلیمانی ہر جا کہ برود پہنچ اہدیٰ مزارحم احوال
 او نشود بعد از ان چون مریدان او سخن فقیر ابدورسانیدند کہ این شجرہ نیست
 بعدہ باطراف عالم مردم دو ایندہ شجرہ اذنیہ عبدالقادر گیلانی پیدا آورده بریدان
 نوشتہ میدادہ نعوذ باللہ من افراتہ و چون مدتی درین حدود ہاماند سبب باعث
 پیدا آورد چہ اتباع او تادک الصلوٰۃ و صوم و مانع صدقہ و غیر ذلک از او امر شرعیہ
 اندن برہنہ و سر برہنہ ریش تراشیدہ در اطراف و جوانب سیر مے نمودند
 خمر مے خوردند و سرود مے نواختند و رقص میکردند و ہتھامی گفتند و خدمت پیر
 را از ہمہ شرائع فاضل میدیدند بل از فروض شریعت منکر و خدمت پیر را بر خود فرض
 میدیدند و سبب علماء و صلحا مے نمودند علم و علماء را دشمن میداشتند ارواح را
 و نفس را خدا میگفتند غیر ذلک از علامات کفر اظہار کردند چنانکہ شیخ قاسم را
 سفید خدا میگفتند نعوذ باللہ من کفر ہم بعد از مدتی اتباع او را با اتباع میاں عیسی
 عداوت دنیاوی نہ عداوت دینی چہ ان طائفہ ہنوز بیشتر ازین بکفر و ضلالت
 و رفض بدعت مشہور بودند و چون اتباع شیخ قاسم خانہ را در دوبہ ساختہ
 بودند کہ انرا مکہ می نامند اتباع عیسی ہجوم نمودہ ہمہ آنہا اکتشہ عیسی سعایت نمود
 تا اکبر بادشاہ شیخ قاسم را بہ لاہور بردند مدتی در آنجا بودند و چون شاہ سلیم بادشاہ
 بر منصب شاہی نشستہ شیخ قاسم بند ساخت و بہ چنار فرستاد در ان موضع
 در بند بخانہ مرد چون بعضی از علما اہل ہوا در لاہور باین شیخ بقصد حطام دنیا
 بیعت کردہ بودند از برائے او سائلھا تصنیف مے نمودہ و بنام او مقرر مے
 کردہ بقصد آن کہ در ازمنہ متاخرہ مردم دانستہ کہ شیخ قاسم از اباب
 تصنیف بودہ نعوذ باللہ من الهواء افضل و ایضا کتابے را تالیف نمود اند
 از برائے شیخان افغانان کہ از اول تا آخر ہر چہ شیخان افغانان از اجناء جن
 چیزے گفتہ بودند ہمہ را یک جا ساختند بقصد آنکہ مردم او را گفتند کہ مردم
 دیگر را تذکرہ الاولیاء آمدہ اما از افغانان پہنچ ولی سر نژدہ کہ تا تذکرہ
 نماندہ باشد بنا بر طعن افغانان توجہ نمودہ این تالیف انشا کردہ از غایت جہل
 نداشت کہ بسبب این تالیف محالست افغانان ہنوز بیشتر خواہد آمد چہ

تذکره الاولیاء آن باشد که در آن ذکر مجاهده اولیاء از طاعت و ریاضت باشد نه آنکه در آن ذکر غیب گوئی اولیاء گفته باشد که دعوی غیب گوئی کفر است پس دلیل علمای آنکه اقراء نوشتن را روا دانسته و اخذ نترسند و داخل معید آیت ربانی گردند تَالِ اللّٰهُ تَعَالٰی وَ مِنْهُمْ اٰمِیْنُونَ لَا یَعْلَمُونَ الْکِتٰبَ اِلَّا مَا لَیْ فِیْهِ وَ اَنْ هُمْ اِلَّا یُظَنُّوْنَ فَوَیْلٌ لِّلَّذِیْنَ یُکْتَبُوْنَ اَلِکِتٰبَ بِاَیْدِیْهِمْ ثُمَّ یَقُوْلُوْنَ هٰذَا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ لَیْسَ بِاَشَدَّ وَ اَبَہُ ثُمَّ قَلِیْلًا فَوَیْلٌ لَّهُمْ مِمَّا کُتِبَتْ اَیْدِیْهِمْ وَ وَیْلٌ لَّهُمْ مِمَّا یُکْسِبُوْنَ طامادین او ان سپرد شیخ کبیر بعضی رسماً بتدعیه را مجبوره و لیکن در سرودنشودن بحد غلومی نماید که تعریف نتوان کرد و ایضا مردم رسالها غوثیه را شهرت نام داده و آن را بر عوام حجت آورده تا تبعیت ایشان گیرند چه در آن مسطور روید که از حضرت عبدالقادر گیلانی بر نمینویسند هر که مرید من گردد و یا مرید من گردد و یا مرید مرید من گردد الی یوم القیامة همه را بدوزخ کاری نباشد امید که این گداز از شیخ اعظم سر نزده باشد چه از عبارات کتب سلامیه چون تمهید و غیره به تحریر آمده که بعد از جمله یغیران و بعد از عشره مبشره امین بودن از عذاب باری تعالی و یا امین بودن از خوف خاتمه و یا امین گردانیدن یکے را و یا ضمین آمدن یکے را کفر است و الا مساک عن الشهادین یکے از جمله عقاید سنت جماعت است زیرا که گواهی دادن یکی را بمطابق بهشت و یا بدوزخ کفر است پس حضرت شیخ بر کفر اتفاقی چگونه اقدام نموده باشد و هم در آن مسطور است که قدیمی پذه علی رقبه کل ولی نعوذ باللہ منها از عدم استثناء خلفا راشدین نیز در عمومیت کل داخل میگردد و علی هذا القیاس کلمات ناشائسته اکثر من ان یحصی در آن یافته می شوند شاید که این کلمات را کسی بر غوث اعظم اقراء نوشته باشد چنانکه یکے از بزرگان حضرت شیخ شرف الدین را ازین حادثه پرسیده که در بعضی رسائل یافته میشود که چشتی مرید خود را فرموده که بگو لا اله الا الله چشتی رسول الله این نوع کفر چگونه از چشتی سر زده حضرت شیخ شرف الدین در جواب فرموده که چشتی مرد بزرگ بود این کفر از دے بوجود نیامد بل این را اهل هوا برادر

در بیان حقیقت
رساله غوثیه
حکام ان را

قدیمی علی رقبه کل ولی

اقتراف نوشتہ اند چہ اہل ہوا پر سیمبر آخر زمان صلی اللہ علیہ وسلم و بر خداوند تعالیٰ اقرانے
 نو لیسند چہ جای بر چشتہ نہ نویتند از انجملہ السنہ کہ سادات اچہ و بیلوت
 رفض الشامخودہ امام مردم اچہ تہا ہم از مہتران و کہتران نہایت رفض رسیدہ اند
 لکہ اندکے بر طریقہ سنت و جماعت ثابت باشند و امام مردم بیلوت مہتران دعوی
 مذہب سنت و جماعت و اطہار شریعت نمایند و کہتران و اتباع ایشان مذہب
 رفض و الحاد و زندقہ با طہار رسانیدہ ہم از السنہ کہ حضرت بیلوت برگزیدہ
 دوران بادشاہ زمین و زمان مثلاً سنہ رضا و رضوان بابر بادشاہ مشہدی
 خورد خواندہ بود چہ در بعضی اسفار خویش چون شہی در آن منزل و مقام گرفتہ
 سحر گاہ موزنان بعد از حمد و صلوة و بعد از شام رضی سبب خلفاء ثلاثہ نمودن
 گرفتہ تا بمجامع علیہ حضرت امیر کبیر رسیدہ در آن ساعت تمام شہر را قتل
 عام فرمودہ اما ازین روشن تر چہ باشد کہ چون عبدالوہاب و عبدالرحمان
 و عیسے ہر سہ دعوی مذہب سنت و جماعت نمودہ اند اما اتباع ایشان
 بہ مذہب رفض الحاد تبعیت می نمودہ اند چنانکہ درین اوان فرزندان عیسے
 چون سید جلال و غیرہ رفض صریح را پیش گرفتہ اند شنیدہ ام از ملا محمد
 ترین کہ در زمان سلطنت افغانان عبدالوہاب منصب دنیاوے از حکام
 یافتہ نوکرے مینمودہ تا روزی جماعتہ علماء را بہما ہم گشتہ نعوذ باللہ من ذلک
 چون بادشاہ زمان مصلحت قتل او نیز دید از ان قلندری نمودہ و بجانب
 حدود طہماس خان راخصی بدر رفتہ بعد از مدت مدید چون افغانان تغیر یافتہ
 باز باین حدود توجہ نمودہ در موضع بیلوت زیر درختے سکونت درزیدہ و
 رسم نورالانشاء نمودہ چنانکہ بر بستر عیزے قدم نمی نہادہ و غیر ذلک تا بدایع
 او سبب تغلیب قلوب عموم زنان از مردان و زنان اند این ہنگام آوازہ
 پیری و مریدی در دادہ و سبب رسیدن پیرے او درین حدود یوسف زئی
 آن بودہ کہ سہرت نام ہندوستانی از یخدوزن غیرے را شنکری کردہ
 و بدان حدود رفتہ و بعد از مدت باز درین حدود آمدہ شیخ فاضل منذر قبیلہ
 حذر زئی را از جانب عبدالوہاب تعریفیاد و صفہا فوق الحد و الحد بیان کردہ

تائیت فاضل را از برائے زیارت ایشان با خود همراه برده و پیش ازین به تحریر
 پیوسته که افغانان را قواعد کلیه بر آنست چه هرگاه که شیخ و ملا ملک ایشان
 در کارے اقدام نمایند تمامی اولس بلا استدلال در آن کار بر روی دریافت
 و از نیک بدنه اندیشند پس چون فاضل مرید گشته این هنگام مردم افغانان
 فوج فوج رے بدان جانب می آوردند و مریدی شدند و مردے این مردم
 اینکه روزے چند مسافرت نموده بعضی بشوق نواختن آلات ملای و بعضی
 بذوق انواع مناهای چون خمر و غیره قطع مسافت بعید کرده و بلا ادائے
 شرایط که طهارت ظاهر و باطن باشد جماعت جماعت بحضور پیوسته و مجرد
 لقاء ایشان پیرے و مریدے خیال کرده بل سبب نجات از ایران و وصول
 بچنان بل موجب امن از دال ایمان تصور کرده مجاهده سفر را سبب پائی
 از ذنوب و آثام دانسته هر کدام آنها غرور و زبیده و برابار خفس تفاخر نموده
 که من کارے کرده ام چه خود را شایان بهشت گردانیده ام از آن رو که
 سادات مامون العاقبة اند بنا بر تجبیت و محبت ایشان و مشرف آمدن به
 لقاء بابر گت ایشان مایز مامون ابدیم لغو و بالند من منطنة فاسد هم چه ظننها
 ضلالت و هلاکت را شاید نه نجات و هدایت را و پیری آفرودم آنکه از اذحام
 عوام بجان رسیده بجز مصافحت نمودن فرموده توبه کن و شریعت
 نگه دار و بجده این را پس رانده و غیره را پیش خوانده و بر همین قیاس شب
 روز با مردم معامله بسر برده و بار دیگر بر میزدم گوش کرده که این گفته را بر زبان
 رانده و در دل گرفته یا نه بجده خدمتگذاران کلامهای بسیار برین محفل آورده
 هر یک آنرا در سر کشیده و اسماء و ازده امام را بجای شجره داده لغو و بالند من
 غرور هم المؤمنین و اضل الله المسلمين زیر که اسماء و ازده امام را بجای شجره
 دادن از مذیب و افضل است علیهم اللعنة و چون توبت خلافت بعیدتر چنان
 رسیده جماعت کثیره را خلفا خوانده و خود را عوے مذیب سنت و جماعت
 میکرده و خلفاء او و عوے مذیب رخصت می نموده و بیچکارم از خلفاء
 این مردم مسلمان و سنی سرزده بل همه کافر مطلق ظاهر شده چنانکه

جمال الدین کلال و شیخ حسین ترین و شیخ داود و شیخ معزود و مصطفی کتیر
 و همزه باغبان و زکریا صواتی و غیر ذلک اکثر من ان یحیی همه مذہب رفیع و
 اباحت در پیش گرفته و ضعفاء مسلمانان را تا رکاب صوم و محلو مانع خیر و زکوة
 منکثر شرائع محمدی علیہ السلام تن بر تنه و سر بر تنه مجتنب از اوامر شرعیہ و مرتکب
 بر مناهی چون خمر و زنا و ملاهی کرد و ریش تراشیده علم و علماء را دشمن داشته
 کسب را از میان برداشته در دین و گدائی را دین و ملت ساختن سیر ملاک
 و ولایت را زهد و عبادت شمرده بتیارا در قرآن خواندن تصور کرده فریادها
 و بانگهای ناموزون را ذکر گمان برده و غیر ذلک جمیع محظورات شرعیہ را برخود
 حلال دانست و لافها زده و مامون آمده که سید را قوت فوق الحداست این
 همه بقوت او می گنم پس بنا بر اظهار این امور دین عقاید کافر مطلق آمده بخود
 باللہ من کفر ہم شنیدم از حاجی امیل باہیار کہ من در مجلس عبدالرحمن حاضر
 آدم جمال الدین کلال در آن اوان بعرض رسانیده کہ حضورم چون شخصی را
 ذکر و ہم موصوف باوصاف مذکور میگردد و از دین و شریعت بدر می رود چه باید
 کرد پس عبدالرحمن فرموده تو در ذکر دادن تشبیه کن ایشان هر چه کردند کو بکردند
 نواہ کافر شوند خواه مسلمان نعوذ باللہ من الامر بالمنکر و الامر بالفضائل سماع
 است کہ عبداللہ نام ملحدی در سیالکوٹ مذہب اباحت و الحاد انشاء نموده
 بود حضرت مخدوم المالک شیخ الاسلام لہانوری اورا با جماعت مریدان بدوزخ
 فرستاده اما یکے از انجمله جمال الدین کلال گر نجیہ و نجد مت عبدالرحمن رسیده
 بنا بر تعجبت او مذہب آشکارا کرده چه در مردم دلازاک منزل گرفته و این مردم چون
 بجهالت و غفالت مشہور اند از غایت ضلالت اورا سیاه خدا می گفته
 و اکثری خلفا میں سادات در مردم دلازاک انشاء مذہب نموده تا از شومی ایشان
 مردم دلازاک ویران گشته و باطراف عالم پریشان شده و چون نوبت خلاف بہ عیسی
 رسیده در اجتماع کسب سعی بلخ نموده علم علماء را دوسرست داشته اما اولاد را
 و اتباع را از رفیع و الحاد منع نفرموده خصوصاً فرزند کبیر او سید جلال ریش
 تراشیده و سب خلفا و ثلثہ می نموده اما منع نہ کرده شنیدم از شیخ تنوی بکری

سماع است

که مدت ششماه در خدمت افتابه عیسی شب و روز گذرانیدم از وی هیچ از الفاظ و رفض
 نه شنیدم اما اولاد و اقربا و بتمها هم سب خلفا نشسته می وزیدند و منع نمیکرد مگر
 آنانی که در پیش او چیزی گفتی این هنگام منع کرده الغرض از زبان عبدالمطلب
 و عبدالمطلب و عیسی هیچ احدی از جدول نقل کلمه رفض نمیکنند و در سائر اولاد
 و اتباع ایشان یافته تمیاید پس از روی قیاس و اعتبار در ایشان نیز باشد و
 الا بعضی اتباع خود را و یا خلفاء خود را بر طریق سنت و جماعت مستقیم می
 داشتند مگر مویید این قول است این حکایت که در کوههای حدود مادی ختنان
 ناریج بسیار اند بمگلی باز ترش می آرند مگر در نخته ازان میان شیرین بار آورد
 حتی که طعم او بطعم شیر مشابه بودی تا مردم را در شان او اختلاف افتاد و بعضی
 گفتند که اصل او شیرین است و بعضی گفتند که این درخت را به شیر تربیت
 داده اند از الامر فرمودیم تا شاخ آن را جای دیگر نهال کرد و به آب تربیت داد
 و اما بار شیرین آورد این هنگام دانستم که اصل او شیرین بود است مگر ازان
 فرموده اند

رباعی

آنرا که نه دانی نسب و نسبت حالش : او را نبود هیچ گواهی جو فعالش
 فی الجمله که درختی که ندانی ثمرش چیست : بارش خبرش ارد کانست نهالش
 و هم ازان رو که عیسی تألیف کرده در باب فضیلت سادات و اهل بیت
 روایات مرصوبه از تفاسیر بر آن مضمون ثبت نموده و اهل بیت پیغمبر
 علیه السلام مرتضی و فاطمه و حسن و حسین را دانسته و در اهل بیت بودن
 بی بی عاتشه عماد بقیه رضی الله عنهما شک آورده نعوذ بالله من ذلک
 ظن و توهم رفض در حق او مگر آنچه در صراح آورده است که اهل کان
 و کان سر است - گویند پس حضرت عماد بقیه چگونه از کسان آن حضرت غیر
 البشر نباشد و یا از کسان سر است او نباشد با آنکه معنی محکم آیت
 اَنَّمَا يُؤَيِّدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ
 وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا در شان جمیع زنان خیر البشر آمده زیرا که
 سیاق کلام از اول و آخر دلیل برین مضمون است و آنانی که در

بیان معنی
 اهل بیت

متاویل این آیت مرتضیٰ را و فاطمہ زہرا را و حسن رضا را و حسین شہید دشت
 کر بلارادرمی آزند آن نوعی از تاویل است پس نوع از تاویل را دلیل ظنی
 گویند نہ دلیل قطعی و شاید کہ این تالیف را بلا موسی افغان رافضی کہ یکے
 از علماء دیار اوازاسایتز اولاد اوست استخراج نموده باشد چه این مرد
 در باب رخص و رسالہا ثبت نموده اکثر من آن بچھے سماع است کہ
 یکے از علماء اتقیا از اطراف عالم در رسیدہ عیسے را موعظہ بسیار و نصائح
 بشمار در داده حتہ کہ بیچ پرده نگاہ نداشتہ و فرمودہ کہ بشو میت رخص
 الحاد و انبیاء و اولاد فردای قیامت ماخوذ خواہے شد چون از پیش او
 بر خاستہ متمرکان از جوانب استیلا نمودہ فقیر حق گوئی حق را شہید
 ساختہ و باتش سوختہ و عیسے انصاف امر او نہ ورزیدہ در آن عنقریب
 دانہ بر بدن او پیدا شدہ تا نا لھاے سوزناک در داده و ہم از ان مردہ
 و چون نوبت خلافت سید جلال رسید این ہنگام در خاندان اثنان
 رخص صرح پیدا آمد حتہ کہ در اطراف عالم نوشتہ اروان کرے کہ بیچ
 تن پاک را دوست دارید و دو از دہ امام و چہار دہ معصوم پاک و بیچ
 فرق و دہ گیسو و غیر ذلک از قواعد رخص مے نوشتہ تا مردم یاد گیرند
 و چون این فقیر رخص اورا بر آوردہ پس از ان سبب در قتل من جد و جہد
 تام نمودہ و مردم را فرمودہ اما قضاء ازل بر وفق اجل اورا مقدم از من فرستاد
 تا مگر روزے چند دین پاک محمد آخر الزمان را بر سائر مردم اظہار سازم چنانکہ
 درین ایام حضرت خیر البشر علیہ السلام را در خواب دیدم چون قصد زیارت
 او کردم حالتی در میان من و ان سرور پیدا آمد ازین مروتنگی نمودم تا شخصے
 در میان پیدا آمد و پیغام آن سرور آورد آنکہ حضرت خیر البشر علیہ الصلوٰۃ والسلام
 جمال انور را درین ایام من خواہد کہ روزے شما گرداند چہ اگر جمال اورا نہ یابید
 در بدیہ از دار الفنا بہار البقا رحلت خواہید آورد اما ارادہ حضرت خیر
 البشر آنکہ چون دین من بخریت رسیدہ امثال شما مردم روزے چند
 در دار دنیا باشند تا اداے نصائح کما ینبغي بجا آرند الحمد للہ علی ذلک

فہم خلافت
 سید جلال
 کفایت حق
 یک و دو از دہ
 امام و غیرہ
 مقرر کرد

فہم خلافت
 سید جلال
 کفایت حق
 یک و دو از دہ
 امام و غیرہ
 مقرر کرد

بدان ای فرزندان سعادتمند که دانستن اسامی ائمه اربعه که عبارت از ابوحنیفه
 و شافعی و مالک و احمد است از فروض اعیان است و حق دانستن احکامی
 را که ایشان اتفاقاً و یا اختلافاً مقرر نموده اند از فروض اهل ایمان است
 چه بعد از خلفاء راشدین و سایر اصحاب سید المرسلین حقایق دین پاک
 محمدی را و دقایق سنت احمدی را و دقایق سنت احمدی را اما حقیقت ایشان
 دریافته اند و ایشان و اتباع ایشان اهل سواد اعظم گشته اند پس تعجیب ایشان
 می باید نمود و ایضا دانستن اسامی خلفاء راشدین و حق دانستن خلافت
 ایشان بر ترتیب محموله و اثبات فضیلت صدیق بر خلفائش و سایر اهل بیت
 و سایر اصحاب بعده عمر فاروق بعده اثبات فضیلت ذی النورین رضی الله
 عنه بر مرتضی کرم الله وجهه و سایر اهل بیت و سایر اصحاب اختیار کردن
 محبت ایشان هم برین ترتیب از فروض اسلام و علامت مذہب سنت
 و جماعت است چه اثبات فضیلت اهل بیت بر خلفاء و یا اختیار کردن
 محبت ایشان بیشتر از خلفاء مذہب رفض و الحاد و زندقه است لغرض بآلله
 من ذلک اما روافض بر خلاف این تو اعد خود تراشیده و ضح نموده اند
 و در میان یکدیگر متداول داشته اند بر خلاف اجماع امت و چون مخالفت
 اجماع ائمه کفر باشد کافر شده اند چنانکه اثبات ائمه عشریه بر مذہب ایشان
 از دو امر بیرون نیست یکی آنکه سلطنت و حکومت ایشان از امامت گفته
 باشند چنانکه معنی لغوی امام محتمل است پس برین مضمون هم علامت
 رفض باشد و هم کذب چه اگر ایشان بر طریق سنت مصطفویه و ملت
 بنویه امامت را مقرر می بودند پس خمسة عشر می گفتند تا خلفائش نیز داخل
 می آمدند و چون خلفاء شلته را داخل نه کردند پس دوستی ایشان در حق مرتضی
 و اولاد او ثابت آمد و دوستی مذکورین بی دعایت دوستی به ترتیب میان
 خلفاء راشدین رفض باشد و دلیل بر کذب آن که ایشان خود مقرر اند
 بر آنکه سه از ایشان بر تبه سلطنت و حکومت نرسید پس چگونه اثبات
 سلطنت کنند ایشان را و امر معدوم را موجود گفتن کذب است و کاذب ملعون

و دانستن اسامی
 خلیفه از زلفی
 است

چنانکه ایشان گفته اند
 اثبات ائمه

است کقولہ تعالیٰ لَعْنَةُ الْاِلهِ عَلٰی الْکَاذِبِینَ و دیگر آنکه اثنا عشریہ
 را آئیمہ دین و مجتہدان اہل یقین تصور کرده باشند پس برین تقریر بر ایشان
 دو سوال فرود می آید یکے آنکه میان آئیمہ اربعہ و میان آئیمہ اثنا عشریہ اختلاف
 و مخالفت در احکام اسلام رفته و یا موافقت بوده اگر اختلاف جائز دارند
 کافر گردند زیرا کہ مذہب آئیمہ اربعہ بعینہ مذہب خلفارشدین پس اگر اختلاف
 جائز بودی ہر آئیمہ علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ با خلفا ثلثہ اختلاف و زیدی و
 متابعیت ایشان در امور دین و دنیا نہ نمودی بآنکہ افضل ترین آئیمہ اثنا عشریہ
 امیر المؤمنین مرتضیٰ علی بوده اند چہ متابعت نمودن امام باطل کفر است
 پس چون مرتضیٰ خلاف نموده اتفاق ثابت آمد و انکار از اتفاق ایشان
 کفر است و ہیچ دلیل قطعی در اختلاف ایشان نخوانند آورد دوم آنکہ موافقت
 میان آئیمہ اربعہ و اثنا عشریہ اعتقاد کرده باشند پس این ہنگام اثبات
 مذہب مرا آئیمہ اثنا عشریہ بیفایده آمد چہ مشہور و متعارف است کہ
 بعضی ازین جماعت اثنا عشریہ مقدم از آئیمہ اربعہ بودند بعضی مؤخر و آنہا
 کہ مقدم بودند آئیمہ اربعہ دین و علوم دین از آنہا دریافته اند و تبعیت آنہا
 نموده اند و آنہا کہ مؤخر بوده اند آنہا اخذ دین و علم دین از آئیمہ اربعہ نمودند و
 تبعیت آنہا کردند پس اطلاق اسم آئیمہ اثنا عشریہ بر ایشان از جملہ
 محذرات روافض آمده کما ذکر فی التہدید و منهم من قال بان الامۃ
 لم یعی فوالا مام و ہم اثنا عشریہ الی قولہ و ہذا منهم کفر و یحیی
 لفظ پنج تن پاک چون از خلفارداشتین و آئیمہ دین منقول نیاید از تو
 پیدا کردہ ایشان است و علامات رفض است کما مر من قبل چہ اگر سید
 المرسلین و خلفارشدین را ازین لفظ مراد داشته باشند و ابا باشد
 اما بدعت آیمہ چہ لفظ بدیع را در امور دین استعمال کردن بدعت مے باشد
 بل محمد آخر زمان و خلفارداشتین عبارت نماید کہ این الفاظ منقول اند
 و لفظ پنج تن پاک منقول فی و اگر حبیب محبت و علی مرتضیٰ حسن حسین
 و فاطمہ زہرا مراد داشته باشد علامات رفض باشد چہ مردم روافض

فصل پنجم
 فی تحقیق
 روافض است

چون بر فضیلت اینها بر خلفاء قائل اند بل خلفاء را دشمن دارند و خود بالذمه من و دلک
 از ان الفاظ خلفا احترام نمایند و برین لفظ اقدام نمایند پس استعمال لفظ روافض
 مؤمن موحد جائز ندارد و جاری نسازند و همچنان لفظی بخرق داده گیسو بلیع
 روافض است چه اگر محمد مصطفی صلی الله علیه السلام و خلفای راستدین
 مراد داشته باشند و ابا باشد اما بدعت است امیر کما مر و اگر خاتم النبیین مرتضی
 حسن حسین و فاطمه زهرا مراد داشته باشند علامت رافض باشد با آنکه
 این متمردان درین و هم و اسناد بر غلط رفته اند چه بی بی فاطمه را رضی الله عنها
 سه گیسو بوده دو گان در طرغین و یک در پس سرس زیاده چو آنه گویند
 و چون از قواعد اهل هوا آنکه بلا تحقیق بهو انفسانی در پی کاری روند بنا بران برین
 لفظ اقدام نموده و لفظ احوال نموده الغرض اگر مراد از ائمه اثنا عشریه
 اتفاق با ائمه اربعه دارند و مراد از لفظ پنج تن پاک و پنج فرق حبیب الله
 و خلفاء راستدین مراد از رئیس الفاظ مشهوره باستعمال آید تا از
 توهم رافض دور باشند و اگر اختلاف مراد دارند و یا غیر از خلفاء راستدین
 مراد دارند پس رافضی اند پس موحد را شاید که استعمال کردن این الفاظ
 و دانستن و یاد کردن این الفاظ و بر زبان راندن این الفاظ احترام نماید
 تا متهم به تهمت رافض نه گردد و یکی از سفاهت و حماقت روافض آن که
 چهارده معصوم پاک را دانستن و یاد گرفتن از جمله روافض اسلام شمرده اند
 با آنکه گواهی عصمت بر ایشان جمله مخالفت سنت جماعت آمده چه بعد
 از انقطاع و حی گواهی عصمت دادن اولیاء را و صلح را و علماء را و سادات
 را بل ائمه اربعه را بل سایر مومنین و مومنات را از صغیر و کبیر کفر باشد اسامی
 چهارده معصوم پاک بنا بر مذہب ایشان نیست اول محمد اکبر است
 ابن علی مرتضی و مادرش بی بی فاطمه زهرا در جنگ شهید شده است
 و قبرش در بغداد است و دویم عبد الله بن حسین در مکه سالکی از دست
 طلحه ابن عامر شهید شده است قبرش نیز در بقیعه است سیوم عبد الله
 بن حسن است در دو سالکی از دست عبد الله از فتنه شهید شده است

قبرش در کربلا است چهارم قاسم ابن امام حسن است در سده سالگی از دست
 اندیدانش شهید شده است قبرش در بلا است پنجم حسن بن زین
 العابدین است در شش سالگی از دست منصور احمد بن معاویه شهید
 شده است قبرش در رایا است ششم سعید بن زین العابدین است
 در سده سالگی از دست عمر بن یزید معاویه شهید شده است قبرش در بصره
 است هفتم علی اصغر است ابن امام محمد باقر در شش سالگی از دست احمد
 منصور شهید شده است قبرش در سده است هشتم عبد اللہ بن امام
 جعفر است در سده سالگی در میان سلطان از دست عربان شهید شده است
 قبرش در سلطان است نهم یحیی بن حادی در دوازده سالگی از دست
 محمود کوفی شهید شده است قبرش در تبریز است دهم صالح ابن امام موسی
 کاظم است در سده سالگی از دست یوسف و مشتی شهید شده است قبرش
 در رایا است یازدهم طیب ابن امام موسی رضا است از دست عثمان بن
 محمود مشتی شهید شده است در هفت سالگی قبرش در شیراز است دوازدهم
 جعفر بن محمود طبقی است در چهار سالگی از دست ابراهیم و مشتی شهید
 شده است قبرش در قم است سیزدهم جعفر ابن امام حسن عسکری در یک
 سالگی از دست ناصر بن ابراهیم و مشتی شهید شده است قبرش در رایا
 است چهاردهم ابن علی حادی است از دست منصور و مشتی شهید
 شده است قبرش در خراسان است علماء القضاة اند که دانستن اسامی
 این اطفال چگونه از لوازم اسلام باشد بلا اقامه دلیل قطعی بلا استنباط
 تاویلات نطنی از کلام ربانی و احادیث نبوی و فی الصراح عصمت نگاه داشتن
 از گناه مراد داشته باشند این جایز است چه سایر اطفال مؤمنین معصوم
 اند پیش از بلوغ یعنی مرفوع القلم اند و اگر معصوم بمعنی بامون از خوف
 خاتمه مراد داشته باشند اگر چه اطفال مؤمنان را امید بهشت هست
 فضلا من اللہ و تبعاً لابیهم ای این شهادت از ایشان خلاف سنت جماعه
 افتاده چنانکه حضرت بی بی عایشه صدیقہ نزدیک مردن طفل از اطفال

ف
علماء القضاة

ف
جنت

ف
منقولہ بی بی
عایشہ

فرموده که مرغی از خان بهشت بوده و به بهشت پیوسته حضرت رسالت
 پناه صلی اللہ علیہ وسلم صدیقہ را ازین شہادت منع نموده و فرموده کہ از کجاست
 گویند چون بجزئیل امین بفرمان رب العالمین این حکم را بر من انزال نموده
 و من بشما نرسائیدہ ام اقدام نمودن شما بر این حکم را از ملک انفسانیہ باشد
 پس جائے کہ شہادت عائشہ صدیقہ در شان طفل از اطفال منع باشد
 شہادت روافض جماعتہ کثیرہ را از اطفال چگونہ روا باشد با آنکہ سناد روافض
 بتمامہ توہم کذب و افتراء دارد کہ محمد اکبر نام فرزند بی بی فاطمہ زہرا رضی اللہ تعالیٰ عنہا
 را نبودہ چنانکہ شریف بن جعفر محمد بن حسن بن علی بن ابی البرکات مدنی بن
 زید بن حسن بن ابی طالب در کتاب خویش کہ مسلمی بکتاب المزار است
 آورده اند کہ مرتضیٰ را بدیست و ہفت فرزند بود پنج از بی بی فاطمہ حسن و حسین
 و محسن و زینب و ام کلثوم و باقی از زنان دیدار نہتی کلامہ و تیسیر الکلام
 کات لعلہ رضی اللہ عنہ ثمان عشر بنین الحسن و الحسين و
 المحسن و محمد الحنیفۃ یقال لہ محمد اکبر الحی اخوہ انتہی کلامہ پس در
 سائر انساب و احوال اطفال شاید کہ فتر از نوشتہ باشند و ہم اگر از ان
 رو کہ سائر اطفال و ممان مرفوع القلم اند پاک گویند بجا نہ است اگر بنا بر
 شہادت پاک گویند حقیقت سخن را در انبانیہ اند چہ اطفال مومنان پس
 پیش از شہادت پاک اند چنانکہ در شرح قدوسی آورده خون شہید بالغ شوئید
 گناہ است پس او را نشویند اما خون شہید صبی شوئید گناہ نیست
 چون بگناہ است پس او را بشویند انتہی کلامہ و علی ہذا القیاس بر ابطال
 مذہب روافض و الحاد و لائل عقلی و نقلی اکثر من ان یحکمہ دارد است
 زیرا کہ ایستاد تابع ظن و ممان و ہم آندہ اند و تابع ظن گمراہ و بیراہ گردد و اللہ
 اعلم بالصواب و دیگرے از ضلالت قبیحہ و جہالت بلیغہ روافض آن کہ
 سیادت را از جوانب مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ تسمیہ گویند و مرتضیٰ را سید
 گویند و از ان خبر ندارند کہ اگر مرتضیٰ رضی اللہ عنہ سید بودے سائر اولاد او را
 چون محمد حنیفہ و غیرہ را سیادت بودی و فعیلت مرتبہ اولاد خلفاء ثلاثہ را اولاد

او جز اولاد بی بی فاطمه زهرا ثابت نیامدی چه اولاد زهرا را افضلیت است بعد از
 خلفه راشدین بر سائر انساب لقرا بنتم الی النبی علیه السلام چنانکه در بعضی
 از کتب عقاید چون اعتماد و غیره آورده ثم قیل لا یفضل احد بعد الصحابة
 والتابعین الا بالعلم والتقوی و قیل ففضل اولادهم علی فضل
 ترتیب آبائهم الا علی اولاد فاطمه رضی الله عنهما فانهم یفضلون
 علی اولاد ابی بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بتقریبهم مع
 رسول الله صلی الله علیه و سلم انتهی کلام پس واضح گشت
 که سیادت از جانب بی بی فاطمه زهرا بوده اما توهم ناشی روا فیض در سیادت
 مرتضی این قصه و این حدیث است که وقتی از اوقات حضرت خیر البشر
 از سرکن خود بمسکن مرتضی توجیه نموده و این چهار تن همراه داشتند ادران
 اوان باران باریدن گرفت حضرت خیر البشر علیه الصلوٰة والسلام جلوسه
 هائے حسن و حسین رضی الله عنهما چون خوردان بودند هر دو در کنار گرفته
 و چون چادر مبارک خویش بر فرق انداخته و طرفین را لفافه کرده از یک
 طرف فاطمه زهرا در آمده و از طرف دیگر مرتضی در آمده و قیل جبرئیل نیز مرتضی
 همراه در آمده پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم این حدیث
 فرموده که سید من تحت ردا یی پس بدین اصداوت روا فیض مرتضی
 را نیز سید من مع جبرئیل علیه السلام پس بطور ازل سنت و جماعه
 م رابطال قول ایشان را وجوه بسیار است وجه اول آنکه این قصه و این حدیث
 بصحیح نرسیده بل قصه حکیم بصوت رسیده است کما مر من قبل و وجه
 دوم آنکه محمول بر السعیدین الشہدین باشد با والدہ الیثین و یا
 محمول بر اثبات باشد علیحدہ چه طفاں را در زمان اکرام اباء و اہبات بتانید
 با الفاظ نجیبہ و غریبہ فی البصر سید مہتر را گویند انتهی کلامه و فی شرح انصاری
 سید بنشین مہملہ و نشدید یاء تحتانیہ مکسور و دال مہملہ مہتر و بر دست
 جمع کنند و شوهر را نیز گویند و لقب است عجمی علیه السلام را و سید الشہداء
 امیر المومنین منزہ و سید امیر المومنین حسن و حسین انتهی کلامه و ایضا قیہ

کنیت اسمی است که مصدر باشد به اب یا ام چون ابوالقاسم و ام سلمه و
 ام عیسیه و لقب اسمی است که مصدر به هیچ یک نباشد و دلالت کند بر مدح
 یا ذم چون بدرالدین و اسم محسنه آنکه به هیچ یک از هر دو نباشد چون اسحاق
 و یعقوب انتهی کلامه و باید دانست که لفظ سید در کلام عرب کثیر الاستعمال
 است زیرا که هرگاه که شخصی را به ناز و کرشمه و ادب ذکر کنند بلفظ سید خطاب
 کنند خواه که باشد خواه مه باشد خواه خواهر خواه غلام چنان لفظ میان
 در بندی و لفظ خواهر در فارسی پس اگر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
 بهم آن جماعت را بلفظ سید خطاب کرده باشد هم سیادت مرتضی ثابت
 نه گردد و چه سید از الفاظ القاب است و الفاظ القاب مثبت نمیشد
 مرفهوم خویشیش را چنانکه شخصی را بدرالدین لقب کنند پس ثبوت بدریت
 مراد را محالست مگر آنکه توجهی مراد داشته باشد خصوصاً اگر لقب مثبت
 مفهوم خویش بودی درین اضافت سیادت مرتضی بر سرور کانیات ثابت
 آمدی لغویاً بلند من در کتب چه اضافت بخود کرده لغویاً است که روز حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم طفلی را دید با مرغی در دست که بدان بازی
 میکرد و بعد از زمانی مرغ را در دست آن طفل ندیده تاحضرت ایشان فرمود
 مرا آن طفل آن را بیا بگیر یا فعل النغیر و فی الصراح غیر مرغی بریزه انتهی کلامه
 پس ثابت شد که کنیت نیز مثبت مفهوم خود نیست و الا حضرت رسالت
 پناه صلی الله علیه و سلم صغری فرزند را چگونه بلفظ اب کنیت نمودی فالجاصل
 کنیت و لقب هر دو مثبت مفهوم خود نمی باشند و الا خلفاء راشدین
 را نیز سیادت بودی که قال النبی صلی الله علیه و سلم فی حقهم هؤلاء
 سیادات المؤمنین فی الدنیا و الاخرة و یبغضهم الا اشقیه و کلا
 یحبهم الا هومن و فی بسنن ابی اللیث السمرقندی و روی ابوالسجاء
 التهمانی عن الرافع عن علی قال سمعت عن رسول الله صلی الله
 علیه و سلم ان الله امرنی ان اتخذ اباً بکرم و الداء عمرو مشیر او عثمان
 سید و علیاً طهیراً هذا المربعة اخذ الله تعالی میثاقهم فی

ام الكتاب لا يجهم الامؤمن ولا يعضهم الا فاجروا الى قوله وسوي
 عن علي ابن ابي طالب رضي الله تعالى عنه انه قال يهلك في
 اثبات محب مفراط ومبعض مفراط وقال عامر الشعبي الرفض ستم
 الزنادقة فسادا وبيت رافضيا الا ورايته ذنبا يفتا انتهى كلامه
 وجه سوم واضح ترين توجهات آنكه شايد كه مراد خير البشر از اين لفظ و از اين
 اضافت بهتر جبرئيل باشد صلوات الله عليه چه اگر مراد مجموع ان افراد
 بود پس لفظ سادات را بكار برده و اكثر مراد حسن حسين بودي
 لفظ تشبيه در كار آوردي و چون لفظ و حدان آورده يقين آيد كه بهتر جبرئيل را
 فرموده اند كه اسم مفرد بنا بر جنس اقل مرتبه جمع ميگردد كه ان سه است ان
 نيز اينجا درست نمي آيد چه در تحت رد او چهار بودند با پنج پس ثابت آيد كه
 مفرد حقيقي را گرفته و ان مفرد حقيقي جبرئيل بود زيرا كه حضرت رسالت
 پناه صلى الله عليه وسلم گاهي جبرئيل اين را اخي خطاب كردي و گاهي
 سيد خطاب فرموده چنانكه در تهيد ابو شكور سلمی مسطور است
 فان قيل روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال رايته ربي
 في احسن صورة انجواب معناه في احسن صورة اي كنت في
 احسن صورة لان العراب يقول رايته فلانا راكباً يعني كنت راكباً
 يقطع على الراي والمروي وايضاً الى قوله وجوب اخذ رايته ربي
 يعني سيدي جبرئيل في احسن الصورة الدليل عليه قوله
 تعالى خيراً عن يوسف قال اذ كوني عند ربك اي عند سيدي
 انتهى كلامه و اگر گويند كه از لفظ مفرد مرئقي مراد داشته اند اين استدلال
 بلا دليل است چه همچو گاهي حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وسلم مرئقي را
 تنها بلفظ سيدي خطاب نه کرده پس از همه توجهات اين اولي باشد
 وفي الاصول لابن الحاجب اصول الشروع ثلثه الكتاب والسنة
 و اجماع الامة انتهى كلامه و الاصل الرابع القياس انتهى كلامه
 الغرض فنون و قواعدی را كه اهل سنت و جماعت مقرر نموده اند

تبعیت باید نمود چه بمکلی آن مستنبط از قرآن و احادیث و اجماع است اند و مثبت
 بقیاس ائمہ اربعہ اند کہ نکار از ہر کدام ایشان کفر است بخلاف قواعد و قوانین
 اہل رافضیہ الحاد کہ اصول ایشان مستنبط از میگوید نیست چنانکہ قوال مذکور
 و کلمات مذکور و انقض کہ مقرر افتاد پس اصول ایشان را فحاشا نیست مے باید
 نمود ہم در ظاہر و ہم در باطن ہم در گفتار و ہم در کردار بے اختیار کردن عداوت
 اہل بریت را کہ آن موجب ہلاک دارین باشد و در اقوال و افعال مذہب
 سنت و جماعت را متابعت باید کرد کہ این مذہب قویے و مشرب
 محتوی مشرب ہا است کہ بمکلی ہفتاد و دو مشرب را با خود جمع میدارند تا دلیل حجام
 و تقویت این مذہب بر مذہب ہائے دیگر ہمیں اندہ ہفتاد و دو گروه اہل ہوار
 بیکبارگی در حکم حکیمی مسئلہ اتفاق ندانند بل ہر کدام ایشان علیحدہ در حکم مسئلہ
 یا با خلاف میدارند و دیگر آن ہمہ در آن مسئلہ با مخالفیافت می ورزند پس اجماع
 روافضیہ اجماع نباشد چه مرجع او بر اعداد است کاذب فی التمسہد شہ
 الدلیل علی ان اهل السواد هو کلاء المذکورین من الصحابة و الائمة
 و من تابعهم من المسلمین و الامة هذا کان اهل الکھوار و البدعت تفرقت
 باثنی و سبعین فرقة التفت و اجتمعت معنای ان الفرقة الواحدة
 غلطی فی مقالته مبتدع فی دینہ و كذلك الفرقة الثانية اذا
 خالفت فی مسئلة فان الفرقة الاولى و انقنا فی خطائہ و بدعته
 و كذلك جميع الفرقة من المبتدعین لا یخالفون الامة و الجماعة جميعا
 فی مسئلة واحدة بل خالف واحد منهم لا غیر و خلاف الواحد
 فی مسئلة لا یكون معتبرا و یكون ردای علیہ فثبت ان الجماعة و
 السنة کان مع الصحابة و التابعین و تبع التابعین و من تابعهم
 الی یوم الدین من الفقهاء و المسلمین و قد وجدت المتابعة و الموافقة
 فی السنة مع الامة و الصحابة و تحققت من مشائخنا الائمة
 المحدثین فی بلاد الشرق و الصلین و من فقہاء خراسان و ما وراء
 النہر و بلاد الترت و قد اثبتنا قواعد الدین و ارکانها علی طریق

واحدة والسنة واحدة بحجتهم وادلتهم من كتاب الله وسنة رسوله
 وسيرة الصحابة والتابعين الذين سبقوا اسامهم وهو سبيل
 الله وسبيل المرسلين والمسلمين كما قال الله تعالى قل هذه
 سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني ومعناه قل
 هذه ديني على حجة مروية ونور ضيا بصيرة ادعوا الى الله انا
 ومن اتبعني ثم من اخذ طريقا من غير حجة فانه يكون ضالا و
 يكون مخطئا مبتدعا انتهى كلامه وايضا يكثر از علامات رد افض آنكه
 گویند خدا و پیر گواه است درین حادثه و فی تیسیر الکلام و منهم من قال
 ان النكاح من غير شهوم جائز لان عليا و اولاده يحضرون فيه الى
 قوله و هذه كله كفرا و اين الفاظ را درین ایام اتباع و مریدان و بران زمانه
 ما بر زمان میرانند و ايضا يكثر از اقوال رد افض و الحاد متمردان زمانه آن که
 هر کدام ایشان دعوی کنند که پیر مهدی آخر زمان است خصوصا اتباع
 سادات و در حق هر کدام از سادات این طبع را یقین محقق می شمارند
 و ندانند که در خروج مهدی اختلاف است در نیکه از سادات باشد و یا غیر از
 ایشان و ندانند که علامات مهدی چه باشد و خروج مهدی از کدام مملکت
 باشد پس قدری از اوصاف مهدی باین کتب بعون الله و توفیقه تا معلوم
 گردد عنایت تیسیر الکلام بجبارت فارسی بیارم و در خبر است که حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود اگر تمام عمر دنیا منقرض گردد مگر یک
 روزی مانده باشد پس آن روز الله تعالی چند آن بتطویل رساند که تا یکی
 از امتیان من در آن روز بادشاه شود که نام او چون نام من باشد و نام پدر
 او چون نام پدر من باشد و بعضی گفته اند که از سادات باشد و از جانب
 مغرب بدر آید و لشکر او بیشتر از جانب مشرق درسد و با مہتر علیہ صلوات
 الله علی نبینا و علیہ موافقت کند و دجال را بکشد و مهدی مرد فراخ پیشانی
 و بلند بینی باشد و تمام زمین را از عدالت و انصاف پر سازد چنان که پیش
 از وی ظلم و جور برپا شد و مدت بادشاهی او هفت سال باشد و در

روایت دیگر هشت سال باشد و در روایت دیگر نه سال باشد و فرشتگان
 بمرد او پیشروی کننده در حد و فلسطین نزدیک دروازه که مهتر علیه صلوات
 الله علیه نبینا و علیه و جال را بکشد و گدنام موضع است که بر در او مهتر علیه
 و جال را در یابد و بکشد و در زمان اتفاق علیه صلوات الله بامهدی امامت
 نماز بجای آید و در نماز مهتر علیه اقتدا نماید بدو و در زمان خروج مهدی
 را دو علامت است یکی آنکه در شب اول ماه رمضان ماه گرفته شود
 و در نصف رمضان نیز گرفته شود تا در یک رمضان دو خسف حاصل آید
 و ایضا و ایضا و باران آب در ماه رمضان گرفته شود تا در یک ماه دو کسوف
 حاصل آید و در بعضی روایات آمده که مهدی لقب است مر مهتر علیه راصلوات
 الله علیه پس بغیر از مهدی دیگر نباشد و اغلب آنست که مهدی از غیر از
 مهتر علیه باشد و در روایت دیگر آمده که مدت بادشاهی او چهل سال باشد
 و ده سال در مغرب باشد و دوازده سال بهمنیه باشد و دوازده سال
 بکوفه باشد و چند سال بکله باشد و چون از جانب مغرب بکله درسد مسجد
 حرام میان رکن مقام بایستد و از هر جانب هر موضع مردم در رسند و با او
 مباحث کنند و نیز بای او سفید و زرد باشند که در آن سفرها نوشته شده
 باشند و در آن اسم اعظم باشد و مردم و بیل و مردم قسطنطین را نیز در تحت تصرف
 حکومت آرد بعد ببلده الطائیه توجه نماید و آن شهر عظیم است بر دریاب
 پس تکبیر گویند شکر باین مهدی سر بار یعنی الله اکبر گویند پس بنفقت گردانند
 و آن قلعه همگی در دریاب از برکت تکبیر ایشان پس بخشد مردان را زند کنند
 زنان و خوردان ایشان را و غنائم بسیار بدست آرند و در انطاکیه مسجدی بنا
 کنند و بعمارت سلام معمور سازند بعد بسوی رومی بروند و در آن چهارصد
 جنگ بکنند و مقتاد بنی اردختران بکرا در یابد و شمر بکلی آن حدود را فتح کند
 و اموالها بکلی ایشان را بگیرد و مردان را بکشد و زنان و اطفال را بنده کند و بر
 است که چون بنی اسرائیل عصیان و طغیان از فرمان پیغمبران اختیار کردند
 الله تعالی بخت نصر را بر ایشان گذاشت که بادشاه آنس پرستان بود و

مدت بادشاهی او هفده سال بود پس بالشکر خود به بیت المقدس رسید
 مردان بنی اسرائیل را بکشت و زنان و اطفال ایشان را به بند برد و جمیع اموال
 از طلا و نقره و جواهر و یاقوت و زمرد و غیر ذلک بگرفت بهفتاد هزار گردون بار
 کرده در زمین بابل آورده در کیسه ذریب بنهاد پس چون مهدی هفتاد و شصت
 از شهرهای روم فتح کند و مردم اندلس نیز بای او مبايعت کنند این زمان بسوی
 کیسه ذریب برسد و جمیع اموال را در بابل پس قسمت کند میان لشکریان خود
 بقسمت برابر امداران مخزن تابوت سلیمه را نیز دریابند که در آن تابوت عصا
 موسی باشد و آن عصا بود که بر آسمان صلوات الله علیه از بهشت آورده
 بود زیرا که آن تابوت را نیز کفار از بیت گرفته بودند در آن مخزن نهاده بودند
 پس مسلمان همگی در گرفتن آن عصا نزاع و جدال پیدا اند و هر کدام ایشان
 خواهند که عصا بگیرند و چون مسلمانان در آن روز چهار عسکر باشند مصلحت
 بر آن بیند که عصا را بچهار پارچه بشکند تا با هر لشکری از آن یکان پارچه باشد
 پس بسبب شکستن عصا الله تعالی ظفر و نصرت خود از ایشان منع کند
 خلاف میان ایشان واقع گردد تا با اینجا بود مفهوم عبارت تیسیر الکلام پس
 آنچه روافض نوشته اند که مهدی امروز در غار است و تیرها راست
 میکنند آن قول ایشان باطل است و در جای دیگر آورده که چون خلاف
 میان مسلمانان پیدا شود مهتر علیه صلووات الله علیه و مهدی هر دو بمیرند
 بعد مردم تمام کفار کردند خنجر که گویند کلمه طیبه در جهان نماند بعد از آن صور
 در مدتها جانهای حیوانات از خورد و بزرگ چون فرشتگان و آدمیان
 و دیوان و پریان و غیر هم بیرون شوند و همه بمیرند و مدت سی سال میوه ها
 و غله ها پخته شدند بریزند و در دنیا نباشد تا دانه بخورد و بعد مدت چهل
 روز باران باریدن گیرد آب سفید خالص همچون آب منی بار دتا تمام دنیا
 از شرق و غرب پر گردد بعد مهتر جبرئیل را زنده کند تا همه این آبها را در یک
 پر خود بر دارد و در حلق بهمان گاو که در زیر زمینها است ریزد اما آب شکم او
 نرسد بل درین میان خشک شود و فریاد بر آرد که یارب الارباب آب

را میخواستیم و از تشنگی طاقت ندارم بعهده صور را در دلتا جمع حیوانات از
 اول تابه آخر زنده شوند و در کتب عقاید آورده که گسی نیز زنده کند و چون
 از کثرت ازدحام بر یکدیگر افتاده باشند گفته اند تعالی یوم یكون الناس
 كالفلأش المبتوث واستادن نتواند بعهده الله تعالی باد را فرمان دهد
 و بلند بهار را بر آگنده عالم کند و زمین را از مشرق تا مغرب هموار سازد و زمین
 را بهین کنعان هنگام هر کدام را جایگاه یکپای روزی شود چه از شدت
 ازدحام جای نهادن پای دویکم نیابند و افساب را چون پترده رواست اکنون
 پترده از آن بجانب بالائی نابد و یکی از آن سیایان می نابد و هزار ساله راه
 از مادور است و چند حجاب برف و ژاله در پیش او بفرمان الله تعالی می گردد
 آن هنگام همه رویهای او به پایان بتابد و مقدار یک میل نزدیک نزدیک
 گردد و مدت پنجاه هزار ساله مردم را قیام باشد و از هر کدام ایشان عرق
 روان گردد که در حد نیاید و هر کدام در عرق خود لبوس و چنان که مرغ در سخن
 بچوشاند بعضی تا شتالنگ در عرق باشند و بعضی تا بزنو و بعضی تا بناف
 و بعضی تا بسینه و بعضی تا بگلو و بعضی تا بلب و بعضی تابه فرق هر کدام بقدر
 گناه عرق گردند اما چند طائفه را در زیر سایه عرش برند و یکی کسانیکه در جوانی
 بتقوی و در عاقلان نموده باشند و تائب باشند و دویکم اما مانیکه از بهر رضای
 الله تعالی امامت کنند و اجر دنیاوی با امامت نه طلبند سیوم مؤذنانی
 بی اجر که بالکناز را از بهر رضا الله تعالی گفته باشند و صبح خوانده باشند
 چهارم امرار عادل در کار دین و دنیا که مبتدعان را ابلک کنند و در سیمای
 ظلم را از مملکت دور سازند پنجم کسانیکه در شب و روز و صدایت
 کلام الله خوانده باشند ششم کسانیکه در وقت سحر استغفار را دوست
 دارند پس برین مردم پنجاه هزار بقدر در رکعت نماز خواندن بگذرد و نقلست
 که چون الله تعالی خطاب کند و حساب طلبد مردم را فوج فوج بیازید همبران
 مضمون که در دنیا میان یکدیگر اعتماد خود را می نموده اند و بر حسب اعتماد خود
 اعمال کرده اند چنانکه جبریه و قدریه و افضیه و ناجیه غیر ذلک آنکه فوجها

انساب باشد بل فوجیائے ادیان بود پس مردانی که بر غلط رفته اند الله
 تعالیٰ ایشانرا از برائے سرزنش پرسد که چون شریعت محمدی را کماحقها
 تبعیت نه نموده اید و مذہب و شیخ سنت و جماعت را چرامتأبعت
 نه کردید و چرا در پی ہوا نفسانی رفتید ایشان گویند یا رحمن یا رحیم تو دانا
 کہ ما طالبان تو بودیم و ترا طلب میکردیم اما ایماہ ما یا ترا بر غلط بروہ و راہ
 غلط نشان داده اند و ائمہ ازین دعوی ابکار آرد کہ ما بر منزل و مقام خود
 بودیم و در پی ایشان نمی گشتیم بل ایشان از اطراف و جوانب بر ما فرود
 می آمدند تا حکم جبار جہاندار در کس آئمہ را در دوزخ اندازند و اتباع
 را بر بالا آئے و افکنند زیرا کہ جہل در اسلام حجت نیست بعد از دعوت
 نبوت انبیاء و انزال کتب و بعد از آن کہ علما خلفاء انبیاء بودند و دعوت
 می نمودند شمار اچرا اجابت علماء اتقیا نہ کردید و اگر با فعال بیدگر راضی
 نبودید چرا از بیدگر نہ گرفتید مگر نزول این آیت در شان ایشان نیست
 کَقَوْلِهِ تَعَالٰی وَاَقْبِلْ بَعْضُهُمْ عَلٰی بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ قَالُوا اِنَّكُمْ كُنْتُمْ
 تَقُولُنَا عَنْ الْيَمِينِ قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ وَمَا كَانَتْ
 لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَاغِينَ فَحَقَّ
 عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا اِنَّكَ لَا تَقْوُونَ فَاَعْوَيْتُمْ اِنَّكُمْ كُنْتُمْ غَاوِينَ
 فَاَنذَرْتَهُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ اَمَّا كَسَانِيكَ شَرِيعَتِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللہ
 علیہ وسلم مستقیم بودند و بر مذہب سنت و جماعت استقامت ورزیدند
 بعضے چون برقی از پل صراط بگذرد و بعضے چون سوار تیز و بعضے چون پیادہ و
 بعضے چون شخص ماردار ہر کدام بقدر اعمال نیک بگذرد و از برائے بعضے
 کہ خمس اوقات را از مسجد و جماعت خلاف نموده اند مسجد را بیابند
 تا در آن بنشینند و مسجد همچون کشتی از پل صراط بگذرد و از برائے حاجیان اہل
 سنت و جماعت بیت اللہ را بیابند و در آن بنشینند و از پل صراط بگذرد
 و بہ بہشت رسد الغرض ہر کر این علامات مذکورہ باشد او مہدی باشد
 نہ آنکہ ہر خرہ بیدین و ہر گاوسے بے یقین را مہدی خیال کنی کہ آن ظن

تر بکفر اندر آرد چنانکه اتباع پیران زمانه مابسیب این گمان کافر شده اند
 زیرا که پیر خود را مهدی دانند و برین گمان محرمات شریعت را بر خود جائز دارند
 نفوذ باللّه من فسادهم و از ان خبر ندارند که مهدی دره از در شرع محمدی
 علیه السلام تجاوز نماید بل مهتر عیسی صلوات اللّه علی نبینا وعلیه با آنکه پیغمبر مرسل
 است همچون یکی از علماء امت محمدی باشد خلاف نخواهد نمود چه آن خلاف
 جائز نباشد لفقاست که مذارب ثلثه را منع نماید و بر مذنب ابو خنیفه
 کوفی مردم را دعوت نماید و فی التمهید ششم عیسی بعد نزوله من السماء
 فانه بتابع محمد علیه السلام بکاتفاق لانه نسخت شریعت
 و هو رسول و کان صاحب الشریعة و لا يجوز له ان ینصب
 حکماً من تلقاء نفسه و لا یوحی من الله تعالی فیکون خلیفه
 رسول الله صلعم ثم اختلف الناس فی امامته بالصلوة قال بعضهم
 انه لا يجوز له ان یوم الناس بالصلوة و لانه یصیر متبوعاً
 و هذا غیر جائز بل یصل خلف المهدی و قال بعضهم ان
 المهدی هو عیسی علیه السلام و الاصح انه یصل بالناس و یوم
 الناس لانه افضل من المهدی فهو اولی بالامامة و لا یصیر
 بالامامة متبوعاً فی الحقیقة رسولنا و عیسی علیه السلام یکون
 تبعاً للرسول و هذا کما نقول ان ابابکر رضی الله عنه صل بالناس
 فی حال حیوة النبی و هو ما کان متبوعاً فی الحقیقة بل کل یکون
 تبعاً للرسول و یجوز المتابعة فی الصلوة و ان لم یجوز المتابعة فی
 الشریعة کما کان فی زماننا من الفقهاء و الامم و ان عیسی
 علیه السلام لا یکون بمنزلة الفقهاء باء الشریعة الا انه
 یکون رسولاً نبیاً ثم لو فعل مالا یکون مشروعاً بشریعة
 محمد فاذا کان یوحی جاء موافق شریعة النبی ثم غیرنا سیم و لا
 مخالف فانه یجوز و الا فلا انتهی کلامه و فرزند جائز که خلاف
 شریعت محمد از دست پیغمبر مرسل که مهتر عیسی باشد جائز نیست اگر چه

و حجت جدید بر و نازل گرد پس چه جائے آنکه غیر پیغمبر کسی دیگر از علما و صلحا
 و از سادات و غیر هم بلا انزال و حجت خلاف شریعتی جانزدارند کافر گردند و اے
 مردمی را که امروز پیروی پیران خود نموده اند و نیک و بد اگر چه پیر خلاف دین
 محمد و بر ایشان بیان کند آنرا قبول می دارند و اگر علما التقیاء محض شریعتی اظهار
 سازند از آن برمند خصوصاً اتباع سادات و تبعیت خلق نموده اند
 و سخن غیر ایشانرا قبول ندارند چه ایشانرا افضل الناس تصور کرده و از آن
 خبر ندارند که بعد از صحابه و تابعین و تبع تابعین لا فضل الا بالعلم و التقوی
 بآنکه مرتبه نسب فرد تراز مرتبه حسب است و در شرح مختصر که مکتبی به
 فوائد و ینیه است آورده ان العالم کفول للعلو بیت کات شوف العلم ازید
 فوق شرف النسب انتهى کلامه و در شرح فصوص بلا عبد الرحمن جامی
 آورده داله ۴ اهلله و اقاربه و القرابه امان یكون صورة فقط او
 معنی فقط او صورة او معنی فمن صحت نسبتته الی رسول الله صلعم
 صورة و معنی فهو الخلیفه و الامام القائم مقامه سواء کانت قبله
 کا کابوا انبیاء الماضین او بعده کا اولیاء کاملین و من صحت
 نسبتته الیه معنی فقط کما فی الاولیاء السابقین علیہ کمومنی ال
 فرعون و صاحب لیس فهو ولده الروحی القائم لما یتقی بقوله من معناه
 فذلک قال ۴ و سلیمان منا اشاره الی القرابة المعنویة و من صحت
 نسبتته الیه صورة فقط فاما امان یكون بحسب طینة کالساد
 و الشرفاء او بحسب دین و نبوت کاهل الطاهرین من المجتهدین
 و غیرهم من العلماء و الصالحاء و العباد و سائر المؤمنین فالقرابة
 التامة المعتبرة هی القرابة الجماعیة للصورة و المعنی ثم القرابة
 المعنویة الروحیة ثم صحت القرابة الصوریة الدینیة ثم القرابة
 الطینیة انتهى کلامه بدان اے فرزند که اکثر اتباع این ایام در مجود
 افتاد و اند منکر شریعت محمدی آند و بعضی در شک مانده اند چه طریق
 حق و باطل را کما ینبغی جدا کردن ندانند بل از روی ظن و گمان گاهی تبعیت

ہوا نمایند و گاہی تعجبت سنت و اذان بخبرند از ند کہ شک و مجھو ہر دو نامے
 و زائل کنندہ ایمان اند اگرچہ بطاہر اسلام عمل کنند روزہ و نماز بجا آرند
 کما ذکر فی الردع علی اهل الهواء البدع و سوء الخاتمة اما بالشک
 او المجھود عند النزاع بظہور بطلان ما اعتقدہ او شکہ و لهذا
 اور دقل هل ننبئکم بالاحسبیین اعمالاً الایۃ و المعاملۃ لا تناسا
 فیہ انتہی کلامہ **الراجل النست** کہ عبد اللہ نام رافضی درین ایام از
 جانب ہزارہ درین حدود آندہ و در مردم مندر مکان گرفتہ مذہب رخص اشکار
 کردہ و در اصالت او مردم مشکک اند بعضی او را مطرب گویند و بعضی از غلامان
 سادات میدانند و او خود را خواہر زادہ ملا عبد الرحیم مانگراے مے گفتہ
 دچون کینزک سید فاک لکر اشکری کردہ بود او را گرفتہ بپنی او سوراخ
 کردہ بودند بعد از ان کہ رختہ بکشمیر رفتہ و ازان ہر دم مندر سیدہ چون
 ایہر دم بغایت جہل و ضلالت منسوب اند جماعتہ او را تعجبت نمودہ و شہرت
 یافتہ و چون او را در مباحثہ نجل و شرمندہ ساختم باز بجانب ہزارہ بگذشتہ
 ازان جملہ **النست** کہ حسین نام آہنگرین پیر کی از ہنگران دلازاک
 در میان مردم یوسفزی دعوی سیادت نمودہ ذکر و فکر ناموجہ ہر دم میدادہ
 و کلمات رخص بزبان راندہ و اتباع خود را بدان خواندہ و دعوے
 مے کردہ کہ من بادشاہ خواہم شد چون در مباحثہ نجل ساختمش ازان
 برگشت اما از باطن او ان عقاید باطلہ بدر رفت مردم را باید کہ از تعجبت
 او احتراز نام نمایند و ایضاً یکے از اقوال روا فضل آنکہ آیت انما یؤید
 اللہ لیسڈھب عنکم التراب جس اهل البیت و یطہرکم
 تطہیراً نازل در شان مرتضی حسن و حسین و فاطمہ زہرا رضی اللہ
 عنہم میدانند و بنا بر نزول این آیت تفصیل ند کو درین بر خلفائے ثلاثہ
 اثبات میکنند و ازان خبر ند از ند کہ نزول محکم این آیت در شان عورات
 مطہرات سرور کائنات است چہ اول و آخر کلام مشیر بر ان است
 و دجہ ابراد ضمیر تذکیر آنکہ حضرت رسالت پناہ بایشان پس بنا بر

تغليب ضمیر اند آورده و تاویل نمودن این آیت را بر مذکورین از تاویلات
ظنی باشد بل اگر چه قطعی باشد هم موجب تفضیل نباشد چه در شان
هر کدام از خلفاء آیات آمده بل در شان صدیق اکبر تمام سوره آمده کقوله
تعالی و اللَّیْلِ إِذَا يَغْشَى وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى اَحْمَد
و در تفاسیر باید دید بل تفضیل کس را باشد که در تاویل مقدم
افتاده باشد بر دیگران چنان که در تفسیر بلا یعقوب کابلی آورده
است در بیان حوض کوثر در تفسیر سوره انا اعطینک الکوثر
و آن حوض را چهار رکن است بر هر رکنی یک از چهار یار من باشد
هر که چهار یار را دوست دارد از آن آب بدهندش و هر که یکی از
ایشان را دشمن دارد از آن آب نه دهندش اینتی کلامه و در کتاب
مناقب الخلفاء آورده بدان که حق تعالی بالطف و تعظیم اول درین آیت
ذکر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و ذکر چهار یار آن فرموده
الصَّابِرِينَ یعنی محمد و الصَّادِقِينَ ابو بکر صدیق و الْقَانِتِينَ
یعنی عمر و المنفِقِينَ یعنی عثمان و الْمُسْتَخْفِرِينَ بکلا سجاد
یعنی علی ابن ابیطالب و جائے دیگر فرموده وَ لَقِيَ بِاللّٰهِ شَهِيدًا
مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ یعنی ابو بکر اشداء عَلَى
الْكُفَّارِ یعنی عمر دُحْمَاءُ بَيْنَهُمْ یعنی عثمان شَرِيَهُمْ
رُكْعًا سَجْدًا یعنی علی انا اعطینک الکوثر اهل اشارت
در تفسیر آورده اند که کاف اشارت بابو بکر صدیق و او اشارت
به ابو حنیفه یعنی عمر و ثا اشارت بعثمان و را اشارت به حیدر
ایضا در کتاب سلطان المشائخ مخدوم جهانیان شیخ نجم الدین بکری
قدس الله سره العزیز آورده اند که خدائے تعالی امیر المؤمنین
صدیق را در چند فضیلت با چند ضمیران در قرآن مشابہت کرده است
اول خلافت در شان آدم اَنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً و در شان
ابو بکر فرموده وَ عَدَّ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّالِحٰتِ لَسْتَخْلِفْنَهُمْ

فِي الْأَرْضِ دَوْمٌ رَفَعَتْ دَرِّشَانَ اُولَئِمْ مَ فَرَمُودَهُ وَرَفَعَنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا
 وَدَرِّشَانَ اَبُو بَكْرٍ فَرَمُودَهُ لِيَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَدَرِّشَانَ اَبُو بَكْرٍ
 فَرَمُودَهُ اَوَّلَ الْاَنْبِيَاءِ وَدَرِّشَانَ مُوسَى فَرَمُودَهُ وَتَوْبَتَنَا بِنَحْسِيَّ وَدَرِّشَانَ
 اَبُو بَكْرٍ فَرَمُودَهُ وَاتَّبَعَ سَبِيلَ مَنْ اَنَابَ وَدَرِّشَانَ اَبُو بَكْرٍ فَرَمُودَهُ وَاذَا سَأَلَكَ
 عِبَادِي عَنِّي فَاَنِي قَرِيبٌ وَدَرِّشَانَ سَيِّدِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمُودَهُ وَكَسَوْتُ
 يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى وَدَرِّشَانَ اَبُو بَكْرٍ فَرَمُودَهُ وَكَسَوْتُ يَرْضَى
 وَدَرِّشَانَ بِاحْضَرْتِ خُودِشَ لِبَسْتُو دِجَانَكُ فَرَمُودَهُ دَرِّشَانَ خُودَاتِ اللَّهُ لَدُو
 فَضِّلَ عَلَى النَّاسِ وَدَرِّشَانَ اَبُو بَكْرٍ فَرَمُودَهُ وَلَا يَأْتِلُ اُولُو الْفَضْلِ
 مِنْكُمْ زِيَارَةُ دَوْلَتِ اَوَّلِ اَقْبَالِ زِيَارَةِ وَحُشْمَتِ جَلَالِ كِه اَبُو بَكْرٍ رَا بُو دَو الْيَضَا
 فِيهِ دَرِجَرِ اسْتِ كِه مَخْيِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَتْ كِه مِنْ مُحَمَّدٍ اَمِ شَهْصَتِ وَچهار بار از
 حضرت عزت در خواستم كه خلافت بعد از من بعلي دهي جواب ميداد كه حق
 اَبُو بَكْرٍ اسْتِ با و دهم انْتِ كَلَامُهُ الْغَرَضُ دَرِّشَانَ هِر كِدَامِ اَزْ خَلْفَارِ رَا شَدِينِ
 آيَاتِ آئِدِه وَبِجَرِ اَيْتِ تَمَسُّكِ نَمُودَنِ اَزْ اَعْلَامَاتِ اَهْلِ سِوَارِ اسْبِتِ بِلِ مَوْثَنَانِ
 فَخْلَصِ رَا تَمَسُّكِ بِنَذْبِ سَدَنَتِ وَجَمَاعَتِ بَايِدِ چِه حَقَائِقِ مَعَالِي آيَاتِ رَبَّانِي
 رَا اَهْلِ سَلَنَتِ دَرِ يَافْتِهْ اَنْدُ و دَرِ بَدِ وَ الشَّأْنُ مَذْهَبِ رَفَضِ بَعْضُهُ
 بَرَا نَدِ كِه چُونِ سِرُورِ كَانَنَاتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَزْ دَارِ الْفَنَاءِ رَحَلَتِ بَا دَوْلَتِ بِه
 دَارِ الْبَقَا نَمُودِ اَصْحَابِ اُولُو الْاَلْبَابِ بَتَمَاهِمِ بَخْلَافَتِ صِدِّيقِ رَاضِي شَدِه دِينِ
 مُحَمَّدِي عَلَيْهِ السَّلَامُ رَا تَقْوِيَّتِ دَا دَنْدِ اَيْنِ سَهْ كَامِ كَفَارِ مَكَّةَ وَ مَدِينَهْ وَ اَهْلِ لَفَاقِ
 دَرِ مِيَا نِ يَكِدِ بَرِ مَصْلُوحَتِ بَرَا نِ دِيدَنَدِ كِه چُونِ اَزْ ظَنِ وَ خِيَالَتِ مَائِي اَنِ بُو دِه
 كِه مُحَمَّدِ آخِرِ زَمَانِ بَرُودِ دِينِ اَو بَرِ هَمِ خُورْدِ وَ جَمَاعَةُ اَو تَفَرُّقِ يَابَدِ بَرِ سِرِّ جَا نَشِينِ
 نَدَارْدِ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ اِعْتِقَادِ فَاسَ هَمِ وَ اَلْكَوْنِ چُونِ جَمَاعَةُ اَو تَفَرُّقِ نَخِي يَابَنَدِ
 مَعْلُومِ اَنِ شَدِ كِه اَيْنِ جَمَاعَةُ دَرِ يَكِ دِينِ يَا كِ مِلَّتِ مَوَافَقَتِ نَمُودِهْ اَنْدِ
 پَسِ مَائِي نَزِيرِ گِيَانِ دِينِ رَا بَرِ مِثَالِ دِينِ اِسْلَامِ پِيَا بَكْنِيمِ وَ دَعْوِي نَمَائِيمِ مَلِكِ
 بَعْضُهُ اَزِ اَيْنِ جَمَاعَةُ مُحَمَّدِيَهْ نِيَزِ مَوَافَقَتِ مَالِكُنَدِ اَدِينِ مُحَمَّدِ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ رَا اَخْلَلِ
 پِيَا اَبْدِ اَيْنِ سَهْ كَامِ مَذْهَبِ رَفَضِ اَنْشَاءُ نَمُودَنَدِ وَ تَفْضِيلِ عَلِيٍّ - اَبُو بَكْرٍ وَ سَائِرِ

خلفاء رضوان الله عليهم جميعا اثبات می کردند و احادیث افترا از حضرت
 خیر البشیر نقل می کردند تا بعضی از اهل نفاق با ایشان موافقت نمودند و مرتد
 شدند و یا صدیق اکبر مجاریه کردند و بدت و دشمنی سال خلافت صدیق در همین
 مقاتله و مجاریه مشغول بود با اتفاق عمر و عثمان و علی مرتضی آخر الامر ایشان را هلاک
 گردانید و این اهل ضلالت ندانستند اگر حق بجانب مابودی هر آینه مرتضی با ما
 موافقت کردی و بعضی بر آنند که مرتضی طفل یتیم بی پدر و مادر بیت میداد و علم
 می آموخت تا روزی از روزها آن یتیم پیش از کعبه مسجد در رسید و بر بابی
 حضرت خیر البشیر نشست و ادب را نگاه نکرد چون صدیق اکبر در رسید بنابر
 ترک ادب او را بیگان طپانچه زد و از آن مکان یکسو گردانید بعد عمر فاروق رسیده
 اند کیفیت گریستن آن طفل پرسید و کیفیت احوال نمودند فاروق نیز
 یگان طپانچه زد و بنا بر موافقت تا مخالفت بین خلفا سر نزند بعد عثمان
 ذی النورین رسیده بعد از ادراک احوال او نیز یگان طپانچه زد و بعد علی
 مرتضی رسیده بعد از ادراک احوال او نیز یگان طپانچه زد و بعد علی مرتضی رسیده
 آن طفل را بنواخته و از گریه منع کرده چون سر در کاینات را ازین معامله آگاه
 کردند حضرت فرمودند که بنا بر مخالفت مرتضی را همین طفل خواهد توبه شهادت
 رسانید تا از قضا قیام چون نوبت خلافت مرتضی رسید آن طفل بر دخترا از
 دختران نهاد عاشق شده چون شب بقصد آن دختر در آمد و مردم آن دختر
 بگریختند از او مصلحت بر آن دیدند که اگر مرتضی را بکشایند دختر را به او تحیم
 بر همین عهد و سوگند او را بیا گردانند تا آن گه ناقابل مرتضی را شهید ساخته و
 با طراف و جوانب عالم بگریخته و در میان مردم جاهل و زرکار بر سر می برده
 و کتابهای نوشته در مدح علی مرتضی کرم الله وجهه و مذمت خلفاء ثلاثه و اقرار
 بسیار و عیوب پیشمار بر خلفاء ثلاثه نوشته نعوذ بالله من کفره و بعضی بر آنند
 که روزی از روزها علی مرتضی بر دریا رسیده بقصد گذشتن از آن و
 چون کشتی دیگری نبوده مضطرب مانده و از مردم آن دریا پیروز بود طفل خود
 نشین نام را همراه کرده تا گذر بگذشتن را نشان دهد اما طفل بر غلط نشان

و اداین هنگام مرتضی از درگاه ذوالجلال درخواست آب دریا دینم رفت و
 از جرّیان بایستاد از بر گذشتن او پس مرتضی طفل را پرسید که مردم خود را
 چه خواهی گفت خواهیم گفت که خدای جهان را دیدم مرتضی او را بگشت اما
 چون مادرش بر بشرط امانت همراه کرده بود هدایت بر مرتضی افتاد و از اللہ تعالی
 درخواست تا او را زنده کند زنده شد باز پرسید گفت خواهیم گفت که خدای
 جهان را دیدم بگذر چند بار بگشت و زنده شد و از کلمه کفر بزرگشت آخر الامر
 بنا بر ضرورت او را بر مادرش سپردیم از آنست که بعضی روافض مرتضی را
 خدایکونید در زمان مرتضی روافض مذہب آشکارا کرده بودند و مرتضی ایشان
 را باتش می سوخته کما ذکر فی التہذیب اعلام انہم سوار افضیہ لانہم
 رافضو ادین الاسلام و قد سماہم اللہ کفار فی قوله تعالی لَیَغْیْظُنَّ بِهِمُ
 الْکُفَّارُ و الرّسول علیہ السلام سماہم مشرکین حیث قال لعن
 رضی اللہ تعالی عنہ یشرب من اقوام لہم نبذ یقالہم الرافض
 فاذا القیتہم فاقتلوہم فانہم مشرکون الی قوله قال بعضهم
 بان علیا کان الہا نزل من السماء و خرج عن صورة اللہ ہونہ
 الی صورة الناسوتیہ ففعل فعلا تبدل علی الہیوتیہ ثم عرج
 الی مکانہ و ہذا القوم قالوا علی انت الالہ فاحرقہم فی النار لے
 قواہ و ہم کفار بلا خلاف انتہی و آنچه حق است از روی تحقیق اشرار عیان
 مفتریان و دعوی سیادت نموده و در رافضی فتادہ اند کما ذکر فی البستان
 لابی الیث السمّندی قال علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ
 یشرب فی آخر الزمان قوم سینت یحلون شیعتنا و لیسوا من
 شیعتنا لہم اسم یقال لہم الروافض فاذا القیتہم فاقتلوہم
 فانہم مشرکون انتہی کلامہ و فی بعض نسخ اللغات الافتحال
 خود را بر تکلف بہ کسے نسبت کردن انتہی کلامہ و ایضا آنچه رافضی نوشته
 اند کہ امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہ را پسر ابوبکر صدیق کشته است -
 آن محض افتراء و بہتان است زیرا کہ او را سر کشان مصر کشته اند

کما ذکر فی تیسیر الکلام ولم ينکر احد من الصحابة في البيعة مع
 عثمان ثم اجتمع عليه الناس وبعض الصحابة غير علي في اليوم الثالث
 قتل فيه يظنون انه يخالف الامر والبيعة الى قوله فلما يتقنوا الى
 انه لم يخالف تابوا وارجعوا من كان من الصحابة ولم يكن على
 رضى الله عنه حاضرًا فلما حضروا رسل الحسن والحسين معينا
 اللعثان هو الصيغ الى قوله ثم رجعت الصحابة كلهم من الجميع
 بقى اناس من مصر ولم يكن معهم من الصحابة والحسن الحسين
 كانا على باب حافطين عليه فنقبوا جدارا ودخلوا عليه فاذا
 هو لقمع القبان فقتلوه الى قوله وهو قتل مظلوما الى قوله و
 قتل يوم الجمعة ولم يتعين قاتله وقيل دبحه رومان وقيل قتله
 الموت الاسود وهو من طغاة مصر فقطع يده بسبب من الاسباب
 انتهت كلامه ودر مناقب الخلفاء آورده اند که آن روز که عثمان را شهید
 کردند غلامان فریاد می کردند که یا امیر المؤمنین سر بالا کن و بهین که کیست
 کشندگان تو ما نمیدانیم امیر المؤمنین عثمان سر در پیش کرده بود و نظر در قرآن
 کرده جواب داد که نمی نگریم تا فردای قیامت که با من گویند ای عثمان ترا که
 گشت گویم یارب نمیدانم که در آن وقت عفو شان کردم بشارت آن کسی را
 که سرش برید او عفو ش می کرد انتهی کلامه و بهتر آنست که آن واقعات
 و حادثات که میان اصحاب رفته چنانکه مقتل عثمان رضی الله عنه و محاربه علی
 با بقاء و محاربه حسن و حسین بایزید ازان هیچ نباید گفت تا بهمان ایام به
 سبب عداوت بعض اصحاب ایمان خود را بباوند نهند کقولہ علیہ السلام
 الصحابة کلام عدول و هیچ کدام ایشان مرتد و کافر نبوده اند بل اراده باری
 تعالی بران رفته بود پس لغت کردن ایشانرا علامت رفض بل در اکثر اوقات
 موجب کفر باشد چه لعنت بر کافر آمد کما ذکر فی البستان لابی الدلیث
 السمرقندی و روی عن ابواهییم النخعی انه سئل عن القتال لذل
 وقع بین الصحابة فقال ابواهییم تکدماء قد سلمت تلخ ایدینا

منها فلا تلحق بها السنتنا انتهى كلامه و در فارسی شریعت الاسلام آورده
 که از طعن صحابه رسول صلی الله علیه وسلم نگذارید و ایشان را بدنه گویند که خداست
 تعالی ایشان را رحمت و مغفرت از خورده که از ایشان آمده باشد و عده کرده
 است و دلالت ایشان را در گذرانیده است به برکت صحبت و خدمت
 رسول انتمی کلامه و فی التمهید و قال بعضهم بان یزید لم یأمر القوم
 بقتل المحسین و انما امرهم بطلب البیعة او باخذهم و هم قتلوه
 من غیر امره و ما رضی بذلك و الاصح ان تقول بان یزید لو امر
 بقتل المحسین و ارضی و اجاز او جوز اللعن علی اهل البیت فانه
 یجوز اللعن علیه و الا فلا و کذا لک قاتله لا یکفر من غیر استحلال
 انتمی کلامه پس جا که قدما سلف چون ابو شکور سالمی و غیره از
 حقیقت رضایزید آگاه نشدند متمردان این ایام از کجا آگاه شدند تا لعنت
 را جانز می دارند و فی شرح الامالی المسمی بجوالالی و الحاصل انه
 لم یلعن احدا من اهل القبلة بیزید الا من کثر کلامه و المثل
 معروف من کثر کلامه کثر سقطه و ذکر فی الخلاصة ان النبی صلعم
 غی عن لعن المصلین و من هو من اهل القبلة و من السرائر ان
 یزید من المصلین و من اهل القبلة و لهذا یقتل قاتل یزید
 بالقصاص فظهر بهذا ان ساد قول من قال و انفقوا علی جوار اللعن
 علی من قتل امره و اجاز او رضی به و الحق ان رضاء یزید بقتل
 المحسین و استشاره بذلک و اهانت اهل بیت النبی مما تواتر
 معناه و ان کان تفاصیل احادیث ان یزید من اهل القبلة و امر
 بقصاص قاتله دلیل علی ان التواتر باللسنه تشهیر کاذبه
 لا اعتبار له علی اثبات الرضاء بقتله لان محاکم و هو لا یخاف من
 ان یحصی منه و مثل هذا التواتر لا یتثبت حکما من احکام الشرعیة
 فکیف یجمل شیئا حرم الله و رسوله و هو اللعن علی المؤمن المصلی الی
 قبلتنا فلم یستدل بمثل هذا التواتر و ایضا هذا الاعتقاد مخالف

لاعتقاد السلف الصالح من اهل السنة فصن عن ذلك اصنافا لاهل
 فانه من مطارح الاذکيا انتهی کلامه پس چون لعن حرام کرده شده
 خدا و رسول خدا است استحلال حرام کفر باشد و در مشارق و شرح او
 ادا کرده است قال علیه السلام ان الاعنین لایکونون شهداء
 ولا شفعا دیوم القیامت یعنی هر آینه کسانی که عادت سازند در زبان لعنت
 فرستادن را بر خلق یعنی شب و روز میگویند هر جزو هر کس را لعنت بر تو
 باد لعنت بر تو باد نباشند گواهان و نه شفاعت کنندگان باشند در روز
 قیامت و این حدیث دلیل است که لعنت بر هیچ چیز فرستادن روا نیست
 مگر بر کافر و مبتدع و ظالم و اگر بر ایشان هم نفرستند و زبان را ننگ دارند بهتر اما
 بر مؤمنان و اسیب موافقی و غیر ذلک بر هیچ جانوری روا نیست لعنت کردن و
 اگر کند بزه گار باشد و فردای قیامت گواهی او از جانب پیغمبران اگر مذبذبان
 بدید نشوند و چون صاحبان و متقیان شفاعت کنند گار آن کنند شفاعت
 او در باب هیچ کس نشوند که او از سبب لعنت هم خود گناهکار است به
 شفاعت دیگران محتاج است و این حدیث از برای تعلیم امتان است تا
 به هیچ وجه بر هیچ جانوری لعنت نکند که در آن بزه گاری بسیار است بلکه
 در آن کوشد که بزبان رحمت گفتن عادت سازد و بگوید رحمت بر تو باد
 و معنی لعن طرد است یعنی را ندن از رحمت خدا لعنة گویند و لعان بتشدید
 عین کس را گویند که بر خلق خدا لعنت بسیار فرستند انتهی کلامه پس آنچه
 بعضی سادات این ایام لعنت یزید را وارد ساخته اند اگر ایمان به سلامت
 برند از مرتبه شفاعت محروم مانند اگر ایمان به سلامت نبرند از شومی استحلال
 حرام بشتقاوت اید و مانند ذکر علماء و شیوخ نامدار و سایر مؤمنین ابرار و
 اشرا در مجوع نادرات آورده که یک علم بمثل جان است و آن علم
 ایمان و معرفت الله تعالی است چنانکه بیایان هلاک نفس است همچنین
 بی ایمان هلاک نفس باشد و در دوزخ در آید و ایم علم بمثل نان است
 و آن علم فقه است چنانکه از آب و نان چاره نیست سیوم علم بمثل

فصل
 در بیان شیوخ
 نامدار

دارد است و آن علم نحو و صرف است چهارم علم مثل زیر است و آن علم
اصول کلام است که درای حاجت باشد پس واجب است بر کافه
مسلمانان علم ایمان و معرفت اللہ تعالی تا از ہلاکی ابد بربهند و واجب است
که بیا موزند علم فقہ را بقدر ما یحتاج تا نماز و روزه و زکوٰۃ و حج و بیع و شری
و نکاح و طلاق و عتاق بدانند و نحو و صرف بیا موزند تا درہ دین با صحت
باشند الی قولہ و واجب است علم کلام ما یحتاج بیا موزند و را و حاجت
نشد و ہر یک از مرد و زن و آزاد و بندہ کہ این چهارم علم بقدر ما یحتاج
الیہ بیا موزند تا عاصی نباشند و اگر بیا موزد و بوجہ استخفاف میگذرد و
بر خود آموختن علم بقدر ما یحتاج الیہ فرض نداند و بیچ پاک ندارد و از خداے
تعالی نترسد ہم چنانکہ نماز و روزه و طلب کردن علم فرض نداند کافر شود
نعوذ باللہ منہا و ہر کہ فرزند خود را علم بیا موزاند پس بپرگناہی کہ از فرزند
در وجود آید حال حیوۃ پدر یا بعد وفات پدر آثم و برہ کاری پس و پدر برابری باشد
و ہرنبدہ کہ خدای را شناسد و صفات ایمان و احکام شرع نداند و بال ان ذمہ
خواجہ باشد و خواجہ را عذاب کنند چنانکہ غلام را بترک طلب عذاب باشد
و خواجہ را بترک تعلیم عذاب باشد و برائے یک عورت چہار کس را روز
قیامت عذاب کنند اول ستومہ دوم فرزند سیوم پدر چہارم برادر زیر کہ عورت
را در انباشد کہ از خانہ بیرون رود پیش عالم بیگانہ بنشیند و علم خواند و
سخن بلند کند اگر چہ پس پردہ باشد زیر کہ سخن عورت ہم عورت است
پس واجب است بر ستومہ و بر پدر و بر برادر و بر فرزند کہ از عالم بپرسند
و اورا بیا موزند و بندہ نیز مشغول است در خدمت خواجہ واجب است
کہ خواجہ اورا علم بیا موزد یا چندان بگذارد تا علم بیا موزد حضرت سید المرسلین
فرمودہ ہر کہ بیا موزد یک مسئلہ از علم خدای تعالی روز قیامت در گردن او
کند ہزار قلادہ از نور و بیا موزد او را ہر گناہ و بنا کند مر او را یک شہری در
بہشت از زر و سرخ و بنویسد او را ہر موی کہ در اندام او است ثواب حج و
عمرة ایضا نبدہ و ہر کہ نظر زوی عالم با غفلت اچنانست کہ نظر کردہ باشد در

روى محمد صلی الله علیه وسلم و هر که نظر کند محمد مصطفی را چنان است که نظر کرده باشد بخدا اجل جلالة و هر که نظر کند بخداي عز و جل او در بهشت باشد :
 روايت ميکند عبد الله بن مسعود رضي الله عنه که رسول الله ﷺ گفت يا عبد الله نشستن تو یک ساعت در حلقه علم و علمار که بگیری قلم و نه نویسی حرفی بهتر است مگر ترا از آنکه آزاد کنی هزار برده و نظر کردن تو در روی عالم بهتر است از هزار اسب که به غازیان داده باشی و سلام دادن تو مر عالم را بهتر است از هزار سال عبادت روايت می کند حسان بن عطیه که رسول الله ﷺ الصلوة والسلام فرمود هر که اندوهناک نشود بزرگ علماء او منافق است که هیچ میبست بزرگتر از مرگ عالم نیست چون عالم بمردم هفت آسمان و هشتادگان آسمان هفتاد روز بگیرند و هر آن مؤمنی که اندوهناک باشد به مرگ عالم بنویسد او را ثواب هزار عالم و هزار شهید روايت میکند حسان بن عطیه که رسول الله ﷺ فرمود که هر که عالم را هفت روز خدمت کند چنان است که بادشاه عالم را هفت هزار سال خدمت کرده باشد و هر روزی او را ثواب هزار شهیدان باشد روايت میکند از ابن عمر رضي الله عنه که رسول صلعم فرموده است کسی را این توفیق نیست که عالم را دوست دارد مگر دوستان خدايی و هر که عالم را خوار دارد چنانست که پیغمبر را خوار داشت باشد و هر که پیغمبر را خوار داد او کافر است و جای او دوزخ است انتهی کلامه في البستان لابی الليث السمرقندي قال الفقيه بينجي ان لا ياخذ العلم الا من ثقت لان قوم الدين بالعلم فينخي ان لا ياتمن الرجل على دينه الا من يجوز ان يؤتمن عليه و روى عباد بن كثير عن النبي صلعم قال لا تحذوا عن لا تقبلوا شهادته و عن محمد بن سيرين ان هذا العلم دين فانظروا دينكم عن تاخذون و عن الحسن انه قال من قال قولا حسنا و عمل عملا سيئا فلا ياخذوا عنه العلم ولا تعلموا بعلمه ولا يعتقده و عليه فان قيل اليس قد روى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال العلم ضالة

فروايت عبد الله

سنة عالم را
بیت رفت

المؤمن حيث ما وجدته **قيل** له حيث ما وجدته اخذته اذا كان له
 اخيره ثقة واما اذا كان الذي اخبره غير ثقة فلا يأخذ منه ولو ان
 رجلا سمع حديثا او سمع مسئلة فاذا كان موافقا لاصول له ان
 يعمل به والا فلا فان لم يكن القائل ثقة فلا يسعه ان يقبل منه
 الا ان يكون توكلا يوافق الاصول فيجوز العمل به وكذلك لو وجد
 حديثا مكتوبا او مسئلة فان كان موافقا لاصول جاز له
 ان يعمل به والا فلا انتهى كلامه ودر مكتوبات شيخ شرف الدين آورده
 است قطب العالم دامت برکاته میفرموده چون یکی را علم باشد یا پرستگار
 نباشد علوم دینی از وی حاصل نباید کرد و در صحبت خود آمدن نه گذارد زیرا که
 علمی که او را نفع نه شده است تراکی نفع باشد چیزی که از شیء آموزی انتهی
 کلامه حضرت سید علی مهدی در ذخیره الملوك در اوصاف مستحقان زكوة
 آورده صفت دوم علم است اگر این مستحق را با صلاح و تقوی علم هم
 باشد بیشک ثواب صدقه مضاعف گردد و مراد از این علم علم تو حید است
 و معرفت حقایق ادب اصول بنده بجناب قرب حضرت صمدیت نه علم
 رسمی از مجادلات و خصوصاً که مترسمان روزگار علم نام کرده اند و تحصیل آن
 را ماده جرح و حسد و عجب و کبر گردانیده انتهی کلامه و فی البزوری من
 ارتكب كبيرة سقطت عدالته و صارتها بالكذب و اذا اصر
 على ما دون الكبيرة كان مثلها في وقوع التهمة و خرج عن العدالة
 فاما من ابتلى بشيء من غير ذلك الكبائر من غير ما صار فعدل كامل
 العدالة و خبره حجة في اقامة الشريعة انتهى كلامه و در شرح محمد
 صلاح هر وی که آن بشرحی است از شروح مختصر آورده در حدیث صحیح وارد
 شده است که یک مرد فقیه بر شیطان است است از نیز از عابد و یک
 مسئله علیهم فاضل تر است از نیز از نماز جنازه و نیز از حج نافله و نیز از
 عبادت مریض و نیز از ختم قرآن چون صحابه رضوان الله علیهم جمعین گفتند
 یا رسول الله از ختم قرآن چون فاضل تر است فرموده اند که از قرآن بی علم

در سمع حدیث
 باید مرسته

حضرت سید
 علی مهدی زکوة

فایده نمی توان گرفت و از هر اذ رکعت نماز نافله و هر ارسال عبادت که شب
نماز کند و روز روزه دارد و فاضلتر است از آنکه تمام دنیا ملک و سے بود
و صرف در رضا خدای تعالی کند و علماء ورثه انبیاء اند و فضل عالم بر عابد
مثل فضل پیغمبر است بر فردترین خلایق و مثل ماه چهاردهم است بر بانی
ستاره ها و جمیع جانوران برای اهل علم امیزش می خوانند الی قوله
یکقدم از برای طلب علم برداشتن فاضل تر است از هر ارسال عبادت
که شب نماز گذارد و روز روزه دارد و تمام ملک و بود آنرا تصدق کند
و اگر در طلب علم بمیرد میان او و پیغمبر یک درجه بود و انتهی کلامه و در تعریف
عالم فقیه در نزدی آورده العلم علیک علم التوحید و الصفات
و علم الفقه و الشرائع و الاحکام و الاصل فی النوع الاول التمسک
بالکتاب و السنة و محابته الهوی و البدعة و لزوم طریق السنة
و الجماعة الذی کانت علیه الصحابة و التابعون و مضی علیه
الصالحون و هو الذی علیه ادرکنما مشائخنا و قد کان علی ذلک
سنفنا عن ابا حنیفة و ابا یوسف و محمد و عامته اصحابهم رحمة
الله علیهم الی قوله و النوع الثانی علم الفروع و هو الفقه و هو ثلثة
اقسام علم المشروع بنفسه و القسم الثانی اتقان المعرفة و هو
معرفة النصوص بمعانیها و ضبط الاصول بفروعها و القسم الثالث
هو العمل به حتّی لا یبصر بنفسه لعل مقصود فاذا اتممت هذه الادویه
کان فقیها و قد دلّ علی هذا المعنی ان الله تعالی سَمی علی الشریعة
حکماً فقال یُوقی الحِکْمَةُ مَنْ یَشَاءُ وَمَنْ یُوقِی الحِکْمَةَ فَقَدْ اُوْقِیَ
خَیْرًا کَثِیرًا و قد فسّر ابن عباس رضی الله عنهما الحِکْمَةُ فی القرآن
بعلم المحال و الحرام و قال ادْعُ اِلَی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ و الْمَوْعِظَةِ
الْحَسَنَةِ اِی بِالْفَقْه و الشَّرِیعَةِ و الْحِکْمَةِ فی اللغة العلم و العمل
به انتی کلامه و ذکر فی شرح الفصوص العلم ادراک الحقائق و الحکمة
العلم بحقائق الاشیاء و العمل بمقتضاه انتی کلامه پس چون از

فی تعریف
علم فقه

عبارت ذوی البرکات این کتب معلوم گشت که عالم با عمل را فقیه
 خوانند و کامل دانند و عالم بی عمل را عالم خوانند و لیکن ناقص دانند بل
 در احادیث معتبره او دزد دین و قطاع الطریق و دشمن خدا نامند پس
 بعضی از علما روزگار را تحریر آدم تا حق از باطل قتل گردد و از انجمله است
 که محمد گجراتی ساکن اطراف نوگجرات مرد فقیه فاضل عالم کامل عارف
 ربانی و مکتب اعمال آبخانی است و یکی از خلفا فضلا حضرت شیخنا
 قدس الله سره و عجم بره اوصاف حمیده او فوق الحد و البیان است
 از آن جمله است که میان ابا بکر و اثنی عشری از علما اتقیا و فقها
 اصفیا بوده در ادای امر معروف و نهی منکر چنان مستحکم بود و مبرم که در هیچ
 مکان و در هیچ اوان رعایت خاطر بهتر و کفتر آن دنیا ننموده حتی که سید
 خان لکر حاکم مملکت او بوده بر چند با نوارع انعام و اکرام بزیارت حضرت
 ایشان پیش آمدی او را کافر خطاب فرموده زیرا که سید خان زمان حرارت
 بیشتر از چهار زن در تحت تصرف ملک نکاح خویش در آورده بود و این
 معنی در شریعت محمدی حرام میباشد و در کتب فقه مشهور است
 هر که زن محرمه را در تحت خود نگهدارد کافر است چه مدت نمودن بر
 حرام بلا استحلال نمی باشد و استحلال حرام کفر است روزی از روزها
 حضرت ایشان را گذر بر بیوت افتاده بود و چون بر پیر سایه درختی نشسته
 سادات آن موضع را از قدم شریف او خبر رسیده میان عبد الرحمن معه
 جماعه سادات استقبال نموده بقصد زیارت در رسیدند اما حضرات ایشان
 از دور مانعت نموده و بشرف مصافحه و معاذنه بیکدیگر نگذاشته و رخصت
 نداده و چون از اظهار تفصیلات و خطیبات خویش که موجب عدم صحبت
 بادولت بکلمان باشد پرسیده گفت ظاهرا ترین تفصیلات آنکه حدود
 از ازار و استین را مرغی نداشته اند بگرازد و عید این معامله با خبر نمی
 باشید که این معامه موجب محرومی از نظر رحمت باری تعالی باشد تا بعد
 اذن حضرت ایشان بدست عید و در حدی معلوم بریده بعد مصافحت

از انجمله است
 انست

روزی از
 روزهای

ہدیہ کر نموده و ایضاً حضرت ایشان دور کعبت نماز را سر بر منہ شنب بجا آوردی
 و در ہر رکعت ہزار بار فاتحہ خواندی و علی ہذا القیاس شنب و روز با انواع
 ریاضت و طاعات و عبادات اشتغال نمودی و در ادای امر معروف
 و نہی منکر بغایت چالاک بودی تا کہ شخصہ بی نماز و مبتدع را در شہر
 خود نگذاشتی و ایضاً در علم تصوف و سلوک ہم از روشی حال و ہم از رے
 مقال و حیدر بان و مستغرقان بحر بے پایان بودہ چہ در حصول این علم بہجت
 اقدام حضرت شیخنا و امامنا روزگار طویل و عمر جلیل بسر بردہ بودہ و از انفاکس
 قدسیہ حضرت شیخنا مستفید آمدہ بود تا کہ مبلغ سہ صد اذکار با سند تصوف
 و افکار کما ینبغی از حضرت شیخنا دریافتہ بود اللہم اعظم لنا ولہ و لجمیع
 المؤمنین و المؤمنات الاحیاء منهم و الاموات از انجملہ آنست
 کہ ملا جمال الدین ملتانی عالم ربانی و برگزیدہ حضرت شیخنا سبحانی بود با انواع
 علوم آراستہ بل ہوا و بدعت عداوت تمام و بخت مالا کلام میدشتہ شنیدم
 از رے کہ از مملکت خراسان ردافض چند موافقت کردہ ہمراہی نمودہ بخود
 بند روئے آوردہ بعدہ ہر کدام ایشان با طرف جوانب متوجہ شد چنانکہ
 یکے از ایشان بمردم یوسفزی پیوستہ جماعتہ از ایشان را کافر و را فضی
 ساختہ و خود را پیر پہلوان نامیدہ و چون درین میان بادشاہ اسلام نیست
 روزگار مدید درین مردم بسر بردہ و بیکس نفخس احوال او نمودہ و دیگر ایشان
 بہ لامہور توجہ نمودہ تا شیخ الاسلام قاضی اورا بدوزخ فرستادہ و یکے
 از ایشان بہ کشمیر در آمدہ و در اثبات مذہب رافضی دلائل ناموجہ بر علماء ایزاد
 نمودہ چون این فقیہ نیز از برای تحصیل علم در کشمیر بودہ در مصناف مباحثہ و
 مجادلہ اوقیام نمودم اما بعون اللہ و توفیقہ اورا بجل ساختہ تا حکام عظام
 و علماء ذوی الاحترام مصیحت بر آن دیدند کہ اورا زندہ در گور کردند و روزم
 مردم اورا در باز از زندہ یافتند پس از انجا کہ خوارق عادات اذاعاء کرد
 استدراج بی باشد در حق ایشان خوارق اورا منکر یستم بل روز دیگر
 اورا زندہ بانس سوختہ اما یکے از پیران ملا جمال الدین عبد اللہ نام تبعیت

بنفہ از
 سنے ۱۲۰۰

دوم از
 زندہ یافتہ
 ۱۲۰۰

اهل هوا نموده و در انواع الحاد و سائل نوشته و ذکر را فرض دائم گفته اخترازی
 باید نمود از انجمله آنست که ملا عبدالرحیم مانکر و ای دانشمند دقیق و مری
 مرفق بوده در اثبات مذہب سنت و جماعت و ابطال مشرب اهل هوا و بدعت
 منقولات معتبرات از تفاسیر و احادیث و سائر کتب ائمه عالی برکات جمع
 کرده و تالیف می نموده و برین مضمون تالیف چند انشاء کرده چون رد البدع
 و غیره اما در بعضه تالیفات او بعضه کلمات نامناسب افتاده و در بعضه امور
 جد و جہدی سفیایده برده و در آئیندگان را باید که بصوت برسانند بعد از ان
 تبعیت نمایند و آنچه ایشان فرموده اند که نام پدر مہتر ابراہیم صلوات علیہ تا
 تاریخ بوده و از نام علم ایشان بوده ان از ایشان سہو افتاده چہ در تفسیر الکلام
 و غیرہ آورده کہ نام پدر ابراہیم صلوات علیہ از ر بوده کہ او را تاریخ نیز گویند
 و ایضا آنچه ایشان فرموده کہ ہر کہ فوت یک روز بنیہ داشته باشد صدقہ
 فطر ادا باید کرد کہ ان از مذہب مانیت بل از مذہب امام شافعی است .
 از ان جملہ آنست کہ ملا عبدالوہاب مانکر و ای دانشمند دقیق و فقیہ
 محقق است متع اللہ المقبتین بطول بقائہ این مرد نیز از فضلای این ایام
 و از کبرای این مقام است و در اثبات طریقت شریفہ شریعہ محمدی و در استقامت
 دلائل نقلی و عقلی بر صحت سنت احمدی تالیفات بسیار و تصنیفات بے شمار
 دارد و ہم در ابطال انواع مذہب باطلہ از قدریہ و جبریہ و رافضیہ و غیرہم
 دلائل واضحہ اکثر من ان یحیی بر بای میبارد و چون این مرد مبتکر در انواع علوم
 است ہم در تالیفات نثری دستی رفیع دارد ہم در تصنیفات شعری پایگاہ
 مینح بعضہ از تالیفات او بزبان عربی افتاده و بعضہ بزبان ہندی و کتاب
 کنز الدقائق را نیز نظم آورده امید کہ در تمام عالم مقام و سمو و ذللہ را گذری
 نباشد بفضل اللہ تعالیٰ و توفیقہ از ان جملہ آنست کہ ملا حبیب
 شلمانی مرد سعید بوده و سپہ او ملا رکن الدین نیز مرد اہل است از انجملہ آنست
 کہ میان عیشہ پھری ساکن انگ کہ از سادات پھری است مرد سنی و زاید
 و اہل صلاح و دیانت است از انجملہ آنست کہ ملا احمد توبی در میان مردم

یوسفزی در قبیلہ ملی زئی ساکن موضع لنگر از علماء اقطیار بوده چه سائر اتباع
 خود را بر سنت و جماعت مستحکم گردانیده بود و یکی از فرزندان او ملا ہارون نام نیز
 مرد باصلاح و عالم بافلاح است اکثر مردم اکوڑی را از بدعت بسنت و از
 انکار بہ اقرار آورده الحمد للہ علی ذلک و از انجملہ آنست کہ سید ہارون و ملا
 علی در میان مردم کاکیا فی این ہر دو برادر از علماء اقطیا و از عرفا و اصفیاء بوده وصف
 و تعریف ایشان از فوق الحد و العداست و اولاد ایشان نیز اہل سنت و جماعت
 اند اما چون منصب قضا را اختیار کرد و در تحت و عہد قول خیر البشر در آمدہ علیہ
 الصلوٰۃ والسلام من جعل قاضیا فکانہا ذی نفسہ بغیر سکنین
 ازان جملہ آنست کہ ملا عزیز لمغانی ساکن لمغان از علماء اہل ہوا
 است چہ تالیع ملا ولی آمدہ و بشعوذ ہائے جن مغرور و فریفتہ گشتہ و در معرفت
 ذات و صفات باری تعالی نیز لغزش یافتہ ازاں جملہ آنست کہ ملا سلطان
 صاحبزادہ تبعیت ملا ولی لغزش خوردہ کلمات کفر را بر زبان میراند چنانکہ ملا
 ولی را ابو بکر صدیق فضیلت میدادہ نعوذ باللہ من کفر و پسر او خلیفہ قاسم
 درین دعوی و درین شعوذ ہا جن بکہ کفر رسیدہ آلات ملا ہی خواستن و سرود
 گردن و رقص و رزیدن زنان و مردان جائز داشتہ و چون در مباحثہ
 نجل ساختش از کفر جلہ اختراز نمودہ اما از کفر خفہ اجتناب نمی نماید چہ در مرتبہ
 غیب جن قرار گرفتہ و آنرا دین و ملت و وصول بحضرت عزت تصور کردہ
 و جمیع احوال از ایشان از تقریر رسالہ ملیہ معلوم میگردد چنانکہ بتخریر پیوست
 من قبل ازاں جملہ آنست کہ ملا ابو احمد تارن نیز تبعیت ملا ولی نمودہ ازان
 جملہ آنست کہ ملا لالو اتمان خیل نیز گاہے مایل بجانب ملا ولی مے گردد
 و مرتبہ غیب جن را مرتبہ میداند و سبب لغزشش این علماء آنکہ ایشان
 از علم کلام و عقاید کہ توام دین محمدی بدانست محروم اند و از علم تصوف
 و سلوک کہ سرمایہ علوم اندکی نصیب اند و خدمت شیوخ اصفیاء کہ
 علماء اقطیا باشند در سافتنہ اند ازان باندک و بیش معاملہ فریفتہ
 گرد و گمراہ شوند ازان جملہ آنست کہ ملا رحمت اللہ دانشمند یا غیان

که متوطن ائمه بوده در ابتدا احوال خود را ادا در ع و تقوی اشتها را نام داده
 ادا در آخر احوال همه اهل اسلام را کافر دانسته بجز اتباع خود و تناول اموال
 مسلمانان را بر اتباع خود حلال گردانیده و ایضا عقیده او بر آن رفته که بعد
 از محمد آخر الزمان پیغمبری از جانات باشد بنا بر آن دعوی پیغمبری نیز خفاء
 کرده نعوذ بالله من کفره و چون در مباحثه و مناظره عامیه باینرا دلایل نقلی
 و عقلی نخل ساختنش از نچر و ذفر آور نموده بدعوی آنکه به سبب اللہ میرم و لیکن
 فی لعنت اللہ میرنت چه در حد و کجی مکران خود را اشتها را داده بعضی ضعفاء
 مسلمانان را از ره برده اللہ تعالی توفیق و هدایت رفیق گردانند جمله مؤمنین
 و مؤمنات را بمنه و کمال کر مه از انجمله آنست که ملا حنیفه صافی از علماء
 اختیار بوده از انجمله آنست که اولاد ملا محمد حاجی ننگهاری که در میان
 مردم پوسفری اند همه اهل صلاح و اهل علم اند خصوصاً ملا عبد الکریم از علماء
 کبر و این ایام است از انجمله آنست که اولاد ملا محمد که در حد و دهر از
 موضع قاضی پور متوطن اند همه اهل سنت و جماعه اند از انجمله آنست که ملا مری
 برجی از علماء اختیار نیست روایات مفتریات را اکثر من ان یحیی بر جاشی کتابها
 خود ثبت نموده بل بعضی روایات مرجوحه را در حین اشکتاب در کتب ائمه
 بقوت علمیه مندرج گردانیده و میگردد نعوذ بالله من فساد از انجمله آنست
 که ملا پائیده صافی اگر چه در صحبت پیشو خیریت ملا ولی با ما بحثی کرده و بصحبت
 نرسانیده ایا امید هست که اللہ تعالی او را بر جاده شریفه سنت جماعه مستقیم
 دارد زیرا که تعجبت اهل هوا نموده و ملا میرداد صافی بتبعیت ملا ولی نمود بود اما
 اللہ تعالی او را توفیق داده و از ان عقاید باطله برگشته و لیکن ملا رکن الدین
 که افغانان او را ملا نصر الدین میخوانند لاف از صلاح و تقوی میزند اما از
 تبعیت ملا ولی بر نمیگردد و مرتبه عنیب جن را مرتبه کلث مقصود اصلی تصور
 میکند امید نیست که ایمان بسلامت بر دزیر که بیشتر از مؤمنان بشویمیت
 بدعت ایمان سباده اند نعوذ بالله من ذلک از انجمله آنست
 که لیسر ملا یعقوب قاضی ابراهیم نام گوشت اسب را حرام کرده و از

اجماع امت بدرمیرود و نعوذ بالله من مفارقة السنة والجماعة از انجمله آنست
 که ملا میر و مهندزی شیخ افغانان بوده بقدر وسع زهد و ریاضت می ورزیده
 اما مشعل علم دینی کما ینبغی با خود همراه نداشته و شیخ قاسم کاکلیانی نیز
 خیرات و صدقات نافله صرف فقر و اغنیاء می کرده اما از علوم دینی هیچ
 نصیب نداشته اما شیخ نور کاکلیانی با اهل مذهب زهد الحاد و مغرور مرتبه
 جن است عداوت علماء می ورزید و دشمن او آنکه سوال به الحاح و تصرف
 با سرف می نماید و افغانان این نوع مردم را شیخ کابل میگویند نعوذ بالله
 من جهالة ازان جمله آنست که شیخ قنبه الیاس زری از قبیلہ سالار
 زری در زهد و ریاضت استوکار داشت و اولاد او بنما هم معتقد مذہب
 سنت و جماعت اند و فرزند او ملا ابراهیم و بنیره او ملا اسحاق امر معروف
 و ناپس منکر اند و در دوستی علماء و فقراء اسلامیه جهد تمام می نمایند و سایر
 اتباع و اقرای ایشان بر مذہب سنت و جماعت مستحکم اند و ملک
 مته خان الیاس زری از قبیلہ نسوزی با جمیع اولاد خویش از مذہب
 رفض و الحاد برگشته بسبب تبعیت اولاد شیخنا در مذہب سنت جماعت
 مستقیم آمده الحمد لله علی ذلک و در قبال اهل سنت یافته می آیند
 اما در قبیلہ عایشہ زری شخصی از اهل صلاح کما ینبغی معلوم نشده و در قبیلہ
 گدانی زری ملک خواجو ملک او را معتقدان مذہب و جماعت اند اما سائر
 مردم ایشان اهل ہوا اند و از مردم ملی زری قبیلہ چیغری بنما هم اهل سنت
 و جماعت اند مگر بعضی از ایشان اهل ہوا و بدعت اند و از قبیلہ نورزی اکثر
 ایشان اهل سنت اند مگر بعضی از ایشان اهل ہوا و بدعت اند از طائفہ برت خیل
 قبیلہ المهاد خیل بنما هم اهل سنت اند بنابر تبعیت نمودن ایشان سرداران
 خود را چون ملا عبداللہ کہ مشہور بہ ملا مدو بن بہلول است و ملک پائینہ
 بن ہمارہ آنچه حق است از روئے تحقیق جمله مردم نورزی بنابر تبعیت ملا
 عبداللہ در مذہب سنت و جماعت در آمدہ اند و در قبیلہ دولت زری از مردم
 بارک شاہ زری ہیچ احدی از اهل صلاح معلوم نشده مگر بنیره پاک دختر حضرت

شیخنا و اتباع ایشان و در مردم مهندزی نیز بعضی اهل سنت یافته می آیند اما در
 مردم اسمعیل زنی اگر چه پیش ازین همه اهل صلاح و اهل سنت و جماعت بود
 اند بنا بر تعجیب نمودن ایشان مرداران دین داران را چون شیخ ابدال د
 ملک پیر علی و خواجه علی و ملک کاکو و لیکن درین ایام هلی بالحاد و ضلالت
 در افتاده اند لکن پیران علی و خواجه علی و زکریا و پسر ملک بچی و غیر هم و در
 مردم اکوزی چون علاء الدین زی دو قبایل اند از قبیلہ بابوزی از ایشان
 همه اهل سنت و جماعت اند و از قبیلہ حتمان ملا مصری بن آدم خان و اتباع
 او اهل سنت و جماعت امر معروف و ناهی منکر اند و از قبیلہ شامی زنی
 ملا یوسف بن عادل اهل صلاح است با اتباع خویش و قبیلہ شتموزی
 بتما هم اهل سنت اند بنا بر تعجیب نمودن ایشان شیخ منظور را و از قبیلہ
 یوسف خیل ملا یار خان اهل صلاح است با اتباع خویش و از قبیلہ
 ملی زنی شیخ ماما و ملا شاهی اصل اند با اتباع خویش و از مردم رانی زنی
 ملا ماجو اهل صلاح و اهل سنت و جماعت است با اتباع خویش و از مردم
 حاجی خیل فتح بن شید و اهل صلاح است با اتباع خویش و از مردم بابوزی
 آدم بن ماما اهل صلاح و اهل سنت است با اتباع خویش و از مردم موسی
 خیل بیچ شیخ اهل صلاح معلوم نشده بل اکثر ایشان بنا بر تعجیب نمودن
 مرز کرای صواتی را اند و برفض و الحاد افتاده اند و در مردم منند و در قبایل
 رجز اهل صلاح یافته می آیند و در قبیلہ ماموزی نیز اهل سنت یافته می آیند
 و از بنیرا سلا میر و ملا خواجه خدر و شیخ ادین اهل صلاح و اهل سنت
 و جماعت اند و لیکن در قبیلہ سدوزی بیچ فردی از اهل صلاح معلوم
 نیست لکن ملا میر داد و شیخ ایوب که امر معروف و ناهی منکر اند و ملک کالو خان
 بن رستم و بابو اهل سنت اند اما اهل صلاح نیستند و در مردم غور خیل قبیلہ
 داودزی اهل سنت اند و ملک محب مهند نیز اهل سنت است و ملک
 حسن داودزی نیز اهل سنت است اما در مردم خلیل اهل سنت کم
 یافته می آیند چه تعجیب پیر تار یک نخوده اند و در مردم کاکیان اهل صلاح

و اهل سنت یافته می آیند چون ملک یحیی و ملک عیسی و غیره اما از سرداران
 مردم مهندزی هیچ شخصه از اهل صلاح معلوم نشده مگر علی بن ابراهیم البایس
 زنی داند سرداران مردم مهندزی میردیس خان معتقد اهل سنت است.
 و از مردم شلمانی ملا ابراهیم تا اولاد و اتباع خویش اهل سنت است و از
 مردم لغانی ملک حبیب با اولاد و اتباع خویش اهل سنت است و استبداد
 دارد و ایشان را در جمله مؤمنین و مؤمنات را بر راه راست محمدی ثابت دارد
 بمنه و کمال کرم بدلان که فرزند که سبب تذکره عوام ابرار و اشعار
 بعد از ذکر علماء اخیار آن بوده که تا اولاد این مذکورین بعد ازین از احوال
 آباد و اجداد با خبر باشند بر که از اهل صلاح و اهل سنت باشند اولاد
 ایشان بنا بر تفاخر بزم سب ابرار و اجداد تقلید نمایند بر که این مردم در امور
 دین و دنیا معتقد باشند و اکثر تقلید آباد و اجداد اختیار کرده اند بلی سند و
 آباد و اجداد را حجت قوی تصور کرده اند و میگویند که اگر این رسم و دین کار
 بد بودی پیران ما بجا نیارودی و هر که اهل هوا و بدعت اولاد ایشان را اگر توفیق
 رفیق گشته از ان مذمب باطله بگردند و در مذمب شریف سنت و
 جماعه آرند تا در مجر غلالت نسوزند و هلاک ابد نه گردند اکنون عوام مسلمانان
 را با یاد که از مذمب باطله مذکور بگردند و در مذمب و شیخ سنت و جماعت
 مستقیم گردند و متمیم ایمان را بدست آرند تا از اهل سعادت و نجات
 گردند و ایمان مجمل در حق عوام این ایام اینکه خدای را بکند مانند بلا اثبات بهت
 و تشبیه مر او را و بلا ایراد عبادت و اشعار عزات او را محمد را بنیغیر مطلق
 در ابر بر حق دانند و هر چه آورده محمد است و فرموده او است از قرآن احادیث
 و سایر کتب اربعه را حق دانند و قبول کرده مجد را قبول دارند و در ذکر و شده
 محمد را در داند بعد از محمد آخر زمان پیغمبری جایز ندارند دعوی کننده پیغمبری
 را بعد از محمد آخر الزمان کافر خوانند و سایر احوال قیامت را از قرآن و کتب این اجساد بعینه
 و بهشت و دوزخ را حق دانند و همه پیران مستقیم بر جاده شریفه شریعت
 و طریقت سنت را قبول دارند بلی آنکه یک را بد و بدستی گیرند و دیگر از اهل اسلام

رابدشمنی کہ این موجب زوال ایمان است و جملہ پیران باطل رابدشمنی گیرند
 و بعد اوست پیش آیند و از جملہ مذاسب باطلہ نیز اگر دند تا دوستی خدا و رسول
 خدا را ستانند و بی اصابت حرارت باشند نیز ان در جنات الخلد در آیند
 آمین یا رب العالمین اسے فرزند اگر امعان نظر و خداقت بصورت و نشان
 این فیکر بکار بری ہمہ افعال و اقوال مرا موافق سنت و جماعت یابی و ہمہ
 رسوم و آیین مدعیان مخالف این مذہب موافق بدعت و زندقربانی پس
 نیست عداوت اشترار ایم با این فیکر مگر از روی ہوا و نفسانی مکر و بیش من و
 بمثل ایشان ازین مثل معلوم گردد **حکایت** فی ایمان سیفہی از سفہاء
 مردم البیاس زنی از غایت جہل و سفاہت کہ غیر از شر و دیور اذ در
 نشناختی و از نہایت سفاہت و حماقت باہر کہ ملاقی شدی جنگ جہن
 بے فایده بنیاد کردی تا اکثر اہل دیار از مرد گوئی او و از ترش گفتگوی او راہ
 بر کنار گرفتے و در زمان ارادۂ عقد ازدواج زنی را در تحت عقد نکاح خود راورد
 کہ او نیز موصوفہ بدین باوصاف مذکورہ بودہ و چون از ایشان فرزندی بوجود
 آمدی پہلی بر رسم والدین مبتلا برض ماخو لیا می بودی تا از فضاہر بیچون و گردش
 گردون فرزندی پشینہ از ایشان مردے باصلاح و اہل خیر زیرک و تیز فہم
 در امور دنیا پیدا شدہ بر رسم و آیین والدین و برادران و خواہران استخفا
 مے نمودہ بل از اکثرے معاملات بے حاصلات زجر میکردہ و منع مے ساختہ
 تا در میان ایشان عداوت و مخالفت افتادہ و ہمگی خیل خانہ اور ابدیوانگی و
 سفاہت منسوب کردند مصلحت قتل اور در میان نہادند آخر الامر کہ خدا یا ان
 این مردم مصلحت بران دید کہ آن فیکر بے گناہ را از ان جماعتہ سفہاء جدا
 کردہ و بجای دیگر و طرف دیگر از اطراف دیار ساکن و متوطن گردانیدہ زبے
 بترف و سعادت این فیکر کہ از بہر اظہار دین محمد و سنت احمدی میکشد
 نقسست ہر حیوانے کہ از ہر اللہ تعالیٰ کشتہ و ذبح کردہ اند فردا قیامت
 بر سائر حیوانات تفاخر نماید کہھی آنچه این فیکر غلطی و مستعد من الشیطان
 الرحیم و این حیقر عاصی بلجی بسم اللہ الرحمن الرحیم عبد لکرم از کلمات جان

این فیکر

فی
 الخیر

پرو و ملک العلماء را سنجین رئیس الفضلاء المتبحرین تاج العرفاء الکاملین زبدة
الاصفیاء الواصلین سیف السنته و الشریعین الغراء و احمی الیدعته و الفضلته
و الهولاء استاد محقق و مربی مرفق و پدر مشفق المتضرع الی الباری شیخ الاسلام
و المسلمین شیخ درویره نکهتباری قدس سره در تحریر آورده و تالیف نموده
و آنرا تذکره الابراء و الاشرار نامیده امید از کرم غیم و لطیف قدیم آن که
سهو و زلل را در وجانه می و بنظر اعز و اشرف علما ائقیا و عرفا اصفیاء منظور
سازی تا بر صحت او در حق ایمان این جانبان دعاء مقرون با جابت فرستند
و بر ذلت او قلم عفو کشند و باصلاح آرزو چه بر قصور علم و ادراک و تقلیل بضایع
خویش اغواف تام دارم کقول من قال

بریت

نه کنی عیب گر تو بخوائی !	که در وحله بیوستانی !
من به عجز و قصور معترفم	نه چون نادان و احمق خرفم !

و ایضا چون خرمابه شیرینی اندوده پوست پیو بازش کنه استخوانه در دست
و آنچه از روایات مفتریات بگرد افاده از جهت مناسب محل آنرا عیب ندارند
اما آنچه حق است از روی تحقیق بر عقاید اهل سنت و جماعت و غلط نیابند
لکه عیب الفاظ و ترکیب زیرا که تمام مسائل و عقاید اهل سنت و جماعت
از کتب ائمه شریعه منقول نموده و درین مجموعه ثبت گردانیده ام تا هر که مسائل
مذکوره را خلاف و زرد و این فقره به غلط نسبت کند او مرصی برضی هوا باشد
و قوا عدم برضی آنکه آب شیرین با تلخ نماند و چشم بهایه آفتاب را تاریک داند
والله اعلم بالصواب **مسئله** منجم و عیب گوی را چیزه دادن و خدمت
کردن سال جائز نباشد و راست گوئی داشتن منجم و عیب گوی را در
گفتار او کفر باشد و همچنین اگر نیک و بد روزگار را ستارها داند کفر باشد
و اگر نیک و بد روزگار را از خدا داند و لیکن ستارها را در این سبب داند
آن کس عاصی باشد پس به هر حال باید که ازین اعتقاد باز گردد و نیک و
بد را از خدای تعالی داند و اکثر مردم این دیار از مردم صواتی و غیره بسبب
ستارها و بسبب پرسیدن مجسمان و اعتقاد کردن بر آنکه منجم و عیب خبر دارد

ستارها
و درون

کافر شده اند چنان که بعضی گویند که باران باریدن از فلان ستاره بوده و یا
 فلان واقع را فلان منجم و غیب گوی بمن گفته بود و همچنین آمد این کفر باشد
 در تحفه المسلمین آورده که تصدین بکاهن و منجم و فال گوی و ساحر
 کفر است و ایضا گفتن مردن و دیدن باله قمر باران خواهد بارید و غیر علم
 غیب باشد نه علامت آن کفر است انتهى کلامه و فی التمهید و من
 رای الفعل و التدبیر من غیر الله تعالی فهو کافر و روی عن
 النبي صلی الله علیه و سلم انه نهی عن حلوان الکاهن
 و هو اعطاء الکاهن و روی عنه عم انه قال من اتى عرافا و
 کاتبا و صدقة علی ما یقول فقد کفر بما انزل الله علی محمد
 یعنی القرات و المعنی فیها و الله اعلم بان الکاهن اذا قال ان الفلک
 یفعل کذا و النجوم یفعل کذا و رای الفعل من هذه الاشياء
 فانه یكون کافرا و من صدق علی ذلک یصیر کافرا و من رای لفعل
 من الله و عرف هذه الاشياء سببا بانه یقول بان نجم کذا اذا
 بلغ برج کذا و دقیقه کذا فانه یكون بامر الله کذا فانه لا
 یصیر کافرا بل یكون مخطیاً بقرینه و حکى عن شمس الائمة
 عبد العزیز بن احمد الحلواني بخارار حجة الله علیه انه
 سئل عن المنجم و علم النجوم قال علم النجوم فی السماء حق و
 فی الارض منسوخ و العمل به باطل و المنجم مخطی انتهى کلامه
 پس اکثر اهل دیار بسبب پرسیدن بمخائن غیب گویان و فال گویان
 ایمان بباد داده اند و در شرح مشارق آورده هر که غیب گوی را از علم
 غیب بپرسد چهل روز نماز او قبول نه شود و همچنین از برای مضرت پریان
 گوسفند و مرغ و غیره کشتن و بخواندن چیزهای نوشتن کفر باشد
 و بخت نامه را دیدن روا نباشد و به کتاب طالع نامه اعتقاد کردن که
 فلان بهای فلان زحمت یافته و فلان دیو دپری آسیب مانیده و فلان چیز
 صدقه باید کرد و فلان وقت صحت یابد و غیر ذلک این همه از منتهای شرعیست

نیز قال ان
 الفلک
 یفعل کذا

و این طایفه ششویہ گویند و در تفسیر یعقوب چرخ آورده است نصیب تو این
است که پری خوانی نه کنی و از برای پریان خوبی نکنی که کافر شوی و عروس تری
طلاق شود و اعتقاد بکتاب طالع نامه و وحشویان نادان کنی و بوی خوش
سوختن و چراغ نهادن از برای دفع مضرت پریان کنی انتهى کلامه **مسئله**
ایمان اقرار کردن است بر زبان و باوردن است بر دل یعنی با همه شرایط
ایمان را از روی تفضیل بر زبان راند و یا از روی اجمال بگوید که قبول کردم
آنچه قبول کرده محمد رسول الله است بیزارم از آنچه محمد رسول الله از ان بیزار
بوده است بعده این مجموعه را در دل باور کند تا مسلمان شود پس نچه بعضی
گمراهان گمان برده اند که محض معرفت الله تعالی و وحدانیت او ایمان باشد
آن محض کفر و الحاد است کما ذکر فی التمهید رکن الایمان الاقرار باللسان
و تصدیق بالقلب الی قوله و امامن قال ان الایمان هو المعرفة بالقلب
دون الاقرار باللسان و قال انه اذا عرف ربه لا یضوه المعصیه و ان
شتم ربه و کما لا ینفع الاقرار بدون المعرفة هکذا لا یضوه الانکار مع
المعرفة الجواب قلنا ان الله تعالی شرط الاقرار مع المعرفة بدلیل قوله
تعالی فَاَتَابَهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا و روى عن النبی انه قال اُمِرْتُ اَنْ
اقاسل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله و قال ۲ مفتاح الجنة لا اله الا
الله و قال من قال لا اله الا الله خالصا فخلصا دخل الجنة شرط
الاقرار مع المعرفة دل ان المعرفة المحصنة لا یتوان ایمانا المعنی فیه
وهو ان ابلیس علیہ اللعنة قد عرف الله تعالی حق المعرفة ثم لما
وجد منه الکفر باللسان صار کافرا و قال الله تعالی الَّذِینَ اتَّخَذُوا
الکِتَابَ یَعْرِفُونَ کَمَا یَعْرِفُونَ اَبْنَاءَهُمْ ثم المعرفة مع الانکار او من
غیر الاقرار لا ینفعهم فی الدنیا و لا فی الآخرة دل انه لا یتوان ایمانا
انتهی کلامه و ایضا آنچه بعضی اهل غرور عوام را غرور دهند و حدارح که یکبار
کلمه طیبیه را بر زبان رانند مسلمان خواهند شد اگر چه نه از روی اخلاص اعتقاد
باشند آن محض کفر است و فی التمهید و امامن قال ان الایمان هو الاقرار

المفرد يودى الى الكفر لان الله تعالى شهد باطل ايمان المنافقين حيث
 قال وَاللَّهُ يُشْهِدُ أَنَّ الْمُنَافِقِينَ كَذِبُونَ وهو قد حكم بصحة ايمانهم
 وهذا كفر والله تعالى شرط الاعتقاد مع الاقرار برب لا اله الا الله
 فانه قال المهندى ابو شكور السالى ناظرت حشويًا من الكرامية الى
 قوله فقلت فقلت وماذا تقولون فيمن قال لا اله الا الله واعتقد غير
 ذلك قال انه مؤمن قلت فيما دينكم الا ان تقولون ان المؤمن منافق
 فتحيروا انقطع عن كلامه لان الباطل لا يقابل الحق انتهى كلامه
 ايضا فيه ان الرجل اذا قال لا اله الا الله وَلَمْ يَتَّبِعْهُ عَنِ الْكُفْرِ فَانَّهُ
 يكون منافقا لان الشورى عن الكفر شرط الصحة الايمان بدليل
 قوله تعالى فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ
 بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ اِيضًا ان الكافر لو قوء القرآن من اوله الى آخره
 ولم يعتقد على صدقته فانه لا يحكم باسلامه انتهى كلامه
 پس باطل انه قول كسانيكه مجرد لا اله الا الله واليه المرجع والسموات
 غرور وزريده انه في تيسير الكلام ولو امن بالشروط كلها الا
 شرط واحد فانه يكفر ولا يصح ايمانه انتهى كلامه وفي التمهيد
 قال اهل السنة والجماعة شرط الايمان ما يجب الايمانه ولا يصح
 بدون ويكفر بالانكار والرد وهو كل ما ثبت بالخبر الواحد وانفق
 الفقهاء على صفة ذلك واجتمعت على قبوله من غير تاويل فانه
 يكون من شرائط الايمان كعذاب القبر والصراط والميزان والشفا
 والمعراج الى السماء وامثال هذا ثبت بالخبر الواحد ولكن لفقهاء
 والصحابه انفقت على صحة ذلك وقبولها فحل محل الاجماع
 فانه يوجب الايمان به الى قوله والفرق بين الشرايع والشرايط
 عندنا ان الشرايط تسمى مسنة والشرايع تسمى خدمية والملة
 تسمى بدوون الخدمة والخدمة لا تصح بدون الملة والملة يشترط
 فيها الدوام والخدمة لا يشترط فيها الدوام ولو ترك شيئا من

من الاوامر و ارتکب شیئاً من النواهی ینظر ان فعل ذلک استحالاً
 لانه یکفر و لو فعل عصیاناً فانه لا یکفر انتهى کلامه پس معلوم
 شد که مجرد کلمه طیبیه در حق هر کدام از کفار ایمان نباشد بل در حق بعضی ایمان
 باشد مادام که خلاف اسلام از وظایف نشود و اگر خلاف اسلام ظاهر شود
 باز کافر گردد اگر بعد از ان تجدید ایمان نیارد کافر باشد اگر چه کلمه طیبیه را بر حکم
 عادت گفته باشد چنانکه از عبارات تمهید مفهوم آمدن قبل ازیر که کفر و اسلام
 در یک محل ثابت نمیشود زیرا که در حق بعضی از کفار مجرد لاله الا الله ایمان میباشد
 اگر از روی اعتقاد بر زبان رانند و از خدا باین باطل بیزارند و در حق بعضی ایمان
 نباشد تا محمد رسول الله را بر زبان رانند انگاه مسلمان بزار نشوند و در حق بعضی
 از کفار این برود و ایمان نباشد تا سیمه دیان باطله را انگار نکنند و از دین باطل
 خود بیزار نشوند مسلمان نمیکردند کما ذکر فی شرح القدری و هه من الکفار
 من یحجد الباری سبحانه و تعالی کعبه الاوثان و منهم من یقر به
 و یشک به غیره کالتبوت فاذا قال احد من هؤلاء اشهد ان لا
 اله الا الله کان ذلک اسلاماً منهم و کذا اذا قال اشهد ان محمداً
 رسول الله و منهم من یقر بالتوحید و یحجد بالرساله فاذا قال
 لا اله الا الله لا یصیر مسلماً اذا قال محمد رسول الله یصیر
 مسلماً و اليهودیة لا یصیر مسلماً بذلک یعنی بانیان الشهادتین
 حتی تبوء من الدین الذی کان علیه کان طائفة من اليهود یقرن
 بان صلی الله علیه و سلم نبی مرسلاً مبعوث الی العرب خاصه
 دون نبی اسرائیل و لو قال واحد منهم انی مؤمن لم یکن بذلک
 مسلماً لانهم یزعمون ان الایمان و الاسلام ما هو عندهم انتهى
 کلامه پس مرتدان این زمان کسانی اند که به گفتن کلمه طیبیه مسلمان نه شوند
 تا بیزار نگردند از دین یعنی که بدان انتقال نموده اند یا بیزار گردند از ان عقیده
 که بدان مرتد شده اند چنانکه در شرح قدوری آورده است اگر مرتد شد
 مسلمان از دین عیاذ بالله عرضه کرده شود بر سر اسلام را الی قوله و کیفیت

توبه او آنکه کلمه شهادت بگوید و تبرک کند از کل ادیان بغیر دین اسلام انتهی کلامه
مسئله ایمان غیر از عمل است و عمل غیر از ایمان است که بتجر بر پیوسته من
 قبل و عمل چنانکه نماز و روزه و حج و زکوة و غیر ذلک از او امر اسلام بجای آوردن
 و از مناهای دور شدن از اعمال اسلام است تا اگر شخصی ایمان داشته باشد
 یعنی ایمان بخون آورده باشد و اعمال را ترک داده باشد بلا استحلال او مسلمان
 باشد و اگر شخصی اعمال اسلام از او امر بجای آورده باشد و از نواهی مجتنب باشد
 اما از بعضی شرایط ایمان انکار آید چنانکه از پیغمبر آخر زمان منکر شود یا بعد از
 محمد آخر زمان پیغمبرے جائز دادند و یا از قرآن منکر شود و یا از یک حرف قرآن
 منکر شود و یا از یک مسئله شرعی منکر شود و یا یک حق را ناحق گوید و در دل
 حق داند کافر گردد و نعوذ باللہ من ذلک زیرا که قبول کردن جمله احکام اسلام را
 ایمان گویند و قبول ناکردن احکام اسلام را کفر گویند پس چون در میان کفر و
 اسلام جای دیگر نیست اگر از تمام احکام انکار کنند هم کافر بشود و اگر از یک
 حکم انکار کنند هم کافر میشود کما ذکر فی تیسیر الکلام و انکر شرطا و احدا
 او و صفا و احداً فانه یکفر بلا خلاف انتهی کلامه پس باطل آمد
 قول کسانی که در کافر شدن مسلمان بکلمه کفر شک دارند و عوام را غرور میدهند
 و بر کلمه کفر گفتن تخریض میکنند بل این نوع مدعیان خود کافر می گردند زیرا که
 دلالت کردن بر شخصی را بر کلمه کفر و برستم کفر کفر باشد این معنی را در روع البدع

شعر

باید دید و فی الامالی
 وَلَفْظُ الْكُفْرِ مِنْ غَيْرِ اِعْتِقَادٍ بِطُوعٍ رَدِّ دَيْنٍ بِاِعْتِقَالٍ
 و فی شرح المستی بحر اللالی ان من اتی بلفظ الکفر من غیر اعتقاد
 و علم بانه کفر طاعة دین ای خروج من الایمان الی الکفر بالغفلۃ
 المکتسبة من المعاصی و ارتکاب النواهی ذکر فی فصول العبادی
 ان من اتی بلفظ الکفر مع علمه بانه ان کان من اعتقاد لا شک انه یکفر
 و ان لم یعتقد اء لم یعلم انه کفر و لکن قال عن اختیار کفر عند عامة
 العلماء و لا یقدر بان یجهل انتهی کلامه و فی الپزدوی الهزل بالردة

كفر لا بما هزل به ولكن بعين الهزل لان الهازل جاد في نفس الهزل
 مختار راض والهزل بكلمة الكفر استخفاف بالدين الحق فصار مرتداً
 بعينه لا بما هزل به الا ان اثرهما سواء انتهى كلامه **مسألة**
 اصح الاقاويل در سفتاد و دو فریق اهل هوا و آله تبا هم از اهل نارا ند کما ذکر
 فی التمهید و روی عن عبد الله بن عباس انه قال فی معنی قوله تع
 اِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ فِي الدُّنْيَا وَسَعُرٍ فِي الْآخِرَةِ اِلٰى قَوْلِهِ اَنَا كُلُّ
 شَيْءٍ خَلَقْتَنَاهُ بِقَدَرٍ وَاَنْتُمْ اَنْتُمْ اَنْكُرْتُمْ ذَلِكَ دَلَّ اَنْ الْقَدَرِيَّةُ كُفْرَةٌ اَنْتَى
 كَلَامُهُ **وَالْيَضَا** قَوْلُهُ تَعَالَى اِنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا
 تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَفْرَقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ پس چون تبعیت راهها
 مختلف بسبب تفریق و تنفیذ از راه راست باری تعالی باشد هر آئینه سبب
 دخول و وزخ نیز باشد چه راههاست مختلفه مسدود اند بر کافه انا هم جز طریق
 مرضیه شرعی محمد مصطفی صلی الله علیه و السلام که آن مفتوح است که خواص و
 عوام الی آخر الا یام کفوله علیه الصلوة و السلام الطرف الی الله بعدد
 النفاس الخلاق و کلها مسدود و دة الا من اتبع الرسول کما ذکر فی التمهید
 و روی عن النبی صلعم انه قال ان بنی اسرائیل تفرقت بعد
 موسی علی احد و سبعین فرقة کلهم فی النار و ستفرق امتی بعدی
 علی ثلاث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة فقیل ماتک الواحدة
 فقال الذی انا علیه و اصحابی علیہ الیوم الی قوله و یروی انه قال
 یهلك اثنان و سبعین و تنجو واحدة منهم انتهى کلامه و فی تیسیر الکلام
 ثم الدین هو دین الله تعالی و دین المسلمة و مراسله و النبیین دین
 اولیاء الله تعالی و المسلمین و من خالف عن هذا الجمع فانه یكون
 ضالاً بدلیل قوله تعالی وَاَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا
 اِی لَا تفرضوا عن دین الله و هو السنة و الجماعة لان الاعراض
 یكون بدعت و یكون صاحبه من اهل النار بدلیل قوله تعالی وَلَا تَكُونُوا
 كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا اَنْتُمْ قَوْمٌ لَّكُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ و لما روی عن النبی

قال ستفرق امتی من بعدی ثلاث وسبعین فرقة کلهم فی النار
 الا واحدة فهذه الواحدة اهل السنة والجماعة انتهى کلامه
سوال در بعض روایات از حضرت خیر البشر علیه السلام برین مضمون آمده
 ویرود که قال کلهم فی الجنة الا واحدة فقیل وما تلك الواحدة
 فقال علیه السلام المقدریة والمخنة فیه انهم انکروا وحدانية
 الله تعالى پس همگی اهل جنت باشند **جواب** دفع این روایت بر
 چند وجه است اول آنکه در آمدن ایشان در آتش هم ازین روایت مفهوم
 نمی گردد زیرا که سبب دخول در دوزخ طایفه قدریه را انکار وحدانیت فرموده
 پس اگر معان نظر در مبتدعان این ایام کسی نباید همگی را منکر وحدانیت
 یا بدیه بعضی بر خود را خدای گویند و بعضی ادواح و نفس را در هر چیزی
 در آینده دانند و بعضی تصرفات نیک بد و نفع و ضرر را از پر خود دانند
 علی هذا القیاس کلمات کفر و الحاد اکثر من ان یحضر بر زبان رانند و کافر شوند
 پس کافران را نصیب جنت نمی باشد کما ذکر فی التمهید فمن تکلم فی
 الله اذ فی کلام الله اوفی قدره الله بغیر حق فهو کافر بلا خلاف انتهى
 کلامه و هر کدام از مبتدعان درین ایام در بدعت خود چندان غلو نموده
 اند که بحد کفر رسیده اند و مبتدع وقتی کافر نباشد که در تاویل آیت حدیث
 خطا یا بد و آن خطا را ملت نسازد و اگر آن خطا را ملت سازد بحد کفر
 رسد کما فی تیسیر الکلام البدعة علی خمسة اوجه الی قوله
 وان کان مخالفا للخبر الواحد او القیاس ویكون ذلک بدعة
 سیئة قریبها لکم انتهی کلامه وجه دویم آنکه این از اخبار
 احاد است و اخبار احاد عمل کردن را نشانید و اعتقاد کردن را نشانید چه
 اخبار احاد موجب عمل می باشند نه موجب علم البتین کما ذکر فی
 البزوی فی باب خبر الواحد و هو کل خبر بویة الواحد او شان
 فصا عد الا عبارة للعد فیه بعد ان یکون دون المشهور والمتواتر
 وهذا یوجب العمل ولا یوجب العمل ولا یوجب العلم یقینا عند

الى قوله واما دعوى علم اليقين به فباطل بلا شبهة انتهى كلامه
 وآنچه بعضی فرموده اند که اخبار احاد در امور آخرت از عمل می باشد
 و اگر نگند آن معتقد می باشد و آن اصل را ثابت می کنند گماذک فی البزدوی
 و اما الاحاد فی الاخرة فمن ذلك ما هو مشهور ومن ذلك ما دونه
 لكنه يوجب من العلم انما هو كلامه پس الراس خبر نوعی از اعتقاد
 ثابت کند در شان مبتدعان آن به کفر رسیده باشند و اگر بکفر رسیده
 باشند این روشن و مبرهن است که بل جنت نباشد و الاضامین خبر با
 خبر اول قوت تعارض ندارد چه آن بحد شهرت رسیده پس ترجیح مر خبر
 اول راست که علم اليقين حاصل می کند اما خبر دوم از روایات مر جوحه
 باشد و چه سیم آن که بعضی کلمات درین خبر متروک اند گماذک فی
 تیسیر الکلام و مروی عن النبی انه قال ان بنی اسرائیل تفرقت
 بعد موسی علی اثناسبعین فرقة کلهم فی النار الی قوله و
 ستفرق امتی من بعدی ثلثة وسبعین فرقة فی النار الا واحدة
 و یروی انه قال یهلك اثنان وسبعین فرقة و تنجو واحدة منهم
 و یروی انه قال اثنان وسبعین فرقة فی النار و واحدة فی الجنة
 و یروی انه قال کلهم فی الجنة بعد ما تاب الا الواحدة وهم القدریة
 لانهم انکروا وحدانية الله و هذه الروایة مر جوحه ان قیل علی
 وجه الاطلاق و الصبیح ما ذکرنا من قبل هذا انتهى كلامه
سوال احادیث وارده در باب دخول بهفتاد و دو فرقی اهل بواحد
 دوزخ نیز شاید که از قبیل احاد باشند **جواب** لا سلیم بل بحد توانر
 رسیده اند و الا در مشهور بودن ایشان شک و شبه نیست و اگر از احادیث
 احاد باشند هم بحد شهرت رسیده اند و هر خبر واحد که بحد شهرت رسد
 حقیقت خبر و حقیقت علم اليقين ثابت می کند انکار از ان فسق بل کفر
 می باشد گماذک فی البزدوی و اذا اجتمع الاحاد حق تواتر حدثت
 حقیقت الخبر و لزوم الصلاح با حتماءهم و هذا وصف حادث

مثل اجتماع الامة اذا ازدجت الاراء سقطت الشبهة انتهى
 كلامه وفي التهيد احاد الاحاديث على ثلث موائب منها ما نقلته
 الفقهاء على قبوله فيما يتقنت فيكون في حد الشهرة قريباً الى
 المتواتر لكثرة الرواة في مجلس مختلفة ولم ينكروا حداً من
 الصحابة المتقدمين المعروفين محل الاجماع فانه يوجب
 العلم والعمل به ومن انكر هذا بصير فاسقاً ويكون مبتدعاً
 ويوجب التعزير والزجر انتهى كلامه وهم ازين قبيله اند اخبار وارء
 در باب معراج رسول الله صلى الله عليه وسلم وهم ازين قبيله اند اخبار
 وارءه در باب تحريم غنا ورفض واستماع ان ليس بنا بر شيرت حقيقت
 خبر ثبات ميكنه واعتقاد راشائين وفي التهيد ثم القتال مع اهل الهوى
 اذا ظهر بدعتهم بحيث يوجب الكفر فانه يباح قتلهم جميعاً اذا لم
 يرجعوا ولم يتوبوا واذا تابوا واسلموا فانه يقبل توبتهم جميعاً وقال
 بعضهم بانه يقبل توبتهم جميعاً الا الابطاحية والغالية والشيعية من
 الرافض والقرامطة والزنادقة من الفلاسفة لا يقبل توبتهم مجال
 من الاحوال ويقتل توبته كما هو قبل التوبة الى قوله فاما اذا كانت
 بدعتاً لا يوجب الكفر وانه يوجب الرجز والمنع ويوجب التعزير باى
 وجه يمكن فانه يمنع عن ذلك فان كان لا يمكن منعه وزجره
 بدون الحبس والسبوط فانه يجوز حبسه وضربه وكذلك لو لم يكن
 المنع بدون السيف ان كان رئيسهم ومقتداهم فانه يجوز قتله
 سياسة وامتناً وكذلك لو كان اهل بلدة من بلاد المسلمين في دار
 الاسلام اذا تركوا الجمعة والجماعة والعبيد او تركوا الاذان و
 الاقامة او تركوا الحكم والقضاء او تركوا القراءة اصلاً فانه يوجب التكليف
 ولو لم يقبلوا بالتمديد والسوط فانه يوجب التكليف بالسيف
 فان قتلوا فلا باس والا ثم وكذلك الشخص الواحد لو ترك شيئاً مما
 ذكرنا ولم يأت بهذه الاحكام او لواحدة منها فانه يكلف ولو قتل فله

هدا الى قوله ولهذا المعنى قلنا ان المبتدع اذا كان منه دعوة ودلالة
 للناس في البدعة ويتوهم ان ينتشر منه البدعة وان لم يحكم بكفره
 فانه يجوز للسلطان ان يقتله سياسة ورجو لان فسادا على
 واعم حيث يؤثر في الدين والهدا عنه اذا كانت كفرا فانه يباح قتلهم
 عاما واذا كانت فسقا لا يباح قتلهم عاما ولكن يقتل من كان معلما
 او رئيسا واماماهم زجرا او منعاً انتهى كلامه وسم از نجيا است که
 حضرت امام المتکلمين امام ابو منصور با تریبی شاتم پیغمبر را بکشتن امر فرموده و
 اہمال در کشتن او جائز نداشته تا قلع ماده فساد گردد و کقول من شتم النبی
 او اعاہ او اہانہ فی امر دینہ او فی شخصہ او فی وصف من وصف
 ذاته وکان الشاتم مثلاً من امة او غیرها من اهل الکتاب وغیر ذمیاً
 او حربیاً سواء کان الشتم والاہانہ والعیبة صادراً عنه عمداً او
 سهواً او غفلة او جذاً او هزلاً فقد کفر خلوداً بحيث ان تاب لم یقبل
 التوبة وحکمہ فی الشریعة الطہرة عند المتأخرین المجتہدین اجماعاً
 و عند اکثر المتقدمین القتل ولا بد للسلطان او نائبہ او القاضی
 او نائبہ ان یقتله وكذلك الولاة والعمال وان اهلوا فی قتله بلا سبب
 الشرعی مع قد رتہم علی قتله نقد رضوا بما صدر عنه من الشتم
 مثلاً و هو کفر منهم فالرخصة بالكفر کافر و کذا شتم الخلفاء المرشدين
 رضی اللہ عنہم خصوصاً شتم الشیخین رضی اللہ عنہما انتهى کلامہ
 از عبارت تہید چنان معلوم آمد کہ مبتدع لایکال تعزیر کردن نیز جائز باشد
 چنانکہ در شرح مختصر کہ مسمی بفوائد دینیہ است آورده یجوز التعزیر باخذ
 المال ان رای القاضی او الولی ومن جملة ما یجوز فیہ ذلک عدم
 حضور الجماعة انتهى کلامہ و اگر بدعت او بحد کفر و ارتداد رسیدہ باشد
 مال بکتب او در حالت ردہ غنیمت مسلمانان باشد اگر بمیرد و یا بد الحرب
 لاحق گردد و یا پیش از الحوق او بد الحرب و پیش از موت او دست او از
 اموال خود را بمل گیرد و الا موقوفاً پس اقرباء و اموال او را نکلہد بندگان اگر

فی شتم
 پیغمبر

مسلمان شد بدیند چنانکه در قدوری و شرح او آورده و یزید ملوک المروتد
عن امواله یوده زو الامواعی فان اسلام عادت علی حالها وان مات
او قتل علی اردنه انتقل ما الکتسبه فی حال الاسلام الی ورثه من
المسلمین وکان ما الکتسبه فی حال ردته شیئاً الی قوله وراثل شود ملک
مرتد از اموال او بسبب رده او و الی موقوف پس اگر خود باسلام کند
مال او نیز بملک او بر حال خود الی قوله و اگر مرد و یا کشته شده برده و یا لا حتی
شد بداد حرب و حکم شد بلحاظ او پس قرار گرفته شد کفر او پس عمل کند
در مال ملک او چون مرد و یا کشته شد برده و منتقل شود مال او هر چه بکنت
است در حالت الاسلام بسوی ورثه او که مسلمان اند و هر چه بکنت است
در حالت ردّت غنیمت شود آن بقول ابی حنیفه **مسئله** آنچه بعضی
شیوخ زمان ما در دعا کردن رسم نو اختراع نموده اند چنان که امام آهسته
دعای خواند و مقتدیان نیز کلمات مخترعات با دواز بلند حسین صوت بزبان
میلنند و دعای کند و یا چون امام دعای خواند مقتدیان لفظ آمین را کرات
و مراتب با دواز بلند بزبان میلنند و یا امام نیز اوجیات با ثوره با دواز بلند بزبان
رانند این جمله از قبیل منہیات شرعیّه و مخترعات فرقه مبتدعه باشد کما ذکر
فی السراجی و یستحب فی الدعاء الاخفاء و دفع الصوت بد دعاء
و دفع الصوت عند سماع القرات و الوعظ مکرره و ما یفعله الذین
یدعون الوجد و المحبة لا اصل له و یمنع الصوفیة من دفع الصوت
و یخون الثیاب انتہی کلامه و **ایضاً** در کتب اصول فقه چون تلویح
و غیره منع این امور مقررّه و محرّر آند کما ذکر فیهم علامت اقاوالا السنة فی
التامین الاخفاء دون الجهر قال الله تعالی لموسی و هارون قد اُجِیبت
دَعْوَتُکُمَا و سَمِعَ اَنْ تَدْعُو اَنْ موسی علیہ السلام کان یدعوا و هارون
کان یؤمن و سنة الاخفاء کما فی سایر الاذعیة اذ الاصل فیها
الاخفاء کقولہ تعالی ادعوا ربکم تضرعاً و خُفِیةً و قولہ علیہ السلام
خیر الدعاء ما یخفی و خیر الرزق ما یکفی او هو ذکر حقیقة کان

آمین اسم من اسماء الله تعالى كذا في الاسرار وهو قول مجاهد فكا
 سنة الاخفاء كما في سائر الاذكار لقوله تعالى واذكروا ربكم في انفسكم
 تضرعاً وخيفة ودون الجهر الآية وقال للذي رفع صوته بالذكر
 انك لاتدعوا صما ولا غائباً انتهى كلامه پس امام را شايد كه دعا
 آهسته بجا آورد و مقتديان نيز آهسته بجا آرند تا موجب اجابت دعا
 باشد و از بدعت دور باشد اما امام هم از برائے خود دعا كند و هم از برائے
 مقتديان و اگر از برائے خود دعا كند و مقتديان را ياد نكند پس خيانت كرده باشد
 و ايضا آنچه پيش از دخول نماز بعضی عوام استغفار را منع می كنند بر غلط رفته
 اند كما ذكر في خزائن الفقه و من شرائط الامامة ان كاي دخل في
 الصلوة حتى يستغفر الله تعالى لنفسه وللمؤمنين لانه مقام الشفاعة
 ولا يخص نفسه بالدعاء لما روي عن النبي انه قال اذا فرغ الامام
 من الصلوة وخص نفسه بالدعاء نقد خات من ورائه انتهى
 كلامه **مسئله** آنچه بعضی از مردم حدود ما چون صواتی و غير هم در ايام
 نوبهار از گل بت راست می كنند و روزی چند بران سرور و خوشحالي
 می نمايند و آن بيت را بنده می نامند بعد از آنرا شكسته در آب می اندازند
 بعد بر رسم كفار اتش پرست رسم نوروز بجای می آورند و در آن روز با سرود
 و شادی ميكنند اين جمله معاملات كفر باشد كما ذكر في تحفة المسلمين
 و تعظيم بنده و نوروز كفر است انتهى كلامه و في دستور القضاة المخرج
 الى نيروز الجوس و الموافقة معهم فيما يفعلون ذلك اليوم من
 المسلمين يوجب التكفير و اكثر ما فعل ذلك من اسلام منهم فيخرج
 اليهم في ذلك اليوم و يوافقهم فيصير فيه كافراً ولا يشعربذلك قال
 العبد الفقير غفر الله له و على هذا المخرج الى العبد الذي يدعي
 يجتبرون و الموافقة معهم فيما يفعلون ذلك اليوم يلزم ان يكون
 كفراً لان فيه اعلان الكفر فكانه اعان عليه قال غفر الله له
 و كذا المخرج في التيسلة اني تلعب كفره الهند فيها بالنيران

الى بعضهم هذا والموافقة معهم بما يفعلون في تلك الليلة يلزم ان يكون كفراً
 قال غفر الله له وكذا ان يخرج الى اللعب كفة الهندي يوم الذي يدعوه
 اهل الكفر بسمي حتى والموافقة معهم فيما يفعلون في ذلك اليوم من
 تزيبين البقور والا فراس والذهاب بها الى دار الاغنياء يلزم ان يكون
 كفراً انتهى كلامه فالجواب عما اردت من جملة رسمها كفر كفر باشد كما هو
 آنچه بعض عوام بر زبان رانند كه اگر پير من به بهشت رود من نيز روم و اگر پير من بدوزخ
 رود من نيز روم اين لفظ و اين اعتقاد كفر باشد بدو معنی اول آنكه پير خود را مومن
 زخوف خاتمه اعتقاد کرده باشد و امن دانسته باشد و آن بودن از عذاب باری
 تعالی كفر است دوم آنكه دوزخ را سهل و چيز حقير تصور کرده باشد و چون دوزخ
 اثر قهاری باری تعالی است گویا كه قهر باری تعالی را حقیر دانسته باشد از آن دلبر میگوید
 و حقیر دانستن قهاری او كفر باشد و بهشت را جای كمینه تصور کرده باشد و چون بهشت
 اثر رحمت باری تعالی خفیف دانسته باشد لغو ذلالت من درك و این نیز موجب
 كفر است و یا انكار از بهر دو داشته باشد و انكار نیز كفر است چنانكه در دستور القضاة
 آورده است و لو قال با تو در دوزخ روم و بی تو در بهشت نه روم يكفر انتهى كلامه
مسئله آنچه بعضی عوام این ایام گاؤ و گوسفند و غیره را نذر کرده از برای کفایت
 جهات دنیوی و بر سر قبر بکشند و یا به نزدیک درختی یا به نزدیک سنگ توده یا به نزدیک
 دریا بکشند بقصد آنكه آن محل را شریف دانسته از آن گشتایش مهم خود تصور کرده
 می کنند این از علل مشركان باشد ازین نوع معامله دور باید بود بل هر چه نذر کرده باشند
 در خانه بکشند و صرف فقر او کنند چنانكه در دستور القضاة آورده قال النبي صلعم
 حرم الله ما ذبح امتی علی الاصنام و الاوثان و الاوزار و الابار و
 النجار و الانهار و البیوت و العیون و الاودية فالذابح مشرك و
 المذبح میتة و امواته باینكه انتهى كلامه فالجواب هر چه نه از
 برای رضا خداست یعنی گشته باشند بل از برای شرك گشته باشند آن از رسوم كفار
 باشد چنانكه بعضی عوام تصور کرده کنند كه اگر این جانور را نه گشتم دیو و پری را را سبب
 خواهند رسید و یا ضرر دیگر را نا حق گرو این اعتقاد كفر باشد ازین اعتقاد و از این

اعمال اجتناب بایب نمود **مسئله** در دلیل العارفین آورده است یکی از گناه
 کبیره اینست که در گویستان طعام و شراب خورد پس اوست منافق و ملعون
 زیرا نچه این جائے عبرت است نه جائے لهو و بازی و شهوت لقوله علیه السلام
 من اكل في المقابو طعاما او اشربا فهو ملعون و منافق و قتی خواجه
 حسن بصری در قبرستان میگذاشت طعام دید که طائفه مسلمانان میخوردند نزدیک
 ایشان شد گفت ای ثوابگاران شما منافق آید که این جاعل طعام میخوردن ایشان خواستند
 که بگویند خواجه فرمود که من بسبب آن میگویم که حضرت رحالت پناه صلی الله علیه
 وسلم فرماید هر که طعام و شراب در گویستان خورده او منافق باشد زیرا نچه آن مقام
 بهیبت و عبرت است معاینه می بیند که همچون شما بزرگان و بهتر از شما درین خاک
 خفته اند و اسیر و مورگشته اند گشت و پوست ایشان نموده و بدست خود بخاک
 سپرد آید چگونه شما را شناید که اینجا طعام و شراب خورد و به لهو و بازی مشغول گردید
 خواجه این بگفت بالفور جو انان برخواستند و اذان تائب شدند که بدر کردیم - و قتی
 حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در گویستان میگذاشت جماعتی دید همه برخاستند و
 روی بر زمین آوردند رسول علیه السلام فرمود که ای برادران شما را از مرگ یاد می
 آید و اذان گذشته گفتند خیر فرمود پس بجنده و جز آن مشغول در گویستان پو
 می باشید انستی کلامه فالجی اصل طعام بردن بر قبرها جائز نباشد و گاو و گوسفند
 کشتن نزدیک قبرها و نیرت کردن در آن محل نارد و باشد کما **مسئله** بعض
 علماء اهل بیوا در تعریف خمر میگویند که از خرماد انگور است آن از محض ضلالت
 ایشان است بل هر چه مستی آورد آن خمر است و آن حرام است چنانکه در شرح
 مشارق آورده است هر چه مستی آورد آنرا خمر گویند در رسول علیه السلام فرمود
 کل مسکر خمر و کل خمر حرام و زیرا که می پوشد عقل را و معنی خمر از روی
 لغت پوشیدن است رسول علیه السلام را پرسیدند که خمر از چند چیز باشد گفت
 از پنچ چیز از انگور و خرما و خنطر و شعیر و غسل پس ازین جام معلوم می شود که هر چه
 مستی آورد مردم را بعیقش کند آنرا خمر گویند و آن حرام است الی قوله خمر منفعت
 عقل را برد و منفعت عقل ایمان و معرفت و علم است پس از وی حذر کنید زیرا که

بزرگترین
 گناه

منفعت عقل گفتیم که دین و شریعت و علم است و به خمر این بهم زایل میگردد و اگر نعوذ
 بالله منه باقی توبه بمیرد بیدین مرده باشند و اگر بی توبه بزیبیدین برند پس واجب است که
 بر همه مسلمانان لازم است که ازان توبه کنند و تجدید نکاح و ایمان کنند تا پسندیده خدا
 باشند در رسول فرموده همه مکر با حرام و همه مکر با حرام است و هر که خمر بخورد بی توبه
 بمیرد و من خمر باشد و اندر آخرت از شراب بهشت محروم ماند پس زینهاراے مؤمن
 بگفته این دانشمندان شراب خواره مغرور نه گردی که میگویند مراد از خمر آن است
 که از غنث نخلی نی سازند و دیگر مباح است بلکه مراد ازین مسکرات است چنان
 که بشت پس ازین همه مسکرات پریمیز و توبه کن تا از شراب بهشت محروم نه گردی
 انہی کلامه و در ذخیره الملوک آمده است قال ات اول ما یکف الا سلام
 کہ ایکف الا سلام یعنی انخو قیل فکیف یا رسول الله و قد بئین الله فیها
 صابین قال یستونہا بغیر اسمہا فی شربہا بدستی کہ اوں نماند بکیرہ کہ بگون
 ساز گردان اسلام خلق را در خوردن خمر خواهد بود گفتند ای رسول خدا چگونه خورد
 خمر کہ خدای تعالی در قرآن باین آن فرموده و آنرا حرام گردانید رسول فرمود کہ آنرا
 باہلے دیکر کنند چون عرق و سر و بکنی و بوزہ و نہ بنید و غیر آن و آنرا حلال دارند
 قال علیہ السلام کل مسکر خمر و کل خمر حرام و ان علی الله عھدا
 من یشرب السکرات یسقیہ من طینۃ الخبال قالوا یا رسول الله
 و ما طینۃ الخبال قال ہی عصارة اهل النار یعنی ہر چه مست می گرداند
 حرام است و ہر آن چیزے بخورد کہ مست میگردد و را حق است بر خداے عزوجل
 کہ آن کس را در دوزخ طینۃ خبال بخورد آفتند یا رسول الله طینۃ خبال چیست
 گفت لیم و زرداب و در خیانت است و در زنا است و دیگر فرموده است بدان
 خدا کہ ہماں مجرم و قبضہ قدرت او است کہ اگر یک قطرہ ازان دیم و زرداب و خبال
 در دنیا قدم بہل دنیا از زندگی و مرداری آن بمیرد و ہلاک شوند قال علیہ السلام
 ما اسکر الفراق منہ فملاء الکف منہ حرام یعنی ہر چیزے کہ یک فرق ازان
 نشنی بخورد و مست گردد پری کف ازان حرام است و یک فرق شانزدہ رطل
 است کہ بہشت من شرعی باشد انہی کلامه و در شرح قدوری کہ از تالیف

فہم
 بیان کرد
 و بدین

و جیه کر لی آورده است که قوله نبیند محنطه و الشعیر حلال این به نزدیک
 ابو حنیفه و ابو یوسف است چون بغیر لهو و طرب باشد و اگر از خوردن اینها
 مست شود واجب شود بروی حد در اصح روایت زیرا که مروی است از محمد
 در کسی که مست شود از شراب آنکه یحد و این بغیر فصل است زیرا که فساق
 جمع می شوند در زمانه مادر شب و از آن نبیند با مجلس خمر سانه میکنند چنانکه مجلس
 خمر از شیر مادیان انتهی کلامه فرزند از شیر شیره شدم و جو حرام نبود بقول
 مفتی عد لازم نشدی از آن که حد در مقابل گناه می باشد کما ذکر فی التمهید
 قال اهل السنة و الجماعة ان الحد و الکفارات مطهرة لعملة
 و کفارة لفعلة و کفالت کما یصیب العبد من المحن و الا لام و اشباه
 ذلك فانه يكون کفارة ذنب و اشکره المعتزلة و الرافض فقالوا ان
 الحد و الکفارة شرع فاجرة له عن القبائح و اسباب انتهی کلامه
 و همچنین در تحریر بنگ آثار و اخبار اکثر من ان یحیی و ارداند از **الحمل النسب**
 که در شرح کرمانی و غیره آورده ان البنی احد نوعی شجر القنب حوام لانه
 یزید العقل و علیہ الفتوی بخلاف نوع اخر منه فانه مباح و
 علیہ یحمل ما فی الھدایة و غیره من اباحتہ البنی کما فی شرح الباب
 و تمامه فی شفاء البحیرات للعلامة القاضی شمس الامم و الدین السکر
 من البنی حوام بالاتفاق و من اعتقد حله یقتل و من سکر منه یحد
 کما یحد شراب الخمر و المراد من البنی غیر المباح الذی ذکر فی الھدایة
 هو البنی المسمی برنج دیوانہ بالفارسیة انتهی کلامه **مسئله** و در حجتہ الھند
 آورده است دیگر بدیجی اہل کفر آنکہ آنچه سبب زشتی و جود ایشان و وجود دیگران
 است مقرر میدارند یعنی موئے سبب نگاه میدارند مانند خرس کہ همه دیان می
 بزبور موئے مانند است و بعضی ازین مسلمان گمراہان نیز این دھم بجای آنند
 بنا بر آن کہ ما غار بانیم تا خصم را مہابت باشد این نوع یکی از جہل الہدایت زیرا کہ
 دیری در دل است نہ در سبب تال علیہ السلام من قصص شاربہ
 اعطاه الله ثم اربعة ا نوار نور فی وجھه و نور فی قلبه و نور فی قبره و

نور فی القیامة و از روی ثواب چنان بود که از اشتر موی سرخ خرید و در راه خدا
 اشتر و بل صدقه داده و ایضا قال من طول شارب عوقب بالثلث لم یبذل
 شفاعتی و لم یشرب من حوضی و سلطه الله تعالی منکد و نکیرا بغضب
 و ایضا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده که چون بنده مؤمن موی لب پست آرد
 و کلمه شهادت گوید آن شهید در اهفت آسمانها حجاب نکند و همچنان میرود تا بساق
 عرش خطاب حضرت رب العزت آید که چرا ساکن نباشی کلمه گوید آپروردگار
 من چگونه ساکن باشم تا گوینده مرا نیامزدی امر آید از خدا عز و جل که گوینده ترا مرزیم
 انگاه ساکن شود که اگر موی لب دراز دارد کلمه شهادت گوید آن کلمه گردان او
 میگردد و بیرون نیاید کاتبان اعمال آنرا گویند که چرا بیرون نمی آئی تا ثواب ترا نسیم
 کلمه گوید چگونه بیرون آیم که این پرده در راه است رسول علیه السلام فرموده
 که در ای قیامت اهل عرصات سجده آند پروردگار را سجده تحیه مگر کافران که موی لب ایشان
 چون سرون گادی راست مانده باشند و کسانیکه موی سبلیت دراز داشته باشند مویهای
 بهمان ایشان در زمین رسد همچون تیر باد ایشان را مانع باشد از آوردن سجده و بعضی
 ازین مسلمان عقل جوی باریک موی لب ستانند بگمان آنکه من سنت بجا آورده ام
 این نوع نیز جهل است زیرا که سنت رسول تمام بجای باید آورد تا حکم اسلام او تمام
 باشد و معلوم عاقلان است که صحابه رسول شجاع ترین مردمان بودند و بیجهت آشکارا
 کردن دین و اسلام با بیجهت حد کوشش نموده اند و اگر دراز داشتن سبلیت چیز بی بودی
 ایشان نگاه میداشتند چون نیکی نبودی اعراض کرده اند و سنت رسول را تمام و کمال
 بجا آورده اند انتهی کلامه **مسائل الفاظ کفر** فی دستور القضاة المرفعه اذا
 کان بسبب الشیخان و یلعنهما یکون کافرا و من اعتقد بحرام حلالها و علی
 القلب یکفر رجلا قال الآخر الا بخش الله قال لا یکفر و ان کان فی معصيته فخذ
 فقال لا اخاف یکفر و لو قال الآخر اگر و خدا شودیم من حق خود را از دستت نام
 یکفر رجلا قال الآخر خدا را تو شانه هم آن کند که تو گوئی یکفر و لو قال مرا بر آسمان
 خدا است و بر زمین ترا یکفر و کذا لو قال بیچ مکان از خدا خالی نیست خدای من درو
 استاده است یا نشسته یکفر رجلا مات امه فقال خدا را بالیت بود یکفر و لو

قال الآخر خذني برؤسك كذا يكفر ولو قال انا بؤس من الثواب والعقاب يكفر رجل
 تزوج امرأة ولم يحض له شهود فقال خذ او رسول خذ او من شئت كان اواه كرهه ام
 يكفر ولو قال صاحب حمامة فقال يموت المريض او قال غله كثر ان خولده شد صاح
 العقيق نرجع من السفر اختلفا للمشايخ في كفره ولو قال خدامي اذ كرهت بيوسنة
 ترايد ميكنم قال بعضهم يكفر ولو قال خدامي اذ كرهت بيوسنة ترايد ميكنم
 خود قال بعضهم يكفر وقال بعضهم ان كان يقوم بمساوية واستتر بالمال
 والبذل كما يقوم بامر نفسه لا يكفر ولو قال لو كان فلانا نبي لا آمن به اولوا
 القبلة الى هذه الحجة لا اصل فيها كفر ولو غاب نبيا يكفر ولو قال ان كان ما
 يقول الانبياء حقا نجونا يكفر ولو قال قل الاطفار فان من لسنة فقال لا
 افعل وان كان من لسنة يكفر ولو قال چه كار آيد سبست يكفر ولو
 قال للمعشوق غوغا آورده علي وجهه برديف عليه الكفر رجل قال اللآخر مسلما ثم
 فقال له لعنت بر تو باد وبر سر ما في تو يكفر رجل علم امرأة البردة لتبين عن زوجها
 يكفر المعلم من ارتد ثم اسلم وهو قد حج مرة عليه ان يحج ثانية وليس عليه
 اعادة الصلوة والزكاة والصيام ردة احد الزوجين توجب البيونة في
 الحال بذن قضاء القاضي وقال اليهودي خير من النصراني يكفر ولكن
 ينبغي ان يقول ان النصرانية شر من اليهودية وقال فلان اذن كافر تر
 است او قال چنان دل تنگ بودم خواستم كافر شدن يكفر ولو اجتمع الجوسى
 يوم النيروز فقال المسلم نوب سیرت نهاده اند يكفر رجل تمنى ان لا يكون
 حرم الله الخمر او لا يفرض صوم رمضان لا يكفر ولو تمنى انه لا يهجم الزنا
 او قتل نفس بغير حق يكفر رجل ارتكب صغيرة فقال له رجل تبنا فقال
 من چه كرده ام يكفر تصدق من محرم ويبرأ الثواب علم الفقير ودعا موافق
 المعطى يكفر ولو فسق بشرى خمر فحار اقرباره وانشره الداهم عليه
 لم ينشر الداهم عليه لكنهم قالوا مبارك كباد كفرن واستحلل البجاع في
 حاله المحيض كفر رجل يجلس على مكان مرتفع ويسال الناس منه
 مسائل بطريق الاستمزاز ثم يغربونه فهم بضحاكات يكفرون جميعا وكذا الجرد

الاستهزاء بذات ان يجلس على مكان مرتفع ولو قال مرا بجلوس علم چه کار او قال بقدر
 علی ادا ما يقولون يكفى ولو قال درم باید عجم چه کار آید و قال اینها که علم می آموزند داستانها
 است بکفر رجل شرب الخمر و قال لیسم الله و قال غدا انما یکفر و کذا الو اکل الحرام رجل قال لمدیونه
 اعط در ایمنی فی الدنیا فانه لا دریم فی القیامة فقال ده دیگر بده یا بچهار یا نه خواهی باز دهمت
 و لو قال اگر مرا بهشت دهند بی تو نه خواهم یا غلامان بخوابیم بکفر رجل قال ذریع الدنیا لتناول
 الآخرة فقال لا انک النقذ لاجل النیة بکفر انتهی کلامه و در تفسیر حرجی است بسیار استقام
 هستند که میگویند که باید ما خود را خوشداریم در حال کی خواهم مردن معلوم نیست
 که چه خواهد بود باین سخن می شوند چنانکه انکار قرآن است چون انکار کردند آن
 قیامت را انتهی کلامه ای بر آورد و در باش ازین نوع مردم خدمت علماء و حقانی و شیخ
 محقق کن تا ایمان بیاد ندهی نعوذ بالله منهم کانت ظاهرهم الرضا و باطنهم الکفر
 المحض و این طایفه خود را مزکی گویند و مذرب باطل ایشانرا کسی نداند در و سلطان
 محمود غزنوی بسیار پیدایشده بودند سلطان ایشانرا بر انداخت انتهی کلامه
 پس در سالها که بسیار دندهای بے شمار از دست مبتدعان روزگار سوخته بنا و ک
 اندوه غم و دخته بودم و میخوابم که تذکره نوسیم ما شرف سعادت فرصت میسر نمی
 شد و نصب وقت این فقیر نمی آمد تا بتوفیق و تائید ربانی سنه الف و عیدی و عشره
 این سعادت و فرصت را غنیمت یافتیم و در تالیف این مجموعه اقدام نمودم تا مگر
 بعضی نو در آیندگان عصاره بدین مجموعه مستفید گردند و فقیر را بدعا ایمان و نجات
 ازیران و وصول بچنان یاد فرمایند تا ما را دعا گویند را بشرف دارالسلام مشرف
 گرداند یا الله العالمین یا علی الناصرین جمیع مؤمنین و مؤمنات مخاصمین قطاع الطرق
 و جماعه نگهدارے و از اختلاط اهل هوا و بدعت و از فسون کلمات فحشعات اهل
 ضلالت در پناه داری و بر جاده شریعت محمدی ثبات بخشی و هم بر آن عقاید میرانی
 بر آن عقاید انگیزانی و از سعادت شفاعت شفاعت عظمی مقبول الشفاعه بهره مند
 گردانی و به جنت الفردوس برسانی آمین یا رب العالمین

تمت
 کتاب
 عبد الصمد
 سرحدی

عبد الخالق خلیق در مطبع منظور عام پرلین پشاور طبع کرد

از ادب اشاعت سرحد پشاور شایع کرد

ماه شعبان ۱۳۷۹ سنه ۱۳۷۹

مطابق فروری سنه ۱۳۷۹ سنه ۱۳۷۹